

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## شناسنامه

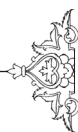
مجموعه اندیشه ولایت، جلد سوم: نبوت در قرآن  
گزیده بخش سوم کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن،  
سلسله جلسات رهبر معظم انقلاب در رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی  
کاری از دفتر اعزام مبلغ دانشگاه امام صادق علیه السلام  
به سفارش سازمان بسیج حقوقدانان





# مجموعه اندیشه ولایت

## نبوت در قرآن



گزیده‌ی بخش سوم  
کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن  
سلسله جلسات استاد سید علی حسینی خامنه‌ای  
مشهد مقدس مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام  
رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی





۹.....	مقدمه
۱۵.....	تذکرات و مباحث قرآنی سخنران در بخش نبوت
۲۱.....	مبحث سیزدهم: فلسفه نبوت
۲۲.....	سوالات
۲۳.....	جایگاه نبوت
۲۵.....	فلسفه نبوت
۲۵.....	عدم کفایت حواس و غرائز
۲۷.....	عدم کفایت عقل
۲۸.....	رابطه دین و عقل
۳۳.....	تبیین قرآنی فلسفه نبوت
۳۶.....	نگاهی گذرا به مبحث سیزدهم
۳۷.....	مبحث چهاردهم: بعثت در نبوت
۳۸.....	سوالات
۴۰.....	معنای بعثت
۴۲.....	خصوصیات نبی پیش از نبوت
۴۲.....	۱- برخورداری از درونمایه‌های قوی
۴۴.....	۲- سیر در مسیر زندگی معمول جامعه
۴۸.....	رستاخیز درونی نبی در قرآن کریم
۵۵.....	نگاهی گذرا به مبحث چهاردهم:





مبحث پانزدهم: رستاخیز اجتماعی نبوت.....	۵۷
سؤالات .....	۵۸
انقلاب و رستاخیز اجتماعی پیامبران.....	۶۱
معنای انقلاب.....	۶۱
هدف انبیاء از انقلاب و رستاخیز اجتماعی.....	۶۲
ضرورت انقلاب و رستاخیز اجتماعی پیامبران.....	۶۷
تبیین قرآنی انقلاب اجتماعی نبی.....	۷۰
نگاهی گذرا به مبحث پانزدهم.....	۷۵
مبحث شانزدهم: هدف های نبوت.....	۷۷
سؤالات .....	۷۸
اهداف انبیاء.....	۷۹
۱- هدف عالی (تزکیه و تکامل انسان).....	۸۰
۲- هدف میانی (تشکیل جامعه توحیدی).....	۸۳
تبیین قرآنی اهداف انبیاء.....	۸۸
۱- تشکیل جامعه توحیدی.....	۸۸
۲- تزکیه و تکامل انسان.....	۹۲
نگاهی گذرا به مبحث شانزدهم.....	۹۴
مبحث هفدهم: نخستین نغمه های دعوت.....	۹۵
سؤالات .....	۹۶
توحید، سرآغاز دعوت انبیاء.....	۹۷
علت تبیین اولیه هدف توسط انبیاء.....	۱۰۳
لزوم شروع تبلیغ دین با توحید.....	۱۰۵
تبیین قرآنی سرآغاز دعوت انبیاء.....	۱۰۷
نگاهی گذرا به مبحث هفدهم.....	۱۱۱



۱۱۳	مبحث هجدهم: گروه‌های معارض
۱۱۴	سؤالات
۱۱۵	جامعه ایده‌آل اسلامی
۱۱۷	گروه‌های معارض انبیاء
۱۱۷	۱- سودجویان از اختلاف طبقاتی
۱۱۸	۲- ثروت‌اندوزان
۱۱۹	۳- حکام مستبد
۱۱۹	۴- سردمداران فکری
۱۲۲	تبیین قرآنی گروه‌های معارض انبیاء
۱۲۳	۱- ملأ (سودجویان اختلاف طبقاتی)
۱۲۳	۲- مترفین (ثروت‌اندوزان)
۱۲۴	۳- احبار و رهبان (سردمداران فکری)
۱۲۴	۴- طاغوت (حکام مستبد)
۱۳۱	نگاهی گذرا به مبحث هجدهم
۱۳۳	مبحث نوزدهم: فرجام نبوت
۱۳۴	سؤالات
۱۳۶	فرجام نبوت
۱۳۸	فرجام سلسله انبیاء
۱۴۲	فرجام هر یک از انبیاء
۱۵۶	تبیین قرآنی فرجام نبوت
۱۶۸	نگاهی گذرا به مبحث نوزدهم
۱۶۹	مبحث بیستم: تعهد ایمان به نبوت
۱۷۰	سؤالات



- تعهدآور بودن ایمان به نبوت ..... ۱۷۱
- مسئولیت و تعهد نبوت ..... ۱۷۳
- تبیین قرآنی تعهدات ایمانی نبوت ..... ۱۸۴
- نگاهی گذرا به مبحث بیستم ..... ۱۸۹
- نمودارها و ضمایم ..... ۱۹۱**
- خلاصه‌ی جلد سوم از مجموعه‌ی اندیشه ولایت (نبوت در قرآن) ..... ۱۹۲
- نمودار شماره یک: نمای کلی بحث ..... ۱۹۵
- نمودار شماره دو: جایگاه نبوت، فلسفه نبوت و بعثت در نبوت ..... ۱۹۶
- نمودار شماره سه: اهداف نبوت و نخستین نغمه‌های دعوت ..... ۱۹۸
- نمودار شماره چهار: گروه‌های معارض و فرجام نبوت و تعهد ایمان به نبوت ..... ۲۰۰





# مقدمه



«بنده یک ماه رمضان در مسجد امام حسن مشهد سخنرانی مستمری سی جلسه‌ای داشتم... در آن سخنرانی‌ها راجع به توحید، امامت، ولایت، نبوت و سایر مباحث اساسی بحث شده است که الآن هم آن‌ها را تأیید می‌کنم. این‌ها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود.»<sup>۱</sup>

توضیحات فوق از زبان رهبر معظم انقلاب، پیرامون مباحث عمیقی است که معظم له در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۳ ه. ش (۱۳۹۴ قمری) به روشی نو، اصول اساسی و بنیادین اسلام را مبتنی بر قرآن کریم مطرح فرموده‌اند. ویژگی‌های منحصر به فرد این مباحث، عامل برتری آن نسبت به موارد مشابه می‌باشد.

معظم له در مقدمه‌ای که پیرامون این مطالب در سال ۱۳۵۳ مرقوم داشته‌اند، سه خصوصیت مهم آن را مطرح می‌فرمایند:

۱. معارف اسلامی از تجرد و ذهنیت محض خارج شده و ناظر به تکالیف عملی و زندگی اجتماعی می‌باشد.
۲. ارائه مسائل فکری اسلامی به صورت پیوسته و به‌عنوان اجزای یک

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب در ۴/۴/۱۳۸۱.





واحد که نتیجه آن، طرحی کلی و همه جانبه از دین است و ایدئولوژی‌ای کامل و بی‌ابهام را برای بشریت به ارمغان می‌آورد.

۳. محوریت قرآن کریم که بر مبنای آن به‌عنوان کامل‌ترین و موثق‌ترین سند، اصول اسلامی استنباط و فهم می‌گردد تا متکی بر سلیقه‌ها و نظرهای شخصی نبوده و نتیجه‌ی تحقیق، به‌راستی «اسلامی» باشد.

ویژگی‌های دیگری که بر ارزش این اثر افزوده است عبارتند از: منطقی بودن و دوری از هرگونه تعصب که این مباحث را برای جهانیان قابل استفاده می‌کند، نگاه نو و بدیع به مفاهیم دینی<sup>۲</sup>، انطباق مباحث با سیره سیاسی مبارزاتی ائمه علیهم‌السلام<sup>۳</sup>، توجه ویژه به ضعف ایمان به‌عنوان درد اصلی جوامع بشری و مسلمانان، وحدت‌آفرین بودن، آموزش شیوه تدبّر و تعمق در قرآن کریم، تبیین مبانی نظام اسلامی و...

محتوای این جلسات، در دفعات متعدد و باکیفیت متفاوت به چاپ رسیده است که آخرین نسخه آن تحت عنوان «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» که شامل چهار بخش می‌باشد، توسط مؤسسه صهبا به زیور طبع آراسته گشته است.

نوشتاری که پیش روی شماست، مجموعه کتاب‌های «اندیشه‌ی ولایت» می‌باشد که محتوای جلسات معظم له را در قالب ۴ مجلد، ارائه کرده است. موارد تمایز و تفاوت مجموعه‌ی کتاب‌های «اندیشه‌ی ولایت» با اثر مذکور را می‌توان این‌گونه تبیین نمود:

- با هدف کاهش حجم و افزایش جذابیت ظاهری، کتاب فوق تقطیع شده و هر بخش آن در قالب یک مجلد ارائه شده است.

۲. رک. به بیانات معظم له در ۱۳/۰۷/۱۳۶۷.

۳. رک. به بیانات معظم له در ۰۸/۰۴/۱۳۷۷.





- در کنار حفظ ساختار سخنرانی، هر مبحث به صورت دسته‌بندی و موضوع‌بندی ارائه گردیده است. در متن کتاب برخی مباحث که متناسب با شرایط سخنرانی ایراد شده یا توضیحات و زیرنویس‌هایی که برای مخاطب ضرورتی ندارد، حذف شده است. البته سعی وافر صورت گرفته تا موارد حذفی، به کلیات و جزئیات مهم مطلب خللی وارد نکند.

- ابتدای هر مبحث با هدف آمادگی ذهنی مخاطب، سؤالاتی پیرامون محتوای آن طرح شده است و موجب توجه و تعمق بیشتر مخاطب می‌گردد.  
- چکیده‌ای از هر مبحث، در پایان آن ارائه می‌گردد تا مخاطب را با روح کلی مبحث همراه کند.

- برخی از آیات محوری موضوع که توسط سخنران در ابتدای جلسه اشاره نگردیده، اما در محتوا بدان پرداخته شده، به اول هر مبحث افزوده شده است.  
- برجسته کردن جملات مهم و محوری، تمایز دیگر این نوشتار است که مخاطب را به سهولت به محتوای اصلی رهنمون می‌کند.  
- نمودار درختی نیز می‌تواند به ترسیم شمای کلی موضوع به صورت نظم یافته، به همراه برخی جزئیات کمک نماید.

- در جلد سوم، قبل از ورود به موضوع اصلی کتاب که همان نبوت در قرآن است، برخی نکات و تذکراتی پیرامون قرآن آمده است. این موارد توسط سخنران در اثنای بحث مطرح شده است که با هدف پیراسته شدن متن اصلی از حواشی و توجه بیشتر به این نکات مهم، به صورت دسته‌بندی شده به ابتدای کتاب منتقل گردیده است. نکاتی چون تفاوت تفسیر و تأویل، روش قرآن در بیان قصص، روش صحیح و ناصحیح برداشت از قرآن و راه نیل به لطائف قرآنی.







- در پایان کتاب، خلاصه‌ای از محورهای اصلی مباحث ارائه شده است تا با مطالعه‌ی آن بتوان با سهولت به شمای کلی کتاب دست یافت.

«ایمان در قرآن» و «توحید در قرآن» دو جلد از مجموعه کتاب‌های «اندیشه‌ی ولایت» می باشد که پیش از این تدوین شده است. نوشتار حاضر، جلد سوم از این مجموعه است که تحت عنوان «نبوت در قرآن» ارائه می‌گردد. در این کتاب پس از بیان جایگاه نبوت، فلسفه‌ی نبوت را مطرح می‌کند. در مبحث بعثت در نبوت، به تبیین شرایط نبی قبل و بعد از نبوت پرداخته و رستاخیز درونی پیامبر و تحوّل اجتماعی ناشی از نبوت را تبیین می‌کند. هدف عالی و میانی نبوت موضوع مبحث بعدی می باشد. سپس توحید، به عنوان نخستین نغمه‌ی دعوت انبیاء ارائه شده و گروه‌های معارض انبیاء را معرفی می‌نماید. پس از طرح فرجام سلسله‌ی نبوت و سرانجام هر یک از انبیاء، به بررسی تعهد ایمان به نبوت می‌پردازد. جهت آشنایی بیشتر با ویژگی‌ها و محتوای جلسات معظم له توصیه می‌شود به کتاب «طرح کلی اندیشه‌ی اسلامی در قرآن کریم» که به همت مؤسسه صهبا منتشر شده است، مراجعه شود.







تذکرات و مباحث  
قرآنی سخنران در  
بخش نبوت



## روش نادرست برداشت از قرآن

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» مردمان همه یک امت و یک گروه بودند. در این باره مفسرین مفصلاً باهم بحث دارند. ... بعضی می‌گویند «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» اشاره است به اشتراکیت اولیه و آغازین دوران‌های ماقبل تاریخ، بنده عرض می‌کنم که شاهی بر این معنا وجود ندارد، جز اینکه اسم دوران اشتراکیت و آغازین، سر زبان‌هاست، اما حیفمان می‌آید که قرآن ما هم از آن نمذ کلاهی نداشته باشد، فقط همین، و الا «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» اشاره‌اش به دورانی که انسان‌ها با اشتراکیت آغازین و نخستین، به قول آقایان زندگی می‌کردند، مثل عرض کنم که حیوانات لخت و عور و گلپوار و در بیابان‌ها و می‌رفتند و قهرمانی می‌کردند و با پنجه سنگ را می‌تراشیدند و حیوانات را می‌گرفتند، می‌خوردند و گاهی هم همدیگر را، او را، ما مشارالیه بدانیم در این آیه که «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»، نه، نه! ما هرگز سعی نمی‌کنیم که به قرآنمان یک چیزی از جای دیگر بچسبانیم، نه؛ همانی که از قرآنمان می‌فهمیم، آن ما را بس است. ما آن را بفهمیم، خیلی هنر کردیم، احتیاجی ندارد قرآن ما که از حرف‌های دیگران و فرهنگ‌های دیگران یک حاشیه‌ای، ذیلی، به آن بدهیم و سرافرازش کنیم، نه؛ قرآن این سرافرازی را نمی‌خواهد، به هر صورت<sup>۱</sup>.

## تفاوت تفسیر و تأویل آیات

آن‌چه روایت در ذیل سوره شریفه «وَالضُّحَى» هست، مثل صدی نود روایات ذیل آیات قرآن، تفسیر ظاهر لفظ نیست، ظاهر لفظ معنای خودش

۱. کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن، صص ۳۱۸-۳۱۷.





را می‌دهد. ... آن [چه که] تأویل است، اضافه کردن یک نکته بر نکات این آیه است، والا خود آیه روشن است. امام علیه الصلاة والسلام نمی‌خواهند لفظاً ظاهر آیه را بر خلاف ظاهر حمل کنند، بلکه ظاهر آیه به جای خود محفوظ، می‌خواهند یک چیزی اضافه کنند. آن چه را که من و شما در نگاه معمولی به آیه نمی‌فهمیم، امام علیه السلام آن چیز را هم به ما یاد می‌دهد؛ این اسمش تأویل است.<sup>۲</sup>

### روش قرآن در نقل داستان پیامبران

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* طسم». این رمز اول سوره، البته از جمله بحث‌های خیلی کم‌اهمیتی است که در زمینه بعضی از آیات قرآن ممکن است مطرح بشود؛ که چیست این رمزها، آن جوری که مفسرین گفتند. کاری به کارش نداریم. «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» این است آیه‌های کتاب روشن و روشنگر، «نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ» بر تو می‌خوانیم بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را، بخشی از آن ماجرای مهم بناست بیان بشود. روش قرآن بر این است که در هر قسمتی که ماجرای پیغمبری را نقل می‌کند، از هر بُعدی که به داستان نگاه می‌کند، یک منظور خاصی دارد و به تناسب همان منظور است که یک قسمت مخصوصی از این داستان را انتخاب می‌کند برای نقل کردن. این جا یک قسمت خیلی کوتاهی را ذکر می‌کند، برای این است که یک منظور خاصی دارد و آن، مسئله غلبه حق بر باطل است.<sup>۳</sup>

۲. همان، ص ۳۳۲.

۳. همان، ص ۳۶۴.





## عدم تصریح مسائل روشن و عقلانی در قرآن کریم

چرا باید دعوت پیغمبر حتماً پیش برود و معاندانش سرکوب بشوند، چرا؟ علت این است: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ» ما آسمان را و زمین را و آنچه در میانه آن هاست، به بیهوده نیافریدیم. «لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ آلَاتٍ خَذَنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ» اگر می خواستیم کار بیهوده ای انجام دهیم، البته انجام می دادیم؛ از پیش خود این کار را می کردیم، اگر کننده این کار بودیم، اما هرگز نمی کنیم. پروردگار عالم کار بیهوده نمی کند، برطبق باطل عمل نمی کند، به پوچی عمل نمی کند. یعنی چه؟ یعنی این آسمان و زمین را و آنچه در میان آن هاست، اگر آفریدیم، برطبق یک منظوری آفریدیم، برای رسیدن به یک هدف و یک مقصدی آفریدیم. حق یعنی خط سیر این آسمان و زمین و هر آنچه در این آسمان و زمین است به آن هدف، یعنی حق. آن راهی که آسمان و زمین و موجوداتش را به آن سرمنزل و مقصود و هدفی که برای آن آفریده شده اند می رساند، آن خط سیر، حق است. هر وسیله ای که انسان ها را به آن سرمنزل برساند، آن وسیله حق است. این ها دیگر در آیه قرآن تصریح نمی شود. مفاد آیه این است؛ یعنی با تدبیر در آیه، خیلی روشن است؛ و بنای قرآن بر این است که غالباً خیلی از چیزهایی که فهمیده می شود و روشن است و عقل انسان ها می رسد، آن ها را دیگر تصریح نمی کند.<sup>۴</sup>

۴. همان، ص ۴۷۳.





## انس با قرآن، لازمه درک لطائف آن

لازم است انسان انس بگیرد با قرآن تا این نکات جالب و زیبای قرآن را درست بفهمد. غالباً کسانی که ملتفت نمی‌شوند این لطافت‌ها و ریزه‌کاری‌ها و ظرافت‌های قرآن را، با قرآن انس ندارند. اگر انسان انس پیدا کند با قرآن، لحن کلام قرآن به گوشش آشنا می‌شود، می‌فهمد قرآن چگونه دارد حرف می‌زند.<sup>۵</sup>

۵. همان، صص ۴۷۴-۴۷۳.









# مبحث سیزدهم: فلسفه نبوت

چهارشنبه، ۱۰/۷/۱۳۹۴

پانزدهم رمضان المبارک ۱۳۹۴



### سوالات:

۱. اگر عقل آدمی ناقص و محدود است پس کشورهای لائیک و سکولار چگونه به پیشرفت و توسعه دست یافته اند؟
۲. آیا می توان محدودیت و عدم کفایت عقل را اثبات نمود؟ چگونه؟
۳. آیا عقل و دین نسبت به یکدیگر متضاد هستند؟ اگر این گونه نیست، چرا در حدیث داریم که می فرماید: «دین خدا با عقل درک نمی شود»؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ  
 الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ  
 أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا  
 فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (٢١٣)

سوره بقره

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (١)  
 هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ  
 الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (٢) وَآخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا  
 يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (٣) ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو  
 الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (٤)

سوره جمعه

## جایگاه نبوت

... می‌دانند برادران که نبوت یکی از اصول همه ادیان است، اگر  
 بشود به آن گفت اصلی از اصول دین، بلکه بالاتر باید گفت. اینکه عرض  
 کردیم اگر بشود گفت اصلی از اصول دین، نه به این معناست که اصل  
 بودنش را کسی انکار نکند، نه؛ بلکه بالاتر از اصل، اصلاً دین بدون  
 اعتقاد به نبوت معنایی ندارد. دین یعنی آن برنامه‌ای، آن مسلکی،  
 آن مکتبی، آیینی که به وسیله پیام‌آوری از طرف خدای متعال رسیده؛  
 پس پیام‌آور و از سوی خدا آمدن، این جزو عناصر ذاتی دین است، اصلاً  
 قوام دین به این است. بنابراین در زمینه نبوت، جا دارد که ما به عنوان  
 یکی از مسائل مهم و اصولی دین بحث کنیم و صحبت کنیم.  
 البته در زمینه نبوت، یک سلسله بحث‌هایی هست که این‌ها رایج و





متداول است. شما هر کتابی را که درباره نبوت نوشته شده باشد، بردارید نگاه کنید، این بحث‌ها را در آن خواهید دید و ما از آن بحث‌هایی که در کتاب‌ها، درباره نبوت معمولاً مطرح می‌شود، یک دانه‌اش را فقط، یکی‌اش را، آن هم با یک سلیقه مخصوصی، در این سلسله مباحثمان درباره نبوت مطرح کردیم و آن همین بحث امروز ماست که موضوع تلاوت امروز است. و الا بقیه مباحثی که در زمینه نبوت، درباره نبوت، در پیرامون نبوت، در نوع کتب کلامی انجام می‌گیرد، به نظر ما مسائلیست که اگرچه در جای خود حرف‌های درستی، بلکه حرف‌های لازمی است، اما حرف درست بودن، لزوماً به این معنا نیست که بنده هم ناچار باشم در این زمان، در این شرایط، با این نیازها، آن حرف درست را این‌جا مطرح کنم. خیلی از حرف‌های عالم درست است - از این‌جا تا چند کلمه‌اش به عنوان یک آموزش عمومیست نسبت به همه کارهای فکری و تحقیقی‌مان که عرض می‌کنم - ما باید ببینیم در میان درست‌ها، کدام لازم است؟ در میان لازم‌ها، کدام لازم‌تر است؟ در میان لازم‌ترها، کدام فوریت‌تر است؟ در میان فوری‌ها، کدام فوتی و حیاتی‌تر است؟ اول آن را بگیریم، از آن که فراغت پیدا کردیم، بحث‌های بعد، و به همین ترتیب، این قدر پیش برویم، تا بعد برسیم در آخر کار، به بحث‌هایی که اگرچه درست هست، اما لزومش، ضرورتش، آن اندازه‌ها احساس نمی‌شود. ...

... جامعه ما هنوز مفهوم نبوت و معنای بعثت و هدف از بعثت و انجام و فرجام بعثت و راه بعثت و شعار نبوت، این‌ها را نمی‌داند؛ نمی‌داند که به این وضع دچار است، مسلمان هدف بعثت محمدی را نمی‌داند که این گونه است کارش، اگر هدف بعثت پیغمبرش را می‌دانست، دنبال آن هدف





می‌رفت. ما هنوز در مسائل اولی، مسائل مقدماتی، مسائل اصولی در زمینه نبوت گیریم، بپردازیم به مسائل فرعی و درجه چهار و پنج؟ لذاست که ما در بحث نبوتمان، از بحث‌هایی که معمولاً متکلمین در کتاب‌ها انجام داده‌اند و انجام می‌دهند، هیچ کدامش را مطرح نمی‌کنیم. ...

## فلسفه نبوت

اولین مطلبی که ما درباره نبوت بحث می‌کنیم، فلسفه نبوت است. چرا باید پیامبری باشد؟ چرا باید کسی از سوی پروردگار کمر به هدایت انسان ببندد؟ مگر خود انسان نمی‌تواند؟ مگر دانش بشری و اندیشه انسانی کافی نیست؟ پیغمبر چرا؟ پیام‌آوری میان غیب و شهود چرا؟ این یک مسئله‌ایست که بایستی ما بدانیم. اگر ندانستیم فلسفه نبوت را، بقیه بحث‌هایی که درباره نبوت هست، یک سلسله بحث‌های تقریباً پادرها خواهد بود. پس باید اول بدانیم که نبوت برای چه؟ ... فلسفه نبوت، ... (در) یک کلمه این است که حواس انسان، غرائز انسان و خرد انسان، برای راهبری و دستگیری انسان کمند. ...

## عدم کفایت حواس و غرائز

یک سلسله موجودات با حواسشان ممکن است اداره بشوند. بعضی از حیوانات را شاید به این صورت سراغ داریم، که این‌ها فقط از حواس خودشان مایه می‌گیرند؛ حواس ظاهری. نوع حیوانات و بیشترشان از غرائز مدد می‌گیرند برای هدایت شدن، یعنی زنبور عسل غریزه‌اش به او می‌گوید برو روی گل بنشین، روی گل خوشبو، و از عطر آن و از جوهر آن بمک، بعد برو در خانه و کندو، خانه‌ها را به آن صورت شش‌گوشه و مسدس بساز، و



آن جا با ترتیباتی وارد خانه بشوید و خارج بشوید، و ملک های و اعوانی و پاسبانانی و خلاصه یک تمدن زنبوری داشته باش.

... تکامل، ترقی، پیشرفت، در کار زنبور عسل و در کار هیچ حیوان دیگری موجود نیست. آنچه که هست وحی فطرت و وحی غرائز و راهنمایی کیفیت آفرینش و خلقت اوست که او را می کشاند، حرکت می دهد، راه می نمایاند، موانع را به او نشان می دهد تا اینکه این می تواند کار خودش را انجام بدهد، جز گزینه چیز دیگری نیست.

انسان هم از گزینه استفاده می کند، اما کم. اولی که شما به دنیا آمدید، حکم شما بلانسبت، حکم یکی از همین حیوانات بود. با گزینه، با کشش فطرت و طبیعت بود که توانستید مخزن غذای خود را در سینه مادران پیدا کنید و وقتی او را در دهانتان گذاشتند، بمکید. کسی به شما یاد نداده بود مکیدن را، یک جایی دستور عملی و سمعی و بصریاش را یاد نگرفته بودید، این گزینه شما بود. هرچه که شما از مرحله کودکی بالا آمدید، تدریجاً این ابزار، این عینک، این سلاح که نامش گزینه است، ضعیف شد، بی اثر شد، کم فایده شد؛ چیزی پراثرتر، قوی تر، نیرومندتر، به نام عقل و خرد انسان، جای آن را گرفت و شما شدید خردمند. شما دیگر حالا با گزینه کار نمی کنید، این گزینه نیست که به شما می گوید آقا، برو در دکانت را باز کن یا در فلان ساعت ببند یا مشتری را این جور جواب بده یا درس را این جور بخوان، یا تدریس را آن جور بکن، این ها گزینه نیست، این ها آموزش هایی است که شما از فکر و از دانش استفاده کردید و فراگرفتید و راه زندگیتان را پیدا کردید.





## عدم کفایت عقل

اما آیا این خرد، این اندیشه انسانی، کفایت می‌کند که شما را هدایت کند و به سرمنزل سعادت برساند؟ عقل بشر برای هدایت او بسنده هست؟ خود خرد اگر باز باشد، اگر فکر کند، اگر تعصب نورزد، اگر بدون غرض بخواهد قضاوت کند، خواهد گفت نه؛ مثل دادگاهی که خودش رأی به عدم صلاحیت خودش بدهد، دادگاهی که خودش رأی می‌دهد من صلاحیت ندارم در این مورد قضاوت بکنم. خرد سالم بی‌غرض انسانی، قضاوت می‌کند که من صلاحیت ندارم انسانیت را مستقلاً هدایت کنم. دلیل می‌خواهید؟ دو جور دلیل داریم. **یک دلیل آن است که عقل بشر محدود است، بی‌نهایت نیست، در حالی که نیازهای انسان‌ها بی‌نهایت است.** از کجا می‌تواند همه نیازها را یک خرد بفهمد، تا اینکه در مقابل آن نیازها، آنچه که جای این نیازها را پر کند، فراهم بیاورد یا قانون بگذارد؟ نمی‌تواند عقل انسان این کار را بکند، او ضعیفتر است، ناتوانتر است، نارساتر است از اینکه بتواند همه دردها را بشناسد و درمان مناسب را برای همه آن‌ها فراهم بیاورد.

**دلیل دیگر این است که نگاه کنید به واقعیت‌های تاریخی و علمی، ببینید آیا خردها توانستند؟ آیا عقل‌هایی مثل عقل ارسطو و افلاطون و سقراط توانستند بشر را اداره بکنند؟** افلاطون متفکر، بعد از آنی که می‌نشیند فکر می‌کند، مشورت می‌کند، مطالعه می‌کند، تحقیق می‌کند، مدینه‌فاضله‌ای ترسیم می‌کند که این مدینه‌فاضله فقط به درد ذهن و داخل صندوق خانه خود جناب افلاطون می‌خورد؛ به دلیل اینکه یک لحظه در عالم، این مدینه‌فاضله عملی نشد. و شما امروز مدینه‌فاضله





افلاطون را که نگاه کنید، با ترتیبات دنیای زمان، به نظرتان چیز غیر قابل قبول و مسخره‌ای می‌آید.

شما ببینید مکتب‌های عقلی را و فلسفی را که چطور در مقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. ببینید که انسانیت تا به یک مبدأ و نقطه‌ای فراتر و بالاتر و عمیق‌تر از خرد انسان متصل نباشد، نمی‌تواند راه به هدایت و سعادت برساند.

### رابطه دین و عقل

**نبوت معنایش این است: یک نیرویی بالاتر، یک هدایتی قوی‌تر و عمیق‌تر از هدایت حسی، از هدایت غریزه، از هدایت عقل لازم دارد انسان.** این هدایت می‌آید چه کار می‌کند؟ می‌آید با حس شما رقابت می‌کند؟ می‌آید با غریزه شما مخالفت می‌کند؟ می‌آید سرعقل را به سنگ می‌زند؟ ابداً. او می‌آید تا عقل را راهنمایی کند، تا عقل را پرورش بدهد، تا عقل دفن شده را از زیر خروارها خاک بیرون بیاورد.

امیرالمؤمنین ما صلوات الله و سلامه علیه، اشتباهی گفتم، امیرالمؤمنین بشریت - منحصراًش نکنیم به خودمان امیرالمؤمنین را - او معلم بشریت است، امیرالمؤمنین بزرگ بشریت می‌گوید پیغمبران را خدا فرستاد، بنابر آنچه که در نهج البلاغه است، تا اینکه وادار کنند انسان‌ها را تا به میثاق پیمان فطرت خود پایبند بمانند و نعمت‌های فراموش شده را به یادشان بیاورند، بعد «و يُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»، خردها، عقل‌ها، درک‌ها، شعورهای جامعه‌های بشری که به وسیله فرعون‌ها و نمرودها و بزرگ‌ها و قدرتمندها دفن شده بود، پیغمبران می‌آیند تا اینکه این دفینه‌ها را بیرون بیاورند، این عقل‌های دفن شده را برشورند. فرعون دوست نمی‌دارد که







مردم دارای عقل باشند، دوست نمی‌دارد که انسان‌ها بفهمند؛ چون اگر بفهمند، او وجودش باطل و افسانه خواهد شد، که این را در بحث‌های بعدی نبوت به تشریح خواهیم دید ان شاءالله. ....

پس پیغمبرها با نیروی وحیی که دارند، به جنگ عقل نمی‌روند. **آنی که خیال می‌کند دین با عقل منافات دارد، یا دین را نمی‌شناسد یا عقل ندارد.** و الا کسی که دارای عقل است، کسی که عقل را آزموده و تجربه کرده است و دین را هم می‌شناسد، خوب می‌داند که دین هیچ منافاتی با دانش بشر و با عقل بشر نمی‌تواند داشته باشد اصلاً؛ و ندارد. آنچه که دین بگوید، عقل‌های صحیح می‌فهمند و می‌پسندند. آن مردم نادانی که به نام دفاع از دین، گاهی می‌گویند آقا، دین را نباید وجهش را بخواهی، نباید در دین استدلال طلب بکنی، نباید فلسفه در باب دین بخواهی، خیال می‌کنند که این حرف - فلسفه خواستن، فلسفه گفتن - از قدر دین می‌کاهد؛ باید بدانند که این جور نیست؛ این جور نیست. دین صحیح وقتی در مقابل عقل کامل عرضه بشود، هیچ با همدیگر منافات و تعارضی ندارند. امروز عقل‌های بزرگ انسانیت، توحید دین را، نبوت دین را، نماز دین را، روزه دین را، زکات دین را، احکام فرعی دین را می‌فهمند.

وقتی عقل انسان و تجربه دانش بشر الکل را می‌شناسد، مضرات الکل را می‌داند، ضربه و لطمه آن را بر روی جسم، بر روی اعصاب، بر روی روحیه و بر روی وضع عمومی اجتماع می‌فهمد، چرا من نتوانم و جرأت نکنم که آیه قرآن را با قدرت بخوانم؛ «**إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ**»<sup>۱</sup>، چرا آیه قرآن را مطرح نکنم؟ چرا استناد نکنم به آنچه که دانش بشر در این زمینه فهمیده؟ چرا نگویم که از عمل شیطان

۱. سوره مبارکه مائده، آیه ۲۹۰



است؛ یعنی شیطان‌ها هستند که این را به شما می‌دهند و شیطان‌ها هستند که از عرق خوری آن عرق خور بدبخت استفاده می‌برند، چرا این را نگوییم؟ آنی که شنیدید امام سجاد صلوات الله وسلامه علیه فرموده «دین الله لا يُصَابُ بِالْعُقُولِ»، معنایش چیز دیگر است؛ یعنی آیین الهی را با عقل نمی‌شود کشف کرد. یعنی چه نمی‌شود کشف کرد؟ یعنی اگر شما روایتی نداشته باشی که نماز ظهر چهار رکعت است، با عقل نمی‌توانی بفهمی که نماز ظهر چهار رکعت است، حرف بسیار درستی هم هست. اگر خود قرآن نگوید که وقت نماز «أَقْرِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ»<sup>۲</sup>، قرآن اگر این را نگوید، تو از راه عقل و اندیشه و خرد معمولی نمی‌توانی بفهمی که کی است وقت نماز، این را باید قرآن بگوید، این را باید حدیث بگوید، این را باید وحی به ما بگوید. منظور امام سجاد این است، ظاهر فرمایش هم همین است که «دین الله لا يُصَابُ بِالْعُقُولِ». معنایش این نیست که ما احکام دین و معارف دین را با بینش عقل و با عینک عقل و خرد انسانی نمی‌توانیم ببینیم، که یک عده نادان به نام دفاع از دین، با جوش، با حرارت، داد می‌کشند آقا، برای دین فلسفه بیان نکنید. چرا نکنیم؟ چرا بیان نکنیم؟ البته همیشه می‌گوییم، تکرار می‌کنیم، اعتراف می‌کنیم که آنچه ما می‌فهمیم، یک هزارم از معارف عمیق دین نیست، آنی که ما می‌توانیم تطبیق کنیم و توضیح بدهیم، خیلی کمتر از آنچه که در واقعیت ممکن است انجام بگیرد و وجود داشته باشد هست، در این تردیدی نیست. اما یک کلمه من می‌گویم، یک کلمه نفر بعدی می‌گوید، یک کلمه نفر بعد از او می‌گوید. در خط طولی تاریخ بشر، وقتی که حساب می‌کنید، بعد از دویست سال، پانصد سال، می‌بینید انسانیت، بشریت،

۲ سوره مبارکه اسراء، آیه ۷۸





به عمق دین بسیار مؤمن تر، معترف تر، مدعن تراست از روزگاری که این فکرها و این اندیشه‌ها و این تطبیق‌ها برایش پیش نیامده بود.

بنابراین دین که می‌آید، برای کوبیدن عقل نمی‌آید، برای نسخ کردن عقل و بیرون راندن عقل از زندگی نمی‌آید، پس دین می‌آید برای چه؟ برای هدایت عقل، برای دستگیری عقل. عقل هست، اما وقتی هوس در کنارش باشد، نمی‌تواند درست قضاوت کند. عقل هست، ولی وقتی طمع پهلو به پهلویش باشد، نمی‌تواند درست ببیند. وقتی غرض در کنارش است، نمی‌تواند درست بفهمد. دین می‌آید هوس‌ها را، هواها را، طمع‌ها را، ترس‌ها را، غرض‌ها را، از عقل می‌گیرد، عقل سالم کامل را تقویت می‌کند، تأیید می‌کند تا او خوب بفهمد. و شما وقتی که مراجعه می‌کنید به اسلام، می‌بینید اول تا آخر اسلام، پراست از جلوه‌های عقل. در قرآن چقدر داریم «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»، چقدر داریم «أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ»، چقدر داریم؛ برای اینکه بفهمید، برای اینکه بدانید، چقدر داریم «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ» برای عقل دارها. در روایات چقدر داریم «إِنَّ لَهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ» دو حجت خدا بر مردم دارد؛ یکی پیغمبر و یکی عقل. باز هم عقل، درباره عقل بیش از این دیگر حرف نمی‌زنیم.

اجمالاً این کلمه یادتان باشد که خلاصه حرف این شد که انسان بدون هدایت وحی، بدون اینکه وحی به سراغ او بیاید و به دادش برسد، نمی‌تواند خودش را به سرمنز سعادتمند برساند؛ و وقتی وحی آمد، عقل را سرکوب نمی‌کند، همچنانی که غریزه را سرکوب نمی‌کند، همچنانی که حواس ظاهره را از بین نمی‌برد، نه؛ می‌آید حواس ظاهره را، غرائز انسانی و بشری را، نیروی خرد و اندیشه آدمی را تقویت می‌کند، تهذیب می‌کند،





تزکیه می‌کند، دستگیری می‌کند، به او می‌آموزد. این وظیفه وحی است؛ بنابراین فلسفه نبوت این است.

چون این جور است، چون ما ناقصیم، چون دانش و بینش بشری برای هدایت‌مان کافی نیست، باید دستی از غیب برون آید و ما را هدایت کند. جای بیرون آمدن دستی از غیب این جاست، نه آن جایی که بنده وقتی که یک ذره گرسنه ماندم، دنبال یک لقمه نان نرم، منتظر باشم تا دستی از غیب برآید؛ نه مال آن جایی که وقتی در مقابل یک گناهی قرار گرفتم، به تأسف و حسرت و اندوه بس کنم و منتظر بمانم تا دستی از غیب برایم برون آید؛ نه آن جایی که تکلیف الهی‌ام را انجام ندهم، امر به معروف نکنم، نهی از منکر نکنم، راه خدا را نپیمایم، منتظر باشم تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند... این جور آدم‌ها باید بدانند که اگر دستی از غیب برون آمد، اول توی مغز خود این‌ها می‌کوبد که این وجودهای ضایع و باطل را بیندازد دور، سقطشان کند. دستی از غیب برون آمدن و کاری کردن هست، اما این جاست که من گفتم، لازم است برای هدایت انسان که دستی از غیب بیاید و آن دست نیست، دست نبوت است، آن مهارت رسالت است که می‌آید انسان‌ها را هدایت می‌کند، با همان صورتی که عرض کردیم، نیروی عقل را در آن‌ها برانگیزد....





## تبیین قرآنی فلسفه نبوت

آیاتی که در این زمینه هست، آیات بسیار پرمغز و پرمعناییست. ... «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»<sup>۳</sup> مردمان همه یک امت و یک گروه بودند. در این باره مفسرین مفصلاً باهم بحث دارند. ... بعضی می‌گویند «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» اشاره است به اشتراکیت اولیه و آغازین دوران‌های ماقبل تاریخ، بنده عرض می‌کنم که شاهی برای این معنا وجود ندارد، جز اینکه اسم دوران اشتراکیت و آغازین، سر زبان‌هاست، اما حیفمان می‌آید که قرآن ما هم از آن نم‌د کلاهی نداشته باشد. ... «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» را چند جور می‌شود معنا کرد، دو جور معنایش در پرتوی از قرآن هست که حالا مراجعه می‌کنید و ملاحظه می‌کنید، یک معنا به نظر من می‌رسد که غیر از آن دو معناست که در این ترجمه اشاره کردم. «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»، یعنی انسان‌ها و مردمان همه به یک حالت برابر و همسان بودند، از لحاظ نیازها و از لحاظ مایه‌ها. همه انسان‌ها دارای یک سنخ نیاز بودند و همه انسان‌ها دارای یک اندازه مایه، و واقعیت اجتماعی همیشه همین جور است. همه انسان‌ها عقل دارند، فکر دارند، هوش دارند، حس ششم دارند، حواس ظاهره دارند، حواس باطنه دارند. همه انسان‌ها گرسنگی دارند، تشنگی دارند، هوس جنسی دارند، خانه می‌خواهند، لباسی می‌خواهند و از این قبیل. نیازها همه برابر؛ تقریباً از یک سنخ، و مایه‌ها مشابه. یک انسانی در یک تربیت بهتری تربیت شده باشد، مایه‌اش شکوفا شده باشد، مطلب دیگری است. ...

پس انسان‌ها به طور طبیعی و معمولی، امت واحده بودند، با نیازهای همسان، با مایه‌های برابر و مشابه که در ترجمه این را قید کردیم. «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ»<sup>۴</sup> در میان این انسان‌های برابر، خدای متعال پیامبران را برانگیخت، در

۳ سوره مبارکه بقره، آیه ۲۱۳

۴ سوره مبارکه بقره، آیه ۲۱۳





این همسطح‌ها یک انسان را پروردگار عالم، بالاتر، قوی‌تر، عمیق‌تر، پرشورتر، و پرمایه‌تر سراغ کرد و او را برانگیخت، که چه بکند؟ «مُبَشِّرِينَ» مژده‌رسانان، «و مُنْذِرِينَ» و بیم‌دهندگان. مژده چه می‌دهند پیغمبران؟ مژده بهشت می‌دهند، مژده سعادت دنیا می‌دهند، مژده مدینه‌فاصله می‌دهند، مژده استقرار امنیت و صلح و رفاه می‌دهند، مژده از بین رفتن فقر و نومیدی و ترس و ناامنی و جهالت می‌دهند، مژده رسانانند، و بالاخره مژده تشکیل حکومت فاضل و مدینه صالح به انسان‌ها می‌دهند و بعد از آن مژده رفتن به بهشت و اتصال به رضوان پروردگار می‌دهند، مژده می‌دهند. و بیم‌دهندگان؛ می‌ترسانند، از آتش جهنم هم می‌ترسانند، از باریکی پل صراط هم می‌ترسانند، از بدبختی دنیا هم می‌ترسانند، از تسلط عفریت جهل و فقر هم می‌ترسانند، از سقوط در دره و سراسیب فساد هم می‌ترسانند، از نابود شدن مایه‌های انسانی هم می‌ترسانند، بیم‌رسانانند، بیم‌دهندگانند.

«فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ»، همه‌اش هم این نیست که بگویند مردم بترسید، مردم مژده باد شمارا. چه داری همراهت؟ کتابی از سوی پروردگار. نازل فرمود با آنان کتابی به حق، برطبق حق. حق را معنا کردم چند بار... اجمالاً آنچه که مطابق با فطرت عالم است، آنچه که با روند طبیعی عالم همراه است، آن حق است. آنچه که با فطرت انسان و سرشت جهان تطبیق می‌کند، آن را می‌گویند حق. کتاب پیغمبرها هم حق است، انسان را در راه طبیعی‌اش، در مسیر فطری‌اش، در بستر معمولی و روند تکاملی‌اش پیش می‌راند، جلو می‌برد، کمک می‌کند، کتاب پیغمبرها حق را با خود دارد. «أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ» تا آن کتاب، «لِيَحْكُمَ»؛ یعنی تا کتاب حکم کند میان مردم، در آن چیزهایی که درباره آن اختلاف می‌ورزند بایکدیگر.





بالاخره مردم دور از اختلاف نمی‌شوند، اختلافات در میان انسان‌ها یک سنت است و بودنش لازم است... برای خاطر اینکه اختلاف موجب تکامل است... کتاب می‌آید تا میان مردم حکم کند، قضاوت کند، حکومت کند درباره چیزهایی که در آن اختلاف ورزیده‌اند. این جا چه می‌فهمیم ما؟ می‌فهمیم که حکومتی که انبیاء به وجود می‌آورند، حکومت فرد نبی، حکومت شخص، حکومت استبداد نیست؛ بلکه حکومت قانون است، حکومت کتاب است، نبی وقتی می‌آید، جامعه‌ای درست می‌کند که حاکم در آن جامعه، در معنا و در واقع، همان کتاب است؛ یعنی قانون.

﴿لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾، «وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ» درباره این کتاب اختلافی به وجود نیامد، اختلافی نکردند، «إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ» مگر آن کسانی که کتاب به آن‌ها داده شده بود، آن کسانی که همین کتاب آسمانی برای آن‌ها آمد، خود آن‌ها درباره کتاب آسمانی اختلاف کردند. این به ما چه رانسان می‌دهد؟ نشان می‌دهد وجود تحریف را در ادیان آسمانی، در میان گفته‌های پیامبران. پیامبران وقتی آمدند، کتاب را، قانون را، مکتب را آوردند؛ بعد همان کسانی که این کتاب و قانون و مکتب به آن‌ها داده شده بود، درباره‌اش اختلاف کردند. اختلاف کردند، یعنی چه؟ یعنی یک تیپ راست گفتند، یک تیپ خلاف واقع گفتند؛ پس بنابراین هستند کسانی که پیروان یک دینی هستند و سخن دین را می‌زنند، اما خلاف واقع می‌گویند، اشاره به وجود نسخ و تحریف در ادیان.

﴿مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ﴾ از روی دشمنی و طغیان با یکدیگر، «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ» آن کسانی که مؤمنند، گرویده به دین حقند، خدا آن‌ها را هدایت کرد به پاسخ آنچه که در آن اختلاف کرده بودند، به اذن و رخصتش، «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ





مُسْتَقِيمٍ» و خدا هدایت می کند هر که را بخواهد به راه راست . . . .

سوره جمعه را کسانی که قرآن دستشان هست، جزء بیست و هشتم را بیاورند، قبل از سوره تبارک، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» سوره جمعه است تا «وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»<sup>۵</sup>. . . . پس ما تا حالا چه فهمیدیم؟ فهمیدیم فلسفه نبوت را و اینکه این یک اصل است در همه ادیان، بلکه اصل مادر، که اگر این نباشد، دین معنی و مفهوم درستی نمی تواند داشته باشد؛ چون دین آن چیزی است که از طرف پروردگار می آید، به وسیله پیام آوری، پیام آورنده وحیی.

### نگاهی گذرا به مبحث سیزدهم:

نبوت و ارسال انبیاء از عناصر ذاتی در شرایع الهی است. زندگی انسان با غریزه آغاز می شود و در ادامه با کم اثر شدن آن، عقلانیت و خرد جایگزین آن می شود. انسان پس از مدتی به محدودیت حواس ظاهری، غرائز نهانی و برتر از آن، دانش و معرفت بشر برای هدایت به مسیر حق و سعادت پی می برد. عاجز ماندن شخصیت های علمی بزرگ و مکاتب سیاسی اجتماعی در هدایت بشر، این محدودیت را بیش از پیش نشان می دهد. لذا آدمی به هدایتی فراتر از خرد که راهبر و دستگیر و نیروبخش خرد باشد، نیاز دارد و این «هدایت وحی» است؛ وحی از سوی خداوندی که آفریننده آدمی و بینای نقیصه ها و نیازها و دردها و درمان های اوست. این است فلسفه نبوت.

۵ سخنران به علت اینکه در جلسات دیگر به تفسیر این سوره پرداخته است و همچنین به علت خستگی، از تفسیر مجدد آن در این جلسه خودداری می کند.







# مبحث چهاردهم: بعثت در نبوت

پنجشنبه، ۱۱/۰۷/۵۳

شانزدهم رمضان المبارک ۱۳۹۴



### سؤالات:

۱. چرا قرآن کریم از نبوت، تعبیر به بعثت می‌کند؟
۲. مهم‌ترین تمایز پیامبران با عامه مردم و علت برگزیده شدن ایشان برای پیامبری چیست؟
۳. پیامبران قبل از نبوت چه وضعی داشتند؟ آیا به دنبال نهضت و قیام بودند؟
۴. آیا پیامبر اسلام قبل از نبوت گمراه بود؟ چرا در آیه شریفه «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ» خداوند ایشان را گمراه معرفی می‌نماید؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَالصَّحَىٰ (۱) وَاللَّيْلُ إِذَا سَجَىٰ (۲) مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ (۳) وَلَا آخِرَهُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ  
 الْأُولَىٰ (۴) وَلَا سَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ (۵) أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ (۶) وَوَجَدَكَ  
 ضَالًّا فَهَدَىٰ (۷) وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ (۸)

سوره ضحی

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ (۱) خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ (۲) اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ  
 (۳) الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (۴) عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (۵) كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ (۶)  
 أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَىٰ (۷) إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ (۸)

سوره علق

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ (۱) مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ (۲) وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۳)  
 إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۴) عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ (۶) وَهُوَ بِالْأُفُقِ  
 الْأَعْلَىٰ (۷) ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ (۸) فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ (۹) فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (۱۰)  
 مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ (۱۱) أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ (۱۲)

سوره نجم

موضوع صحبت امروز ما در این است که پیغمبر و نبی، در حینی که بار رسالت و نبوت بر دوشش قرار می‌گیرد، بعد از آنی که پیام خدا را دریافت می‌کند، چه حالتی، چه کیفیتی، در خود او و در جهان پیرامونش به وجود می‌آید. البته پیداست که با کیفیات و چگونگی درونی خود پیغمبر چندان کاری نداریم؛ اگر چنانچه آن را در این جا مطرح می‌کنیم، برای خاطر این است که یک استفاده لطیف دقیقی از یک کلمه معمولی رایج در قرآن و در عرف متشرعه در نظر هست، که ضمناً یک بُعدی از ابعاد مسئله نبوت را برای ما روشن می‌کند.

می‌دانید که در قرآن، غالباً وقتی صحبت از آمدن پیغمبری است،





صحبت از بعثت اوست؛ «لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا»، ما مبعوث کردیم موسی را، ابراهیم را، پیغمبران دیگر را مبعوث کردیم، بعثت؛ این بعثت یعنی چه؟ و رابطه بعثت و نبوت چیست؟ ... در نبوت یک بعثتی وجود دارد. بعثت یعنی چه؟ چیست این بعثت؟ اگر در پیغمبری، بعثتی هست، این بعثت مربوط به کیست و چیست و فایده اش کدام است و از این قبیل.

### معنای بعثت

**بعثت به معنای برانگیختگی است. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحریک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود.** مرده‌ای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمی‌خیزد، می‌گویند برانگیخته شد. «هَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ» روز برانگیختگی است. ... از خواب که بیدار شدید و بلند شدید، می‌گویید برانگیخته شد. از سستی و تنبلی و بی‌حالی و رخوت وقتی که خارج شدید و مشغول حرکت شدید، می‌گویند برانگیخته شد؛ این معنای برانگیختگی است؛ بعث یعنی این.

روز قیامت را همان‌طور که می‌دانید، می‌گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روز برخاستن، آن روز از سستی و بی‌حالی برون آمدن، آن روز حرکت، آن روزی که انسان‌ها از لحظه‌ای که از گور بیرون می‌آیند تا لحظه‌ای که سرنوشت نهایی آن‌ها معین می‌شود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را می‌گویند یوم البعث، رستاخیز؛ در نبوت یک چنین حالتی وجود دارد.

حقیقت نبوت (تحول درونی و تحول اجتماعی)

می‌خواهم بینش شما نسبت به نبوت اساساً یک بینش نویی بشود.





نبوت را بعضی این جور خیال می‌کنند؛ مثل اینکه واعظی مثلاً، وارد شهری می‌شود تا برای مردم آن شهر یک قدری مطالبی از دین یا غیردین بیان بکند؛ یا فرض کنیم مسئله گویی در میان مردمی بلند می‌شود، می‌ایستند تا چند تا مسئله فرعی به آن‌ها بگویند؛ یا یک سخنرانی، یک ناطقی، فرض کنید یک میتینگ بدهی در یک اجتماعی وارد می‌شود که یک خرده‌های وهوی راه بیندازد و میتینگ بدهد؛ پیغمبر را معمولاً این جور آدمی فرض می‌کنند؛ مثل یک آدمِ عالمِ روحانیِ نجیبِ سربه زیرِ سربه پایینی، در میان یک عده مردم. منتها این مردم هم گاهی قدر او را می‌دانند، مردمان خوبی‌اند، به این‌ها می‌گویند مؤمن؛ گاهی قدر او را نمی‌دانند، این‌ها می‌شوند کافر، و مشرک به آن‌ها می‌گویند، خیال کردیم پیغمبر یک چنین چیزی است.

در پیغمبری، یک تحوّل و دگرگونی هست، باید بگویم دو تحوّل و دگرگونی. **اول در وجود خود پیغمبر: بعثت، رستاخیز، انقلاب، تحوّل، اول در درون و ذات خود پیغمبر**، در باطن خود نبی به وجود می‌آید. اول او عوض می‌شود، اول او از حال رکود و رخوت خارج می‌شود، بعد از آنی که در روح او، در باطن او قیامتی بر پا شد، بعد از آنی که رستاخیزی در درون ذات نبی و روان او به وجود آمد، بعد از آنی که همه مایه‌های بسیار سرشار و دیعه نهاده از طرف خدا، در نبی بیدار شد، مثل سرچشمه‌ای که در هر لحظه‌ای میلیاردها جریان آب از او استخراج می‌شود و می‌ریزد - که تا قبل از این لحظه، همه این آب‌ها در باطن او مخفی یا پنهان بود - بعد از آنی که خلاصه خود نبی مسلمان شد، وقتی که خود او تحت تأثیر تحوّل و وحی الهی قرار گرفت؛ بعد همین سرچشمه، همین تحوّل، همین شور، همین





انقلاب، همین رستاخیز، از این چشمه فیاض جوشان، که روح نبی و باطن نبی است، می‌ریزد به اجتماع، منتقل می‌شود به متن جامعه بشری. بعد از آنی که در او تحوّل به وجود آمد، در جامعه تحوّل به وجود می‌آید. بعد از آنی که در باطن او رستاخیز عظیمی به پا شد، رستاخیز عظیم‌تری در متن جامعه برپا می‌شود. بعد از آنی که در دل او انقلاب به وجود آمد، به دست او، در جامعه انقلاب به وجود می‌آید و بعثت به معنای واقعی تحقق پیدا می‌کند. پس می‌بینید که در نبوت هرچه که هست، شور و تحوّل و دگرگونی و بعثت و انبعاث است.

### خصوصیات نبی پیش از نبوت

پیغمبر، قبل از نبوت به چه وضعی است؟ دو نکته در زمینه زندگی هر نبی، قبل از نبوت، به طور متضاد وجود دارد. البته اینی که می‌گویم متضاد، نه به معنای اینکه یک تضاد واقعی هست؛ به نظر ممکن است متضاد بیاید.

### ۱- برخورداری از درونمایه‌های قوی

یکی اینکه نبی، اگر چه مبعوث نشده، اما از مایه‌های بسیار قوی و عمیق انسانی برخوردار است؛ بیش از بقیه مردم. استعداد فهمیدن او، استعداد حرکت در او، استعداد انفجار در او، قابل مقایسه با مردم دیگر و انسان‌های دیگر نیست. استعداد بندگی خدا در او، آمادگی برای بنده خدا بودن، به اندازه‌ای است که برای انسان‌های دیگر متصور نیست. همه مایه‌هایی که یک انسان را از حسیض خاک بودن خارج می‌کند و به اوج «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» یعنی بنده واقعی خدا و تخلّق به اخلاق خدا





می‌رساند، همهٔ این مایه‌ها، در نبی بیش از دیگران است. حالا چرا بیش از دیگران است؟ آیا خدا ظلمی در این جا، تبعیضی در این جا انجام نداده؟ آن یک حرف دیگری است که در پاسخ آن، یک جواب خلاصهٔ کوتاهی می‌توانیم داشته باشیم، به این صورت که بگوییم بالاخره برای تحمّل بار مسئولیت نبوت، استخوانی سنگین‌تر، درشت‌تر و مایه‌ای نیرومندتر لازم بوده. بار رسالت کار یک‌شاهی ستار نیست. بار نبوت و پیام خدا را به مردم رساندن و جامعه‌ای را از جاهلی به توحیدی بدل کردن، این کار بسیار با عظمت و بسیار بار سنگینی است و بالاخره لازم است یک عده‌ای این بار را متحمّل بشوند. چه کسی متحمّل خواهد شد؟ انسان‌های معمولی؟ یا انسانی که بر حسب شرایط و خصوصیات محیطی، خانوادگی، آب و هوایی، فامیلی، دارای استعدادها و امکان بیشتری است و چون خدا می‌بیند امکانات بیشتر را در این موجود، کمکش می‌کند، فیض به او می‌دهد، لطف به او می‌کند، آنچه وسیلهٔ پرورش هست، در اختیار او می‌گذارد، تا اینکه این دوصد من بار، بر روی صد من استخوان نبی بایستد. او را یک آدمی می‌کند آمادهٔ این کار، بالاخره اگر رسول‌الله این بار سنگین را بر نمی‌داشت، این بار سنگین بر زمین می‌ماند، کار من و شما نبود برداشتنش، کار گاندی و لومومبا نبود برداشتنش؛ کار سقراط و افلاطون و ارسطو نبود. ... نبی با یک چنین مایه‌هایی در میان مردم است. این یک نکته، که خلاصهٔ نکتهٔ اول این شد؛ که مایه‌هایی که در نبی وجود دارد، در پیغمبر، از مایه‌های مردم معمولی سرشارتر، غنی‌تر، عمیق‌تر، قابل استفاده‌تر است.





## ۲- سیر در مسیر زندگی معمول جامعه

نکته دوم این است که نبی، قبل از بعثت و قبل از پیامبری، در جریان معمولی زندگی، با مردم رفیق و شریک است، در یک جریان دارند حرکت می‌کنند. از اول مشغول فکر کردن نیست که من چه کار کنم این جامعه را منقلب کنم، ممکن است ناراضی باشد و البته ناراضی است. یک انسان باهوش، البته ناراضی است از وضع اختلاف طبقاتی زمان خود، از وضع جهل زمان خود، از فقر زمان خود، از ستم زمان خود، از نادانی زمان خود و با تعبیر اسلامی خلاصه، از جاهلیت زمان خود، البته ناراضی است؛ اما این نارضایی در حدّ یک نارضایی است فقط؛ در حدّ ایجاد یک تحوّل، یک انقلاب، ایجاد یک راهی ضدّ راه معمولی اجتماعی نیست.

شما موسی بن عمران را می‌بینید، علیه الصلاة والسلام، در خانه فرعون دارد زندگی می‌کند؛ به قول یکی از ریش سفیدهای چند سال قبل، پلو چلوهای فرعون را می‌خورد، آقازادگی هم می‌کند، در بازار، روی عرق از نژاد بنی اسرائیل بودن و کسانی که به ایده او ایمان آوردند، یک نفر را هم می‌کشد، بعدها که مبعوث به نبوت و رسالت می‌شود، در حین برگشتن از پیش شعیب و از مدین - بعد از آنی که از پیش شعیب و مدین برمی‌گردد، آن جا مبعوث به رسالت می‌شود - راجع به آن آدم‌گشی آن روزش می‌گوید «وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ» **گمراه بودم من. گمراه بودم یعنی چه؟ یعنی نیافته بودم این راهی را که درست بر ضدّ راه معمولی جامعه فرعونی آن روزگار بوده، نه اینکه یکی از آحاد فرعونی را کشتن گناه است، نه خیر؛ بلکه می‌خواهد بگوید آن روزی که من او را کشتم، یک آدمی نبودم که با یک ایده مشخصی، یک جهت‌گیری صحیح انقلابی را تعقیب بکنم. آدمی**







**بودم میان آدم‌های دیگر؛** راه‌رویی بودم میان راه‌روه‌های دیگر، تلاش می‌کردم، قاطبی تلاش‌های دیگر؛ حرکت می‌کردم، در کنار حرکت‌های دیگر. امروز عوض شده راه من، امروز تخطئه می‌کنم آن حرکت عمومی و مسیر جمعی جامعه را؛ یعنی امروز شدم یک آدمی که رستاخیزی در جامعه برپا می‌کند. کی؟ بعد از بعثت.

یا پیغمبر اکرم خود ما، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، آیه سوره **«وَالضُّحَى»** مطلب را خوب روشن می‌کند. .... **«وَالضُّحَى»** سوگند به روشنایی چاشت‌گاه. ضحی یعنی پیش از ظهر. ببینید، خود این قسم خوردن معنی دار است، خود این قسم خوردن به آن وقت، این معنی دار است. شاید اشاره‌ای در آن باشد، و پیداست که چون سخن درباره بعثت و رسالت پیغمبر است؛ لذا این ضحی اشاره به آن نوری است که بر اثر بعثت پیامبر اسلام و نبوت اسلام، همه آفاق عالم را فرا گرفت. **«وَالضُّحَى \* وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى»** و قسم به شب، آن‌گاه که بپوشاند تاریکی‌اش همه آفاق را، **«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى»**. گویا بعد از آنی که وحی آغاز شده بود، مدتی که گذشت، وحی قطع شد. پیغمبر بعد از آنی که آن برانگیختگی در او به وجود آمده، آن شور و هیجان در او پدید آمده، با پیام آور وحی خدا، جبرائیل، انس بسته: ناگهان می‌بیند که وحی قطع شد؛ به شدت غمگین بوده. چقدر طول کشیده دوران فترت؟ اسمش را می‌گویند دوران فترت. چهل روز گفته‌اند، بیشتر هم گفته‌اند، تا دو، سه سال هم گفته‌اند.

بعد سوره **«وَالضُّحَى»** اولین سوره بشارت‌آمیزی است که به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند، می‌گوید: **«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى»** پروردگارت تو را رها نکرد، طرد نکرد و بر تو خشم نگرفت، **«وَمَا قَلَى»**، خشم نگرفت بر تو **«وَلَا آخِرَهُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى»** آخرت، آینده، برای تو بهتر است از آغاز، از گذشته؛ فرجام کارت بهتر از آغاز کارت است.





«وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ» و خواهد داد پروردگارت به تو، آن قدر که خشنود بشوی. البته روایت در ذیلش هست که شفاعت است مراد؛ درست هم هست، شفاعت یکی از چیزهایی است که به پیغمبر خدا داده شده و آن قدر داده می شود که خشنود می شود؛ اما در همین دنیا هم به پیامبر اسلام آن قدر داده شد، تا خشنود شد؛ هدایت انسان ها، تشکیل مدینه فاضله، قهر و غلبه بر دشمن های خونین و سرسخت، فتح بلاد، روی غلظک انداختن سیر تکاملی جامعه اسلامی، این ها همه نعمت های خدا بود به پیغمبر اسلام. باری، «الْمُرِيحُكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ» آیا خدا تو را یتیمی نیافت که پناه داد؟ خدای متعال تو را یک یتیمی یافته، بی کس، بی پناه، پناهت داده. پدر که نداشتی، قبل از ولادتت پدرت از دنیا رفته بود، مادرت هم که به فاصله کمی از دنیا رفت، پدر بزرگت هم که بعد از چند سال کوتاهی از دنیا رفت، تو ماندی و تو، تنها، زیر کفالت عمویت ابوطالب؛ و توی یتیم را که از آغاز یتیم بودی، همه لحظه پناهت دادیم، در آغوش مهر و محبت خود، تو را نگاه داشتیم ای پیغمبر ما. این امید دارد می دهد، می خواهد بگوید پناه خدا همیشه با توست، از کودکی هم بوده، حالا هم که بار رسالتی به این سنگینی روی دوش تو و روی دست توست؛ مترس، واهمه مکن، مبادا بینداری که خدا تو را وا گذاشته است، ابداً؛ خدا تو را وانخواهد گذاشت، وقتی آن روز تو را پناه داد.

«وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ» و تو را گمگشته یافت و هدایت کرد. این جا چندتا روایت هست که البته بعضی از این روایت ها ضعیف هم هست، و چند تا هم اقوال مفسرین است که قاطی روایت ها شده. می گوید «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ» خدا تو را گمگشته یافت و هدایت کرد؛ نه مراد گمگستگی فکری و روحی است، بلکه مراد این است که یک وقتی پیغمبر، در بچگی، در کوه های مکه





گم شده بود، بعد خدا هدایت کرد پدر بزرگش را، و توانست او را پیدا کند؛ یا در یک ماجرای دیگری گم شده بود، فلان زن آمد، او را پیدا کرد؛ یا تو گمشده بودی در اهل مکه، در میان مردم مکه، کسی تو را نمی شناخت، خدا مردم مکه را هدایت کرد؛ به این معنای حمل کرده اند. این معنای را ما منکر نمی شویم، درست دقت کنید، منظور حرف را دریابید. این معنای ممکن است باشد، اگر واقعاً روایت صحیحی برطبق هریک از این معنای بیاید، البته قابل قبول است و می شود قبول کرد. اما با وجود این که ما هریک از این معنای را طبق روایت صحیح قبول می کنیم؛ معنای ظاهر آیه غیر از این است. و قبول روایتی که این معنا را به ما می دهد، منافات ندارد با قبول معنای ظاهر آیه. ظاهر آیه یک چیز دیگر است؛ ظاهر آیه، صاف و صریح، فارسی، دارد می گوید تو گمراه بودی، تو را هدایت کردیم؛ یعنی چه گمراه بودی؟ یعنی بت پرست بودی؟ ابدأ؛ یعنی آدم منحرفی بودی؟ ابدأ؛ یعنی گنه کار بودی؟ ابدأ؛ پس چه؟ یعنی این صراط مستقیمی که با بعثت و نبوت به تو ارائه داده شده، در اختیار تو نبود. غیر از این است مگر؟ آن معارف، آن قوانین، آن افکار، آن ایده ها که با آمدن وحی بر پیغمبر، برای قلب مقدس او روشن و آشکار شد، مگر قبل از نبوت و قبل از بعثت، برای آن بزرگوار وجود داشت؟ مسلماً نه. گمگشته بودی یعنی این، و این معنای ظاهر آیه است، و هیچ اشکال ندارد که ما آیه شریفه را- که ظاهرش این است- از لحاظ معنای تأویلی، حمل کنیم بر گمگشته بودن در میان مردم مکه، گم شدن در کوه های اطراف مکه، گم شدن در راه چرانندن فلان گوسفندها مثلاً؛ همان طوری که در بعضی از روایات و نقل ها هست. توجه کردید؟!

حُب، «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ \* وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ» تو را مستمند





عیال‌مندی یافت و تو را بی‌نیاز کرد. منظور از این آیه و طرح این سوره در این نوشته چه بوده؟ این بوده که پیغمبر اکرم، همچنانی که مفاد ظاهر آیه هست، گمگشته بود، در میان مردم معمولی حرکت می‌کرد، در میان جامعه راه می‌رفت و سیر می‌کرد، اگرچه از وضع ناراحت بود، اگرچه از این که آقازاده‌های قریش، کنیز فلان آدم تهیدست را بگیرند، به زور تصرف کنند، رنج می‌برد و حِلْف الفضول را درست می‌کرد؛ پیمان جوانمردان. اگرچه لحظه‌ای حتی به خدا شرک نیاورد و در مقابل این بت‌ها تعظیم و تواضع نکرد، اگرچه لحظه‌ای با قلدرها و زورمندها نساخت و مثل یک انسان جوانمرد در آن جامعه زندگی کرد؛ اما با همه این اوضاع، آن چه پیغمبر کرد، در مسیر معمولی زندگی آن جامعه بود؛ در مسیر معمولی زندگی آن جامعه. ....

### رستاخیز درونی نبی در قرآن کریم

پیغمبر، در مسیر معمولی جریان زندگی جمعی آن جامعه زندگی می‌کند، ناگهان وحی الهی می‌رسد. یک تحوّل عمیق در وجود او و در باطن او پدید می‌آید؛ آن قدر این تحوّل عجیب است، آن قدر شدید است که حتی در جسم پیغمبر هم اثر می‌گذارد، در اعصاب پیغمبر هم اثر می‌گذارد. پیغمبر اکرم وقتی در کوه نور، اولین شعله وحی به جانش خورد، آتش گرفت؛ دید که پیام‌آور خدا می‌گوید «اقْرَأْ» بخوان، پیغمبر که چیزی نمی‌خواند، «وَمَا أقرأ» چه بخوانم؟ یا نمی‌خوانم، نمی‌توانم بخوانم - یعنی ما، مای نافیه باشد، یا مای استفهامیه «وَمَا أقرأ» چه بخوانم؟ - «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ \* اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ \* الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ \* عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» آتش به جان پیغمبر می‌زند، تحوّل به وجود می‌آورد؛ این انسان متفکر، انسان درست‌برو، انسان آماده را ناگهان، یک انقلابی در او به وجود





می‌آورد؛ یک رستاخیزی. اصلاً آدم، آدم قبلی نیست. محمد، محمد یک لحظه قبل نبود؛ انسان یک ساعت قبل نبود؛ یک چیز دیگری بود اصلاً، یک عنصر دیگری، یک جوهر دیگری. اول، بعثت در وجود او، انقلاب و تحوّل در باطن او به وجود آمد و بعد همین انقلاب منشأ شد که بتواند دنیایی را به تحوّل بکشد. اگر خودش عوض نمی‌شد، نمی‌توانست دنیا را عوض کند و این درسی است برای پیروان پیغمبر، تا بدانند که تا خودشان عوض نشوند، نمی‌توانند دنیا را عوض کنند. بدانند که

ذاتِ نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

... «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» بخوان به نام پروردگارت، آن که آفرید. ببینید، یک سلسله منظمی را شروع می‌کند؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست مثل پیغمبر ما، که قبل از بعثت هم خداپرست بوده، مشرک نبوده؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست، موجب توجه او به خدا می‌تواند شد، دل او را به خدا جذب می‌کند، ساده‌ترین موضوع است، موضوع آفرینش است. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آفرینش برای اوست، تمام این مظاهر عظیم خلقت از آن اوست.

وقتی که این مطلب در ذهن جا می‌گیرد، یک پله می‌رود بالاتر، یک چیزی بالاتر از آفرینش را ثابت می‌کند. «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» انسان را آفرید، آن هم انسان را از علق آفرید. تفاوت میان انسان و موجودات دیگر چقدر است؟ ...

... خلاصه، نیروی فکر و نیروی اختیار و نیروی اراده و نیروی ابتکار در انسان، این‌ها چیزهایی هستند که انسان را ممتاز کرده‌اند از بقیه موجودات. اصلاً یک چیز دیگری است انسان در مقابل آن‌ها. البته دانشمندان مادی



هم کم و بیش در این اواخر رسیدند به این جا، که می‌گویند انسان یک نوع شگفت‌آوری است. اگرچه آن‌ها تفاوتی قائل نیستند، اما یک نوع شگفت‌آوری است. و تمام این امتیازاتی که در انسان هست، بر اثر فیضان روح خدا است در او؛ تجلی روح خدا در انسان؛ که «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي».

باری، ناگهان پیغمبر را متوجه می‌کند به یک چیزی بالاتر از آفرینش خشک و خالی؛ آفرینش انسان، آفرینش عقل، آفرینش نیروی فهم و درک، آن هم از چه؟ «مِنْ عَلَقٍ» از خون بسته و منعقد، از کجا تا به کجاست؟ «مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ»؛ چگونه می‌شود یک چیزی که جان ندارد، نیروی حرکت ندارد، نیروی فهم ندارد، تبدیل بشود به انیشتین! تبدیل بشود به یک انسان بزرگ، تبدیل بشود به سقراط، به یک متفکر، به یک فیلسوف، به یک پیامبر، چطور می‌شود این؟ جز این است که صنّع قوی پروردگار است در عالم؟ «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»، پیغمبر ما را در آغاز وحی، متوجه به این نکته بسیار مهمش کردند. ببینید، می‌خواهد تحوّل در او به وجود بیاید، می‌خواهد یک کفشی از فولاد به پایش کنند، عصبایی از فولاد به دستش بدهند تا برود، آن قدر که دیگر خستگی برایش مفهومی نداشته باشد. از اول می‌سازندش با این کلمات. «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» آفرید انسان را از علق، یعنی خون بسته منعقد.

«اقْرَأْ» بخوان، از این هم بالاتر است خدا، «وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ»، از این هم بزرگوارتر و کریم‌تر و بخشنده‌تر است، «اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ»، بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است، «الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» آن‌که آموخت به وسیله قلم. مسئله آموزش را در انسان، باز مطرح می‌کند برای پیغمبر. و این را شما می‌دانید که اگر قلم نمی‌بود، اگر نوشتن نمی‌بود، باز بشر ترقی نمی‌کرد. آن‌چه که





پیشرفت یک نسل را برای نسل دیگر می‌گذارد، تا آن نسل دیگر، مانند پلکانی از او استفاده کند، پایش را بگذارد روی تجربه نسل قبل و خود یک تجربه دیگری درست بکند، آن نیست چیزی جز قلم... .

... «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمُ»، آموخت به آدمی، چیزهایی را که نمی‌دانست. این‌ها نعمت‌های خداست درباره انسان. خب، پس انسان باید شکر کند این نعمت‌ها را. وقتی خدا به انسان آموخته، وقتی خدا راه را به انسان نشان داده، قلم را به انسان داده، انسان را خردمند کرده و آموزش داده، پس انسان بایستی برود به طرف قلّه اوج، پس باید انسان یک لحظه انحطاط نداشته باشد. انسان باید دیگر برگشت و بدبختی نداشته باشد، آیا این جور است؟ آیه بعدی جواب می‌دهد، کأَنَّهُ در مقابل یک چنین توهمی قرار می‌گیرد که اگر خدا بشریت را این جور می‌آفریند و تربیت می‌کند و قلم می‌دهد و لطف می‌کند و درباره او کرامت به خرج می‌دهد؛ اگر این جور است، پس بشر بایستی بدبختی و گمراهی و فساد و ضلالت و این چیزها نداشته باشد، آیا این جور شده؟

«كَلَّا»، نه چنین است که می‌پنداری تو و حرف می‌زنی. بشریت وضعیت چگونه است؟ نه؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» \* «أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَى» طغیان بشر، سرکشی‌ها و گردن‌کشی‌های انسان‌های عاجز و طاغوت‌ها در مقابل رحمان‌ها، صف آرایی کردنشان، این‌ها بشریت را بدبخت کرد. این طغیان‌ها نگذاشت که بشر به هدایت برسد. این طغیان‌ها و گردن‌کشی‌ها و سرکشی‌ها نگذاشت که بشر از مایه‌های ربوبی حداکثر استفاده را بکند و آن چنان که خدا می‌خواست تربیت بیابد، پرورش پیدا کند، بشود آن چنان که خدا برای او اراده کرده بود. طغیانگرها نگذاشتند. وقتی خودشان را بی‌نیاز دیدند، طغیان کردند، سرکشی





کردند، از راه خدایی خارج شدند. ببینید، باز دارد پیغمبر ساخته می شود. توجه به لطف خدا، توجه به بزرگواری خدا، توجه به آموختن خدا، توجه به اینکه خدا آفریدگار است، توجه به اینکه خدا آموزنده است، توجه به اینکه خدا اکرم است و توجه به اینکه انسانیت به آن جا که باید برسد، نرسیده

است؛ به مفهوم «اَكَلًا» نرسیده و توجه به اینکه تقصیر طغیان گران است.

و طغیان بر اثر احساس بی نیازی است. استغناء، غناء، جمع ثروت، انباشتن گنج ها و ثروت ها، گردن ها را برمی افرازد، و وقتی گردن ها برافراشته شد، وقتی قدرت های غیر خدایی به وجود آمد و شکل گرفت، آن وقت است که بشریت دیگر به آن سرمنزل نمی رسد. ببینید، این ها الهام های خداست در آغاز بعث، این ها همان شعله ای است که پیغمبر خدا را آتش زد، مشتعل کرد.

«اَكَلًا»، نه چنان است که فرض می کنید. تصوّر می کنید و انتظار دارید که بشریت به حال سامان یافتگی رسیده باشد؟ نه! «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَبِغْيٍ» آدمی بی گمان طغیان و گردن کشی می کند، «أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْتَى» که خود را بی نیاز ببیند.

«إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ»؛ آیا این طغیان گران عاقبت موفق خواهند شد؟ نه! باز بازگشت به پروردگار توست؛ عاقبت برای خداست، پایان کار به سود خدا و جبهه خدایی است. همان راهی که پروردگار عالم معین کرده، بالاخره بشریت در همان راه به سرمنزل خواهد رسید، تردیدی نیست، «إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ».

و بعد مطالب دیگری در این سوره شریفه هست. باری، ببینید این مطالب متضمن چه حقایقی، در پیغمبر ما، انقلاب و تحوّل را به وجود می آورد و همین تحوّل است که در متن جامعه منعکس می شود.

... «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ» سوگند به اختر، آن وقت

که فرود آید. «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ» گمراه نگشته دوست و رفیقان و به







باطل نگراییده است. مربوط به مسئله معراج است، آن چنانی که در بسیاری از تفاسیر هست. اگرچه که اشاره می‌کند به تحوّل درونی پیغمبر و حالت گیرندگی وحی، اما مناسبت سوره «وَالْتَّجِيمِ»، این است که پیغمبر آن چه که از ماجراهای سفر شبانه، سفر معراجی بیان می‌کرد، این‌ها گوش نمی‌کردند؛ آیه در این مقام دارد حرف می‌زند. «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» از روی هوس سخن نمی‌گوید، «إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» نیست مگر وحیی از جانب پروردگار رسیده. «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ»، آموخته است به او آن فزون نیرو، آن دارای قدرت زیاد... «شَدِيدُ الْقُوَىٰ» یعنی بسی نیرومند. «دُومِرَةٌ» آن فرزانه خردمند، بله، «مِرَّةٌ» به معنای فرزاندگی و خردمندی و حکمت، که مفسرین گفته‌اند اشاره است به جبرئیل؛ که آن چه او نقل می‌کند، از قول جبرئیل نقل می‌کند و خدا به وسیله جبرئیل به او این چیزها را آموخته. «فَاسْتَوَىٰ» این وحی الهی به او شده است و او بر سر پای خود راست ایستاده است، «فَاسْتَوَىٰ».

«وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ» و او در افق برتر و بالاتر است. «أَعْلَىٰ»، یعنی برترین، افق هم که معلوم است. در یک افق برتری قرار دارد پیغمبر... شاید بشود این جوری معنا کرد؛ «وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ» یعنی در سطح بالاتری قرار داشت پیغمبر که توانست پیغمبر بشود. همانی که عرض کردیم، با مایه‌های سرشارتری از معمول، پیغمبر در میان مردم معمولی زندگی می‌کرد قبل از نبوت. «ثُمَّ دَنَا» پس نزدیک شد، «فَتَدَلَّىٰ» پس نزدیک تر شد. بنا بر اینکه منظور پیغمبر باشد؛ یعنی پیغمبر نزدیک شد به خدا و نزدیک تر، بر اثر عبادت‌ها، بر اثر ریاضت‌ها، بر اثر تفکرها و تدبّر‌ها و بر اثر لطف‌هایی که خدا به طور اختصاصی به او کرده بود، روحش به خدا نزدیک و نزدیک تر و آماده گرفتن وحی می‌شد. بعضی گفته‌اند منظور از «دَنَا» یعنی جبرئیل به پیغمبر نزدیک شد و «تَدَلَّىٰ»، و بر او





آویخت؛ یعنی خودش را رساند به پیغمبر تا اینکه وحی را به او برساند. به هر حال فرقی نمی‌کند؛ اما معنای اول به نظر ما نزدیک تر و ظاهرتر است. ....

«فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ»، پیغمبر به خدا نزدیک شد و شد، پس به فاصله دو کمان رسید یا از آن کمتر. نگویید که دو کمان یعنی چه، چه خصوصیتی دارد؟ به قدر دو تا کمان، هر کمانی را یک متر فرض کن، به فاصله دو متری خدا، خدا کجا بود که به دو متری اش رسید پیغمبر اکرم؟ نه، این ها تعبیرات کنایی است، استعاری است؛ به او نزدیک شد، نه از لحاظ مکان، دو کمان یعنی خیلی نزدیک شد، خیلی نزدیک شد، به آن اندازه ای به خدا نزدیک شد روح مقدس پیغمبر، آن قدر نزدیک شد که دیگر از او نزدیک تر برای هیچ انسانی متصور نیست؛ نزدیک نزدیک.

«ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى \* فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ \* فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ»، پس وحی فرستاد خدا به بنده اش آنچه وحی فرستاد. «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ» دروغ نگفته است دل، آن چه را که دیده است. آن چه که مشاهدات دل پیغمبر است، به پیغمبر دروغ نگفته، درست دیده، اشتباهی ندیده.

«أَفْتَمَارُ وَنَهْ عَلَيَّ مَا يَرَىٰ» آیا با او جدل می‌کنید در آن چه دیده است؟

... باری، پس از این انگیزش درونی و باطنی است که راه نبی عوض می‌شود و تلاشش رنگ دیگری می‌گیرد و با جدّ و جهادی مداوم، می‌کوشد. می‌کوشد چه بشود؟ تا در جامعه و در متن زندگی انسان ها رستاخیزی و تحوّل از بنیاد پدید آورد. بعد که در خودش تحوّل به وجود آمد، سعی می‌کند در جامعه تحوّل ایجاد کند، و این همان مسئولیت رسالت است و پیغمبر برای این کار است.





## نگاهی گذرا به مبحث چهاردهم:

نبوت، یک برانگیختگی (بعثت) است؛ یعنی حرکت و رستاخیز بعد از سکون. با نبوت ابتدا در درون و باطن پیامبر جنبش و رستاخیزی حاصل می‌شود و سپس موجب انقلابی در اجتماع می‌گردد. استعداد و مایه پیامبران بیش از دیگر انسان‌ها است و آنان را برای مقام پیامبری شایسته می‌کند تا بتوانند بار سنگین نبوت را به دوش بکشند اما این استعداد تا پیش از نبوت بالفعل نشده و جریان زندگی نبی، عادی و معمولی است.





# مبحث پانزدہم: رستاخیز اجتماعی نبوت

جمعہ ۱۲/۰۷/۱۳۵۳

ہفتدہم رمضان المبارک ۱۳۹۴



### سوالات:

۱. نظر برخی مستشرقین مبنی بر اینکه پیامبر اسلام با مطالعه، تفکر و تدبیر به ضرورت انقلاب اجتماعی رسید، چه اثرات و تبعاتی به دنبال دارد؟
۲. آیا می توان پیامبران را انسان هایی حکیم و فرزانه و دانشمندی توصیف نمود که به تعلیم و تربیت افراد می پرداختند؟
۳. چه لزومی دارد که پیامبران به دنبال انقلاب در جامعه ای باشند که مردم در پی تغییر در آن نیستند؟
۴. ملاک تشخیص حق از باطل چیست؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طسم (۱) تِلْكَ آيَاتِ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳) إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ مِنْهُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۴) وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (۵) وَنَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۶) وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ قَالِقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷)

سوره قصص

مطلبی که در ذیل این آیات و با استمداد از این آیات و آیات سوره صف، در نظر ما هست که بحث بکنیم، ... رستاخیز اجتماعی نبوت (است). البته کار ما این است که شرح بدهیم رستاخیز اجتماعی نبوت چه چیزی است. یک مقدار از مقدمات این صحبت را در روزهای گذشته شنیدید که گفتیم بعثت، برانگیختگی، به وجود آمدن شور و تلاش و انگیزشی در باطن نبی، با آغاز وحی آغاز می شود در دل پیغمبر، این بنده ای که برگزیده خداست و خدا او را با توجه به مایه های عمیق و سرشاری که دارد، برای رسالتی، مسئولیتی، تعهدی بدین عظمت و سنگینی، معین کرده است. بعد از آنی که وحی الهی به یک چنین بنده ای انجام گرفت، در روح او و در باطن او، جوششی و انگیزشی به وجود می آید، انقلابی در روح خود نبی ایجاد می شود. در زندگی معمولی او، درآمد و شد او، در جهت گیری اجتماعی او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا می شود، یک انقلابی به وجود می آید. آدم بعد از وحی، آن آدم دیروزی یا دو ساعت قبلی نیست.





اینی که بعضی از نویسندگان بی اعتقاد به پیامبر اسلام، از این مستشرقین - که بعضی شان شاید هم بی غرض باشند، اما بعضی شان مسلم مغرض هستند - در زمینه زندگی پیغمبر می نویسند که پیغمبر در طول عمر قبل از بعثتش مطالعه می کرد، تفکر می کرد، تدبّر می کرد، و این تفکرات بود که او را رسانید به انقلابی که ایجاد کرد؛ این حرف با این وضع ظاهرش، غلط و دروغ است، مگر منظورشان حرف دیگری باشد.

پیغمبر بر اثر تفکرات و تدبّرات، به انقلاب و دعوت اسلامی نرسید. اصلاً او بعد از آنی که این دعوت، این وحی، این برانگیختگی در او به وجود آمد، موجود دیگری شد، انسان دیگری شد، وضع دیگری پیدا کرد. و نه آن پیغمبر، همه پیغمبرها. موسی در حالی که زن و بچه اش را برداشته و دارد می آید طرف یک مسافرت معمولی، در وسط بیابان، در آن لحظه حساس، وقتی وحی الهی بر او نازل می شود، موسی دیگر همه چیز از یادش می رود. موسی آن وقتی که رسالت را احساس می کند، انسانی است غیر از انسان یک لحظه قبل، در او یک شور دیگر، یک جوش دیگر، یک انگیزش دیگر به وجود می آید. آن کسی این حرف را می زند که اعتقاد به نبوت و بعثت و وحی و ارتباط به عالم غیب، در مورد پیغمبران ندارد. حرفی است که مستشرق بی اعتقاد یا مغرض می نویسد و می زند، نویسنده کم اطلاع و بی تحقیق غیرمغرض هم در کتابش، در نوشته اش، در گفته اش آن را تکرار می کند.







## انقلاب و رستاخیز اجتماعی پیامبران

به هر صورت، بعثت پس به معنای یک انگیزش، یک انقلاب، یک تحوّل، یک دگرگونی، یک رستاخیز، هر تعبیری که مایلید ردیف کنید، در وجود نبی و پیامبر برگزیده است. بعد از آنی که این انقلاب در او به وجود آمد، آن وقت نوبت آن است که همین انقلاب در محیط خارجی انجام بگیرد. همان تحوّل که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متن واقعیت اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلبی است که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیز اجتماعی نبوت. . . .

### معنای انقلاب

امروز در دنیا کلمه انقلاب با مفهومی که در فرهنگ‌های نو و جدید دارا هست این کلمه، یک کلمه مفهومی است، یک کلمه روشن و بامعنایی است. البته خیلی روشن است که منظور از کلمه انقلاب، یعنی یک تحوّل و یک دگرگونی عمیق بنیادی از ریشه در یک اجتماع. در کلمه انقلاب، به طور حتم و لزوم، زدو خورد نیست، در کلمه انقلاب، به طور حتم و لزوم، خونریزی و کشتار نیست، به طور حتم و لزوم، دعوا و درگیری نیست؛ ممکن است دعوا پیش بیاید، ممکن است درگیری به وجود بیاید، اما کلمه انقلاب حامل معنای دعوا و درگیری نیست.

انقلاب معنایش این است، اگر بخواهیم در یک مثال خیلی کوچک و ساده و محسوس برای شما برادران تشریح کنیم؛ فرض بفرمایید که این مسجد وضعش، ساختمانش، دیوارهایش، عمارتش به یک شکل خاصی است. پایه‌های این جا را و شالوده‌ها و پی‌هایی درست کردند، برطبق یک بنای مستطیل فرض بفرمایید که شرقاً به فلان حد، غرباً به فلان حد؛



باب شبستان مسجد ، بدون تقسیم بندی های داخلی؛ باب این چیزها درست کردند آن شالوده ریزی پی ریزی زیر این دیوارها و پایه ها را. اگر بنا بود این جا به جای سالن مسجد و شبستان مسجد، فرض بفرمایید یک عمارت مسکونی بشود، حتماً شالوده این بنا جور دیگری ریخته می شد، پی های بنا جور دیگری برداشته می شد. اگر قرار بود این جا، در داخل این شبستان، تقسیماتی انجام بگیرد، پنج تا، ده تا، بیست تا اتاق در آن دربیاید، به عنوان مسافر خانه مثلاً، لابد بنا بود که شالوده و پی ریزی این جا جور دیگری بشود. الان چون برای این کار آماده شده، چون به منظور یک اجتماع یکسره ساخته شده، پی ریزی و شالوده و شفته ریزی و دیوار و پایه به یک شکل خاصی است.

... انقلاب یعنی چه؟ یعنی پایه ها، زیر بناها، شالوده ها، قسمت های اصلی، پیکره ها، و بنیان های اساسی این عمارت را تبدیل کنند به پیکره هایی دیگر، به بنیان هایی دیگر، به دیوارهایی دیگر، به بدنه هایی دیگر، به اندام هایی دیگر؛ این اسمش انقلاب است. ...

### هدف انبیاء از انقلاب و رستاخیز اجتماعی

... دوجور ساختمان اجتماع داریم. یک ساختمان اجتماع است که مردمان، همه شان یا اکثریتشان برده و اسیرند در مقابل انسان های دیگر؛ یک نوع ساختمان و بنای اجتماعی داریم که مردمان، همه شان آزادند از اسارت قدرت های دیگر. همان طوری که در قسم اول، وقتی حساب می کنید، اقتصاد به سود همان طبقه بالاست، حکومت در اختیار همان طبقه بالاست، حقوق و مزایای اساسی جامعه، مخصوص به آن طبقه بالاست، یا هر کسی به آن ها نزدیک باشد؛ همچنین در این اجتماع دومی،





اجتماع بدون طبقه، اجتماعی که کسی بر کسی زور نمی‌گوید و تحمیل نمی‌کند و تحکم نمی‌کند، در این اجتماع، اقتصاد همگانی است، حکومت به معنای زمامداری، همگانی است، در اختیار همه است. حقوق اساسی، همگانی است، برای همه است، خلاصه، هر چه خوب است، برای همه است، هر چه بد است، مربوط به همه است. اگر ناراحتی پیش بیاید، همه در آن شریکند، اگر خیری پیش می‌آید، همه در آن شریکند، و بهشت است دنیا. ... این دو جور جامعه؛ یک جور جامعه طبقاتی که در آن ظلم هست، جور هست، اختلاف طبقاتی هست، استثمار هست، تحکم هست، قلدری هست، تبعیض هست؛ و یک جور جامعه بدون طبقه که در آن عدل هست، انسانیت هست، آزادی هست ...

اجتماعات نوع اول که در آن تبعیض هست، آن‌ها اجتماعاتی است که قیاسه و آکاسره عالم و جباران تاریخ، آن اجتماعات را به وجود می‌آوردند. و اجتماعات نوع دوم، اجتماعات آباد و آزاد و بی‌تبعیض و انسانی، همان اجتماعاتی است که انبیای عظام الهی در طول تاریخ به وجود می‌آوردند.

....

غالباً تصوّر از انبیاء، تصوّر دیگری است. مردم خیال می‌کنند که انبیاء در یک جامعه‌ای که ظهور می‌کنند، مثل یک آدمِ حکیم فرزانه دانشمند بزرگواری، که یک کوهی از معلومات است، می‌آید در جامعه، یک خانه‌ای می‌گیرد، یک گوشه‌ای می‌نشیند تا مردم بیایند گروه گروه از خرمن فیض او و دانش او استفاده کنند. ...

نبی این جوری‌ها نیست؛ نبی وقتی که در یک اجتماعی مبعوث می‌شود، یعنی برانگیخته می‌شود و همان طوری که تشریح کردم، در باطن او و در روح او رستاخیزی به وجود می‌آید، این دیگر وقتی آمد در جامعه،



یک آدمی است که سر از پا نمی‌شناسد، یک آدمی است که آرام و قرار ندارد، یک انسانی است که تبدیل شده به یک شعلهٔ جَوَّالَهٗ سوزانی، در اجتماع که می‌آید، یک نگاهی به وضع اجتماع می‌کند، می‌بیند، هان! این ساختمان، ساختمان غلطی است، این عمارت بد بنا شده، غلط پایه‌گذاری شده، دیوارهای آن و پی‌های آن و شفته‌های آن نادرست و برخلافِ اسلوبِ معماری فطرتِ انسان انجام گرفته؛ می‌فهمد که این باید عوض بشود، می‌فهمد که این عمارت باید تبدیل شود به یک عمارت نیکو. یعنی چه؟ یعنی می‌فهمد که این جامعه، این جامعهٔ طبقاتی، این جامعه‌ای که در آن تبعیض هست، ظلم هست، نابسامانی هست، نامردمی هست، بایستی عوض بشود و تبدیل بشود به یک جامعهٔ توحیدی.

جامعهٔ توحیدی کدام است آقا؟ در بحث توحید گفتیم. اشاره کردیم، توحید، نفی طبقات است. توحید الهی به معنای قدرت و حکومت خداست؛ توحید الهی به معنای این است که همه چیز، قانون، سنت، مقررات، آداب، فرهنگ، باید از سوی خدا الهام داده بشود. توحید الهی یعنی اینکه همه مردم بندگان خدا باشند و بس، بندهٔ کسی دیگری نباشند؛ بندگان، آزاد از بندگی دیگر بندگان باشند. وقتی که نبی وارد اجتماع می‌شود، با این ایده، با این هدف، با این فکر وارد اجتماع می‌شود که آن جامعهٔ طبقاتی را دگرگون کند، ویران کند، درهم بریزد و یک جامعهٔ توحیدی بی‌طبقهٔ بی‌تبعیض بی‌ظلم تحت حکومتِ پروردگار عالم به وجود بیاورد؛ نبی برای این کار می‌آید.

... می‌آید در اجتماع برای دگرگون کردن، نمی‌گوییم می‌آید برای خونریزی، ابداً؛ نمی‌گوییم می‌آید برای کشت و کشتار، هرگز؛ نمی‌گوییم





می‌آید برای این که مردم را به جان هم بیندازد، هیچ وقت؛ این جور نیست. همان طور که عرض کردم، کلمهٔ انقلاب، کلمهٔ دگرگونی، کلمهٔ تحوّل، در آن جاری شدن خون از دماغ یک نفر هم نیست. ممکن است احياناً در همهٔ کارهای معمولی زندگی، یک خونریزی به وجود بیاید، ممکن هم هست نیاید. مگر جنگ بین الملل اول برای چه به وجود آمد؟ ... یک سوء قصد کوچک ممکن است یک دنیا را به آتش بکشد. البته در یک انقلاب هم ممکن است خونریزی باشد، ممکن هم هست نباشد، در کلمهٔ انقلاب خونریزی، کشتار، دودستگی، ریختن به جان هم نیست.

اگر پیغمبر وقتی وارد اجتماع شد، وقتی سخن انقلابی خود را گفت؛ یعنی به فرعون گفت که تو نباید آن جا بنشینی و نباید بنی اسرائیل را این قدر در فشار قرار بدهی و نباید طبقات مختلف اجتماعی بسازی؛ وقتی که این را به فرعون گفت، اگر فرعون گفت به چشم، من حاضر، فرمایش شما را می‌شنوم، از آن جا می‌آیم پایین؛ بعد پیغمبر بنا می‌کند با دست صنّاعِ قدرتمند خود اجتماع را ساختن، هیچ آبی هم از آب تکان نمی‌خورد. علت این که زد و خورد و درگیری در انقلاب‌های انبیاء پیش می‌آید؛ که خدا در قرآن می‌گوید: **«وَكَايِنَ مِنْ نَبِيِّ قَاتِلٍ مَعَهُ رَيْبُونَ كَثِيرٌ»** ای بسا پیامبرانی که خداپرستان بسیاری در رکاب آن‌ها جنگیدند؛ یا جهاد در اسلام تشریح می‌شود؛ علت این است که آن طبقهٔ مرفّه، آن طبقه‌ای که لبهٔ تیز انقلاب به طرف اوست و امتیازات از او گرفته می‌شود، او حاضر نیست به این انقلاب. و الا اگر او آدم بشود، اگر واقعاً حقیقت را بفهمد، اگر مثل بسیاری از بزرگان سیاسی و اقتصادی و مالی تاریخ، که یکهو تحت یک تحوّل زیبا و نیکو در روحشان، تبدیل شدند به یک انسان معمولی، همهٔ کسانی که در مقابل پیامبران و دعوت پیامبران قرار می‌گرفتند،



اگر تسلیم می شدند، از آن اوج پایین می آمدند، پیغمبر هیچ مجبور نمی شد که دست به کشتار و زدو خورد و این چیزها بزند.

پس پیغمبر که می آید داخل یک اجتماعی، برای این تحوّل می آید. پیغمبر می آید تا دگرگونی ایجاد کند. یعنی چه کار بکند؟ ... «الْتَّائِسُ شَوَاسِيُونَ»، برابرند انسان ها، «كَأَشْنَانِ الْمُسْطِ» مثل دندانه های شانه. این ندای پیغمبر است: «كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ تُرَابٍ» انسان ها همه فرزندان آدمند. ...

در تمام جامعه هایی که پیغمبری ظهور کرده، با این داعیه ظهور کرده؛ یعنی آمده تا جامعه را از شکلی غلط، از شکلی ناموزون، از شکلی توأم با ظلم و جور و ستم، تبدیل کند به شکلی موزون، به شکلی زیبا، به شکلی عادلانه؛ ... رستاخیز نبوت این است. هر نبی ای که در هر اجتماعی مبعوث شده و ظهور کرده، سر این ظهور کرده، این را بداند. به طور کلی، هیچ پیغمبری نبوده که آمده باشد تا برای مردم، یک مقدار مسائل فرعی و جزئی زندگی را بیان بکند.

البته پیغمبران بزرگ که پیغمبران اولوالعزم می نامیم و به این عنوان آن ها را می شناسیم، این ها قطب های انقلابات الهی بودند، و پیغمبران دیگر، بعضی می آمدند دنباله انقلاب آن ها را می گرفتند، بعضی می آمدند کار آن ها را تکمیل می کردند، بعضی می آمدند کار آن ها را به ثمر می رساندند، بعضی می آمدند رجعت هایی که بعد از انقلاب های به ثمر رسیده آن ها به وجود می آمده، برگردانند، باز یک انقلاب نوینی به وجود بیاورند؛ همان کاری که اوصیای پیغمبر ما، بعد از رحلت پیغمبر ما انجام می دادند؛ کار امیرالمؤمنین، کار امام حسین، کار ائمه دیگر، کار علمای امت اسلام و کار بالاخره صاحب الزمان، ولی عصر (صلوات الله و سلامه علیه) ...





## ضرورت انقلاب و رستاخیز اجتماعی پیامبران

مطلب دیگری که در زمینه این رستاخیز لازم است توجه داشته باشند؛ ... سؤال می‌کنیم ما، آقا چه اشکالی دارد که نظام جاهلی برقرار باشد؟ این نظام عادلانه برقرار نشود؟ این پیغمبری که می‌آید، این قدر زجر می‌کشد، خودش را به آب و آتش می‌زند تا این وضع غلط را تبدیل کند به وضع زیبا و نیکو، چه مانعی دارد که این کار را نکند؟ چه مانعی دارد که بگذارد به همان شکل بماند؟ چرا آن وضع بد است؟ چرا آن وضع غلط است؟ کدام حقی در این جا وجود دارد که شما آن را مقیاس می‌گیرید، «الْحَقُّ لِمَنْ عَلَبَ»، هر که غالب شد، هر که قدرت به دست آورد، نوش جاننش، گوارایش؛ آنی که توسری خور است، به دَرک، می‌خواست نشود، می‌خواست نباشد، حالا که هست، بگذارد هر جوری تُرک تازی می‌کنند بکنند، پیغمبر چرا خودش را به آب و آتش می‌زند؟ چرا؟

... علتش این است؛ پیغمبری جا حرکت نمی‌کند، پیغمبری جهت خود را به آب و آتش نمی‌زند؛ آن چه که او می‌بیند از وضع موجود زمان خود، وضع باطل و برخلاف فطرت انسانی و جهانی است؛ آن چه که او می‌خواهد انجام بدهد، وضع حق، یعنی برطبق فطرت جهانی و انسانی است.

حق و باطل؛ این دو کلمه‌ای که شما در سراسر قرآن بسیار برخورد می‌کنید به مواردی که از آن‌ها نام برده شده؛ صف‌آرایی میان حق و باطل، در ده‌ها آیه قرآن مجسم و مشخص شده. یعنی چه حق و باطل؟ یک مطلبی این جا ذکر کردیم که توضیح حق و باطل است... انسان یک خصوصیتی دارد، یک امکاناتی دارد، یک نیازهایی دارد، یک موجودی است خلاصه که با یک مقدار خصوصیات و امکانات خاص خودش به وجود آمده. این را





این جا داشته باشید. این جهانی هم که انسان در آن زندگی می‌کند، باز با یک شرایطی، با یک خصوصیتی، دارای حرکتی و به سوی جهتی ساختمان شده. این عالمی که شما نگاه می‌کنید... در نظریک خداپرستِ خداشناس، یک وحدت لایتجزا است. تمام این عالم یک چیز است، اجزای این عالم اجزای یک پیکرند. همچنانی که یک پیکر، حرکت مشابهی در میان تمام اجزایش هست، در این عالم هم همین جور است.

... همه موجوداتِ دیگر غیر انسانی، چون شعور ندارند، چون اراده و اختیار ندارند، خواه و ناخواه دارند در این مسیر، در این حرکت عمومی پیش می‌روند، انسان است که دارای اختیار است، انسان است که می‌تواند لج کند و از این قافله اشیاي عالم خودش را کنار بکشد و به عکس حرکت کند. ... گاهی خودش راهش را کج می‌کند، به عکس برمی‌گردد، چپ و راست می‌رود. گاهی هم دست موجودات بی‌زبان دیگر را می‌کشد، دنبال خودش می‌برد. ....

چون انسان دارای این خصوصیت هست: اختیار دارد، اراده دارد، می‌تواند راه خودش را عوض بکند؛ چون این جور است، لذا لازم است قانونی برای او معین بشود، خط سیری برای او مشخص بشود، به او بگویند آقا شما از این خط سیر باید حرکت کنی تا دنبال این کاروان راه افتاده باشی. اگر از این خط سیر تجاوز کردید، از این نقشه‌ای که برای شما می‌کشیم خارج شدید، بدانید که از مسیر این کاروان بیرون رفتید. یعنی چه؟ یعنی قانون برای این انسان لازم است. این قانونی که مطابق خط سیر حرکت دسته جمعی موجودات عالم انجام می‌گیرد، این قانون اسمش چیست؟ اگر گفتید؟ حق. **حق یعنی این، حق یعنی آن قانونی که منطبق است با سرشت عالم، و چون با سرشت عالم و جهان منطبق است،**







منطبق است با سرشت انسان نیز؛ چون انسان هم یکی از اجزای این عالم است دیگر، چون انسان هم جزئی است از اجزای این پیکره عظیم؛ چون این جور است، چون که این قانون منطبق است با فطرت انسان و جهان، پس به خیر و صلاح او هم تمام می شود.

باطل چیست؟ باطل آن خط‌مشی، آن قانونی، آن راه و رسمی است که برخلاف فطرت جهان و سرشت انسان وضع و جعل و انجام شده باشد. باطل آنی است که قلدرها و شیطان‌ها و آن‌هایی که می‌خواهند از این مسیر منحرف بشوند، آن‌ها درست می‌کنند. پیغمبران همیشه حق را می‌آورند تا باطل از میان برود. آن جامعه‌ای که فرعون درست می‌کند، مردم را به چند طبقه تقسیم می‌کند، بریک طبقه از آن‌ها فشار می‌آورد، یا یک طبقه را مرقه نگه می‌دارد و بر دیگران ستم می‌کند، آن وضع و آن نظام و آن مقررات و آن شکل اجتماعی، شکل باطل است. پیغمبرها می‌آیند تا آن شکل باطل را وارونه کنند. می‌آیند تا آن را متلاشی کنند، از بین ببرند، جای آن را به حق بدهند. پس اینکه پیغمبر خود را به آب و آتش می‌زند، برای خاطر حق است؛ چون حق آن چیزی است که او می‌گوید و او می‌خواهد. برای خاطر حق است که خودش را این قدر ناراحت و در معرض رنج قرار می‌دهد. برای خاطر جایگزین کردن حق به جای باطل است که پیغمبران لحظه‌ای تلاش را بر زمین نمی‌گذارند، فراموش نمی‌کنند، یک لحظه بی‌کار نمی‌شوند و آرام نمی‌گیرند. مسئله جایگزین کردن حق به جای باطل است، این تفسیر و تحلیل کار پیامبران است.



خلاصه‌گیری می‌کنیم حرف را؛ پیغمبرها نظام جاهلی را - برای اینکه طبقاتی بودن را، ظالمانه بودن را، استثمارگرانه بودن را، غیرانسانی بودن را، و از این قبیل نقاط منفی را مشخص کنیم، بهترین کلمه، کلمه جاهلی است؛ جاهلیت، یعنی نظام غیر عادلانه غیر فطری غیر انسانی را - می‌خواهند تبدیل کنند به نظام الهی، به قواره اجتماعی توحیدی؛ می‌خواهند تبدیل کنند به اینکه جامعه قلمرو حکومت خدا باشد، نه قلمرو حکومت هوس‌ها و هوی‌ها، این حاصل کار پیغمبرهاست. پیغمبرها می‌آیند تا نظام اجتماعی غلط را تبدیل کنند به نظام اجتماعی صحیح، شعار توحیدشان هم به همین خاطر است، مبارزاتشان با طواغیت هم به همین جهت است. مبارزات طواغیت با آن‌ها هم به همین جهت است.

...

### تبیین قرآنی انقلاب اجتماعی نبی

آیاتی که از سوره قصص در نظر گرفتیم که تلاوت بشود، همین وضع را تشریح می‌کند؛ وضع جاهلی حکومت فرعون و جامعه فرعون را، و وضعی را که موسی می‌خواست به جای آن وضع فرعون برقرار کند. ضمن اینکه این دو وضع در مقابل هم مشخص می‌شوند، نویدی هم داده می‌شود به آن کسانی که دنبال وضع موسوی حرکت می‌کنند. نوید داده می‌شود که بالاخره اراده پروردگار بر این قرار گرفته که موسویان عالم، یعنی توحیدیان عالم و الهیان عالم، موفق و پیروز بشوند. علتش هم روشن است؛ ... چون مطابق با فطرت و سرشت جهان و انسان است. ....

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* طسم» . این رمز اول سوره، البته از جمله بحث‌های خیلی کم‌اهمیتی است که در زمینه بعضی از آیات قرآن ممکن





است مطرح بشود؛ که چیست این رمزها، آن جوری که مفسرین گفتند. کاری به کارش نداریم. «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» این است آیه‌های کتاب روشن و روشنگر، «تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مَوْسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ» بر تو می‌خوانیم بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را، بخشی از آن ماجرای مهم بناست بیان بشود. ....

بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را بر تو فرو می‌خوانیم «بِالْحَقِّ» برطبق حق، برطبق حقیقت، دور از افسانه و اسطوره، «الْقَوْمِ يُؤْمِنُونَ» به سود مردمی که ایمان می‌آورند. اینی که بر تو بیان می‌کنیم و می‌خوانیم، بی‌فایده و کم‌اثر نیست، بلکه برای مؤمنینی که به تو گرویده‌اند، به شدت مؤثر و مفید و سودمند است. آن‌ها وقتی که این داستان را با این بینش، شنیدند و سنت الهی را در این زمینه فهمیدند، راهشان را مشخص و معین می‌کنند. خلاصه‌مطلب این است که «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ»، فرعون در زمین برتری جست، بزرگی طلب کرد برای خود، علُو گرفت، یعنی چه علو گرفت؟ در این سطح برابر انسان‌ها، یکپهو بلند شد، نشست روی آن طاقچه، خودش را بالاتر از دیگران گرفت. همه برابر بودند، همه هم‌سطح بودند، او برتری گرفت بر دیگر بندگان.

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ» در روی زمین برتری و بزرگی به خود بست و برای خود برگزید، «وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا» خودش را در درجه بالا گذاشت، مردم زمین را هم تقسیم‌بندی کرد، طبقه‌بندی کرد، گروه‌گروه کرد. یک عده را نزدیک‌تر به خودش؛ طبقه‌ها مان و طبقاتی و مشابه او، یک طبقه پایین‌تر، یک طبقه پایین‌تر، طبقاتی درست کرد در جامعه فرعونی خود و در روی زمین خدا. «يَسْتَضِعُّنَّ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ» علاوه بر اینکه طبقاتی و دارای گروه‌های مختلف کرد جامعه را، به خصوص





روی یک طبقه فشار را بیشتر کرد، «يَسْتَضْعِفُ» مستضعف می ساخت گروهی از آن ها را. بنده این جا برای «يَسْتَضْعِفُ» یک معادل فارسی به نظر رسید: ... یک طبقه را مورد ستم و در پنجه ضعف و ناتوانی گرفت؛ استضعاف. استضعاف را نمی شود گفت مظلوم ساختن، ... در پنجه ضعف نگه داشت این ها را، در میان جامعه امکانات را از این ها گرفت، قدرت ها را از این ها گرفت، این ها را ضعیف کرد و در ضعف نگه داشت. «يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ»، عده ای از مردم جامعه را و یک طبقه از این ها را به شدت در پنجه ضعف و ناتوانی نگه داشت، انداختشان به کام ضعف، به کام ناتوانی، «يَسْتَضْعِفُ» ضعیف شمرد این ها را، خوار گرفت این ها را، به تعبیرات گوناگون؛ حاصلش این است که این ها را در جامعه از همه امکانات رشد و ترقی محروم کرد، از همه امکانات. .... «يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ» در ضعف و ناتوانی و به شدت تحت فشار گرفت گروهی از آن ها را.

و فشارش هم این بود که «يُذَيِّحُ أَبْنَاءَهُمْ» جوان های آن ها را می کشت. نمی گذاشت نسل جوان این ها رو ببینند، احساس می کرد که در میان این ها حرکتی و هیجانی هست و می دانست که آن کسی که بتواند این حرکت و هیجان را به آخر برساند، نسل جوان است. و چون در آن دوران و در شرایط اجتماعی آن روزگار، زن ها در این مسائل و مسائل اجتماعی شاید دخالتی نداشتند و بار روی دوش پسرها بوده، به این دلیل فشار بیشتر روی پسرها بود. البته این را از خارج می دانید، در نقل ها و روایاتی که در این باره رسیده، شنیدیم و خبر داریم که می دانست که در میان همین جوان ها، موسایی بناست پدید بیاید و آن موسی است که عاقبت، جهان را بر او دگرگون و منقلب خواهد کرد. یا به خصوصیت می دانست، آن چنان که ظاهر روایات است، که کاهنی گفته بود: فرزندی به این خصوصیات به دنیا خواهد آمد





که نامش موسی است. یا به خصوصیات نمی دانست، آدم روشن بینی بود، می فهمید، می فهمید که بالاخره در میان این نسل جوانی که در جامعه فرعون، میان بنی اسرائیل هستند، با شور و ایده و خروش فراوان؛ عاقبت این ها یک موسایی، یک انسان بزرگی، یک مرد فداکاری میانشان پیدا خواهد شد و از این می ترسید؛ لذا جوان ها را می کشت.

«وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ» و زنانشان را زنده نگه می داشت؛ یا برای اینکه فاسد کند این ها را، یا برای اینکه نسلشان را به فحشا بکشاند، یا برای اینکه آن سلامتِ نَسَبشان را از بین ببرد؛ یعنی دخترهای بنی اسرائیل ظاهراً با پسره‌های آن ها ازدواج نمی کردند، می خواست که جوانی نباشد، دخترها باشند تا نسل قاطی بشود و بنی اسرائیل هضم بشوند در جامعه فرعون، در جامعه مصر هضم بشوند، حل بشوند، از بین بروند. چون همین طوری که یک وقتی در آیات اول سوره بقره به یک مناسبت گفتم، چهارصد سال بنی اسرائیل در میان آن جامعه نابسامان ناموزون فرعون استقامت کرده بودند و ایده‌های شریف خودشان را نگه داشته بودند.

خب، این جبهه بندی میان این دو گروه؛ از طرفی فرعون یک چنین وضعی دارد که در آخر آیه می گوید: «إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» همانا و به یقین او از مفسدان و فساد انگیزان بود. فساد در فطرت ایجاد می کرد، فساد در جامعه ایجاد می کرد، فساد در جهان ایجاد می کرد، که در آن آیه دیگر در سوره بقره: «وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ». خاصیت امثال فرعون این است که در زمین فساد ایجاد می کنند، تباهی بار می آورند، از بار آمدن و به ثمر رسیدن ذخیره‌های معنوی این عالم، به انواع و اقسام جلوگیری می کنند، یا اگر چنانچه به ثمر می رسانند، به صورت غلط و نادرستی به ثمر می رسانند، و فرعون هم از این قبیل بود.





حالا در مقابل، حق چه؟ اراده خدا بر چه و سنت الهی بر کدام جهت قرار گرفته است؟ «وَنُرِيدُ» و می خواهیم ما، یعنی سنت وارده تکوینی ماست، «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ»؛ نمی گوید «وَأَرَدْنَا»، آن وقت درباره بنی اسرائیل این اراده را کردیم، نه، برای همیشه است، همیشه تاریخ، خواسته ایم ما و می خواهیم که منت گذاریم بر همان مستضعفان، بر همان طبقه ای که در پنجه قهر و اسیر چنگال ضعف و ناتوانی بوده اند، بر سر آن ها می خواهیم منت بگذاریم و آن ها را از آن پستی نجات بدهیم، از استضعاف خارجشان کنیم. «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ» بر مستضعفین زمین منت گذاریم، «وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً»، آن ها را از دنباله زوی اجتماع، از تابع بودن، به پیشروی و زمامداری و متبوع بودن برسانیم، مستضعفین زمین را، مسلط کنیم بر عالم، بر قدرتمندان زورگو. «وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» و آنان را وارثان و میراث بران خیرات زمین قرار بدهیم؛ این هم اراده ماست.

«وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» آنان را در زمین متمکن و مستقر سازیم، «وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا» و نشان بدهیم به فرعون، به هامان. این ها نمایشگر یک طبقه اند، فرعون اگرچه مربوط به طبقه عالی است، اما چون شخص برجسته طبقه عالی است، مثل طبقه ممتازه ای است که هامان هم تحت اختیار اوست، تحت استثمار اوست. و هامان، سمبل و نمایشگر یک طبقه دیگری است، طبقه ای که همه امکانات و نیروهایشان را در خدمت فرعون به کار می برند، همانی که در تعبیرات قرآنی گویا از آن ها به ملاً تعبیر می شود، که راجع به ملاً در آینده صحبت خواهیم کرد انشاء الله. «وَجُنُودَهُمَا» و سپاهیان شان، آن کسانی که در راه آن ها تلاش می کنند، بدون اینکه از آن ها خیری ببینند، ولی به هر حال در خدمت آن ها هستند.





نشان بدهیم به آن‌ها، «مِنْهُمْ» از این مستضعفین، «مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» آنچه از آن پرهیز داشتند. همانی که فرعون از آن می‌ترسید، آن را بر سرش بیاوریم؛ همانی که هامان از آن گریز و پرهیز داشت، آن را بر سرش بیاوریم؛ یعنی این قدرت‌ها را از آن‌ها بگیریم، بدهیم دست مستضعفین، بدهیم دست خاک‌نشینان، بدهیم دست مستمندان. که البته همیشه مستمندان در هر جامعه‌ای اکثریت آن جامعه را تشکیل می‌دهند. این هم ارادهٔ پروردگار. بعد البته وارد می‌شود به مسائل دیگری «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ»، که نشان می‌دهد قدرت پروردگار را. در آن آیهٔ دیگری هم که از سورهٔ صف انتخاب کردیم برای شما آقایان؛ در آن جا، مسئله این است که اشاره می‌شود باز به غلبهٔ نظام الهی بر نظام جاهلی، که البته به جنبهٔ غلبه‌اش ما در این بحث امروز کاری نداریم. به این جنبه کار داریم که در مقابل نظام جاهلی موجود، وقتی نبی می‌آید، یک نظام الهی و توحیدی حق ارائه می‌دهد و کوشش می‌کند در تمکین آن نظام و در استقرار آن نظام حق.

## نگاهی گذرا به مبحث پانزدهم:

بعثت منجر به دو انقلاب می‌گردد. ابتدا برانگیختگی، شور و رستاخیز در باطن نبی و سپس تحوّل و رستاخیز اجتماعی. این تغییر اجتماعی محدود به ظواهر جامعه نیست، بلکه جامعه را از اساس و بنیان متحوّل می‌کند. از آن جا که انسان مختار است لذا ضروری است تا با مقرراتی مطابق با فطرت و تکامل بخش (حق) اداره شود. نبی به دنبال دگرگونی بنیادی در جامعه جاهلی و باطل و تبدیل آن به نظام اجتماعی صحیح و حق می‌باشد.







# مبحث شانزدهم: هدف‌های نبوت

شنبه ۱۳/۰۷/۱۳۵۳

هجدهم رمضان المبارک ۱۳۹۴



### سوالات:

- ۱- مهم ترین ابزاری که انبیاء برای تحقق اهداف خود از آن بهره می گیرند، چیست؟
- ۲- انبیاء کدام روش را به عنوان بهترین و مؤثرترین روش تربیتی برگزیدند؟
- ۳- بزرگ ترین معجزه انبیاء چیست؟
- ۴- اگر تهذیب و تزکیه را هدف اصلی پیامبران بدانیم، آیا در این صورت افراد جامعه به سوی رکود و گوشه نشینی سوق پیدا خواهند کرد؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ  
بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ  
وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (٢٥)

سوره حدید

وَاصْتَبْنَا لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُنَا إِلَيْكَ قَالَ عَلِيُّ  
أُصِيبُ بِهِ مِنْ أَشَاءِ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ  
الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ (١٥٦) الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي  
يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ  
الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ  
الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي  
أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (١٥٧)

سوره اعراف

## اهداف انبياء

رشته صحبت در زمینه نبوت به این جا رسید که نبی، آن برانگیخته  
خدایی، وقتی که وارد اجتماع می شود، رستاخیزی در اجتماع هم، مانند  
باطن خود به وجود می آورد. در متن جامعه هم تغییر و تحولی ایجاد  
می کند. ما می خواهیم این مطلب را امروز بفهمیم که مقصود و منظور از  
این ایجاد تحول و به طور کلی از همه فعالیت های پیغمبران الهی چیست؟  
این یک مسئله ای است که دانستن آن از جهاتی برای ما مفید، بلکه لازم  
است. پیغمبر چه هدفی را تعقیب می کند؟ دنبال چه مقصودی و چه  
مطلوبی می دود؟



### ۱- هدف عالی (تزکیه و تکامل انسان)

هدف اولی پیغمبر، هدف اصلی پیغمبر یک چیز است، در نیمه راه آن هدف، هدف‌های دیگری هم برای پیغمبر مطرح می‌شود که در میان این هدف‌های دیگر، یکی از همه مهم‌تر و برای پیغمبر جاذبه دارتر است. اما **هدف اصلی و اولی پیغمبران الهی...: پیغمبران به این جهان می‌آیند تا انسان را به سرمنزل تعالی و تکامل مقدّرش برسانند.** انسان به عنوان یک موجود که دارای استعدادها، دارای قوه‌ها و انرژی‌های فراوان هست، می‌تواند چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریف‌تر از آنچه هست بشود. اساساً انسان از اول ولادت، از آغاز تکوین دنیایی خود، دائماً در حال کامل شدن است، دائماً در حال ترقّی کردن و تکامل پیدا کردن است. در وضع جسم و پیکر ظاهری انسان، این مطلب را به خوبی مشاهده می‌کنید. ... دائماً انسان در حال کامل شدن است. چیزهایی که نبوده و بعدها می‌شود؛ نیرومند نبود، بعد نیرومند می‌شود؛ دارای عقل نبود، بعد دارای عقل می‌شود؛ دارای تجربه نبود، بعد آن را دارا می‌شود و از این قبیل.

... در معنویات و روحیات و فضایل انسانی هم مطلب عیناً به همین قرار است. یک دنیا استعداد در انسان نهفته است، انسان را می‌شود به یک معدن بسیار قوی و عمیق و سرشار تشبیه کرد که این معدن را وقتی استخراج کنید، در آن بسیاری از چیزها می‌بینید، تا استخراج نکردید، یک موجودی است، یک زمینی است خشک و بی‌حاصل و بدون هیچ جلوه زیبای زندگی.

... این انسانی که شما می‌بینی، این موجود نتراشیده، نخراشیده‌ای که در بازار، در خیابان می‌بینی، این بچه کوچکی که حرف نمی‌تواند بزند،





یک ذره لطافت، جز برای پدر و مادرش، برای کسی دیگر ندارد، همین‌ی که شما نگاه می‌کنید، این یک معدن غنی و سرشار است؛ در او مایه‌ها از لطف هست، در او جلوه‌ها از زیبایی هست و این‌ها استعداد‌های انسان است؛ همان‌ی که به زبان شاعرانه قدیمی گفتند:

طیران مرغ دیدی، تو ز پای بند شهوت      به در آئی تاببینی، طیران آدمیت  
همانی که باز به زبان‌های گوناگون شعری و غیرشعری و عارفانه  
و دیگرها، برای ما، از قدیم گفتند و درست است و صحیح است. گفتند  
که جلوه‌های انسانی، انسان را از فرشته و ملک بالاتر می‌برد، انسان را  
سرچشمه فیاضی از خوبی‌ها، زیبایی‌ها، استعداد‌های به ظهور رسیده و  
نیروهای جالب و جاذب می‌کند؛ یعنی می‌کند انسان کامل، انسان درست،  
انسان تکامل یافته و متعالی. هدف واقعی انبیاء این است که انسان‌ها  
را این جور بکند، همان‌ی که در تعبیرات قرآنی این‌جا نوشتیم، به نام  
تزکیه و تعلیم از او نام برده شده است. انسان‌ها را از صفات بد پاک کنند، از  
هوسرانی‌ها دور کنند، از نمودارهای زندگی ددمنشانه حیوانی آن‌ها را نجات  
بدهند. گفت:

ای دریده پوستین یوشفان      گرگ برخیزی از این خوابِ گران  
... انبیاء می‌آیند تا انسان‌ها را پاک کنند... ابوذر چه کسی بود؟ ابوذر  
جز یک مرد خشن بیابانگرد بی‌اعتنا به انسانیت بی‌خبر از انسانیت، چیز  
دیگری بود مگر؟ ... پیغمبر همین موجود را، همین سنگ سیاه را، همین  
صخره تراشیده، نخراشیده‌ای را، که اسمش ابی‌ذراست، این را می‌آورد زیر  
سابِ وحی و دعوت، از او یک انسانی می‌سازد، که هیچ فضیلتی از فضایل  
انسانی نیست که در او نشانی از آن نباشد؛ معجزه بزرگ پیغمبر این است... .





... درست است که تشکیل یک نظام مرفه، یک نظام آزاد و آباد، چیز بسیار جالبی است، اما می‌خواهم ببینم، حالا یک نظام آباد آزاد مرفه همراه با برابری و عدالت اجتماعی و نبودن طبقه تشکیل شد، انسان‌ها در آن جامعه نوبی عالی جالب، مشغول زندگی شدند، که چه؟ بعدش؟ مکتب‌های مادی، برای انسان، انسانیت، بعد از دوران رسیدن به جامعه ایده آل، چه هدفی در نظر گرفته‌اند؟ هدف انسانیت چیست؟ انسان‌ها فداکاری بکنند، از خودگذشتگی بکنند، تلاش بکنند، مجاهدت بکنند که خانه آبادی از این جهان درست کنند، حالا خانه آباد درست کردیم، بعدش چه؟ ... مکتب‌های مادی پایشان همه در نیمه‌راه شکسته است، همه.

... مکاتب الهی می‌گویند نه، هدف بعد از این است. هدف عالی، پیراسته شدن انسان است؛ هدف عالی، انسان شدن بنی آدم است. بنی آدم غیر انسان است، بنی آدم همین موجودی است که روی دوتا پا راه می‌رود، با این همه داعیه، این بنی آدم است، اما انسان شدن یعنی همه این فضایل و سرچشمه‌های استعداد در وجود او به جریان بیفتد. می‌گویی بعدش چه؟ می‌گوییم بعد ندارد، انسان نامحدود است، به قدر قدرت خدا نامحدود است، بعد ندارد. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» وقتی که انسان در روند تکامل افتاد، دیگر آخر ندارد؛ این است ایده خداپرستان و فکر موحدین عالم و ادیان عالم. همین‌طور پیشرفت است، دائماً پیشرفت است، دائماً اوج است، دائماً تکامل و تعالی است، آخر و نهایت ندارد و انبیاء برای این می‌آیند.

انبیاء می‌آیند تا انسان‌ها را از بدی‌ها، از پستی‌ها، از جهالت‌ها، از رذیلت‌های اخلاقی، از پوشیده ماندن استعدادهای درونی خلاص کنند،





نجات بدهند، آن‌ها را انسان کامل و متعالی بسازند: این هدف اولی انبیاست؛ لذا در قرآن چندجا آمده، که البته بنده آیتش را این‌جا ذکر نکردم امروز، چون قبلاً یکی از آیاتش گذشته بود. «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» خدا مَنّت نهاد بر مؤمنان، «إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ» که برانگیخت در میان آنان پیامبری از خودشان، «يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ» آیات خدا را بر آنان فرو بخواند و تزکیه کند آنان را، پاک، پیراسته، «وَيُعَلِّمُهُمُ» و بیاموزد به آنان. پیراستن، آراستن، از رذیلت‌ها پاک کردن، به فضیلت‌ها انسان را آرایش دادن، این هدف انبیاست. لذا می‌بینید که پیغمبر ما می‌فرماید: «يُعِثُّ لِأَتَمِّمْ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را، اخلاق زیبا را، اخلاق خوب را تمام کنم، این حرف اول.

## ۲- هدف میانی (تشکیل جامعه توحیدی)

اما حرف مهم‌تر، حرف دوم است. حرف اول، حرفی است که زیاد زده می‌شود، بعضی‌ها هم خیلی دوست می‌دارند این حرف تکرار بشود؛ برای خاطر این‌که اگر مسئله، مسئله پیراستن بود، فقط تهذیب و تزکیه بود، یک نفر هم می‌گوید آقا، ما راهش را پیدا کردیم، ما فهمیدیم کجا برویم، غوغای اجتماع را بگذار به کنار و جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بینه؛ می‌رویم گوشه صومعه، مشغول رهبانیت، آن‌جا مشغول تهذیب و تزکیه نفس می‌شویم و خودمان، خودمان را نجات می‌دهیم. اگر توانستیم، کسی آمد، قابلیتش را داشت، در گوش او هم سخنی می‌گوییم و از خود بی‌خودش می‌کنیم، او را هم می‌کنیم آدم.

این حرف، به همین جهت که می‌تواند بهانه‌ای باشد از برای تنبلی‌ها، نارسایی‌ها، جان‌عزیزی‌ها، عاقبت طلبی‌ها، سهل‌گرایی‌ها، چون می‌تواند





بهانه‌ای برای این صفت‌ها باشد، خیلی تکرار می‌شود؛ هم مردم از این خوششان می‌آید، هم رهبران از این حرف خوششان می‌آید. آن کسانی که مسئولیت‌های ارشاد و تعلیم بر دوش آن‌هاست، از این سخن خوششان می‌آید. تهذیب کردن مردم کاری است بی‌دردسر، کاری است بی‌اشکال، کاری است که به گاو و گوسفند انسان لطمه‌ای و صدمه‌ای ندارد، یک عده‌ای را انسان جمع کند، در گوششان زمزمه عاشقانه بنوازد، این‌ها را از خود بی‌خود کند، تهذیب کند، تزکیه کند. برای مردم هم آسان است؛ یعنی به نظر آسان می‌آید، البته آسان که نیست.

لذا تا این جای حرف معروف است؛ از این جای حرف به آن طرف، غیر معروف است، از این جای حرف به آن طرف گفته نمی‌شود، چیست از این جای حرف به آن طرف؟ این است سؤال: انبیاء برای پیراستن و آراستن مردم از چه راهی استفاده کردند؟ چه کار کردند؟ آیا آمدند پیش مردم، دانه دانه گوش افراد را گرفتند، دست افراد را گرفتند، تنها بردند در خلوت خانه و صندوق خانه و مدرسه و مکتب، بنا کردند آن‌ها را تعلیم و تربیت دادن؟ آیا انبیاء مثل زاهدان و عارفان عالم نشستند در خانقاه خودشان تا مردم بیایند، حال معنوی آن‌ها را ببینند و با آن‌ها هم عقیده و همراه و همگام بشوند؟ آیا انبیاء مثل فلاسفه عالم مدرسه باز کردند، تابلو زدند، دعوت هم کردند؛ هر که می‌خواهد از ما حرف یاد بگیرد، بیاید این جا پیش ما حرف یاد بگیرد، این جور بودند؟ یا نه، انبیاء معتقد به تربیت فردی نیستند، انبیاء معتقد به دانه دانه انسان سازی نیستند، ... خطاست اگر کسی خیال کند که امام صادق می‌نشست روی منبر، چهارهزار شاگرد پای منبرش می‌نشستند؛ همچنانی که بعضی از افراد بی‌توجه، این جوری تعبیر می‌کنند. ...







نه امام جعفر صادق، نه جدش پیغمبر اسلام و نه همهٔ انبیای عالم، روششان این روش‌ها نبوده؛ **مدرسه بازی و موعظه‌کاری و تربیت فردی، کار انبیاء نیست.** انبیاء فقط یک پاسخ دارند به این سؤال، که چگونه می‌توان انسان‌ها را ساخت؟ چگونه می‌توان انسان‌ها را بر طبق الگوهای صحیح الهی تربیت کرد؟ یک جواب دارند، آن جواب این است، انبیاء می‌گویند برای ساختن انسان باید محیط متناسب، محیط سالم، محیطی که بتواند او را در خود پیرواند، تربیت کرد و بس. انبیاء می‌گویند دانه دانه نمی‌شود قالب گرفت، کارخانه باید درست کرد. **انبیاء می‌گویند اگر بخواهیم ما یکی یکی آدم‌ها را درست کنیم، شب می‌شود و عمر می‌گذرد؛ جامعه لازم است، نظامی لازم است، باید در منگنهٔ یک نظام، انسان‌ها به شکل دلخواه ساخته بشوند و بس، فقط همین است و بس.**

... آیا عاقلانه نیست که انسان به جای اینکه به یک دانه یک دانه درخت خرما، در محیط نامناسب پردازد، اگر بتواند، محیط مناسب درست کند؟ اگر بتواند، یک محیطی درست کند که این محیط خودش خرما را پیرواند. البته روشن است، زحمتی و خون دلی که برای ساختن محیط متناسب، انسان بایستی متحمل بشود، به مراتب بیشتر است از زحمتی که برای یک دانه نخل خرما، یک دانه اصلهٔ خرما، انسان متحمل می‌شود. آن زحمت خیلی بیشتر از این است، اما فایده‌اش را حساب کن، بازده‌اش را حساب کن. این جا شما زحمت می‌کشی روی یک فرد، یک دانه آدم درست می‌کنی، آن جا یک جامعه درست می‌کنی، یک نظام درست می‌کنی، میلیون‌ها انسان، نسل‌ها بشر می‌سازی، انبیاء کارشان این بود.

این مطلبی که گفتم، از حرف‌هایی است که رویش ایستادیم، از حرف‌هایی است که رویش اصرار داریم و معتقدیم که باید پیروان نبوت‌ها



این حرف را بفهمند. این مسئله‌ای است که باید روی آن تدبّر کنید، به آسانی از رویش رد نشوید، به آیات قرآن مراجعه کنید، به تاریخ انبیاء مراجعه کنید، به روایتی که در باب نبوت‌ها هست، مراجعه کنید، دقت کنید، تدبّر کنید، نه زود قبول کنید، نه زود رد کنید؛ مطلب خیلی مهم است. همه اشکال‌ها همین‌جا درمی‌آید. یک عده‌ای نمی‌توانند این را بفهمند که انبیاء می‌خواستند محیط متناسب و مساعد درست کنند، خیال می‌کنند انبیاء دانه‌دانه آدم می‌خواستند درست کنند، در حالی که دانه‌دانه آدم درست کردن از شأن انبیاء به دور است.

آنی که ما از قرآن می‌فهمیم این است که انبیاء پاسخشان به این سؤال که چگونه می‌شود انسان‌ها را ساخت؟ یعنی پیراست و آراست، پاسخشان به این سؤال این است که باید جامعه الهی، جامعه توحیدی، محیط متناسب درست کرد، تا انسان در این محیط متناسب، نه یکی‌اش، نه ده‌تایش، نه هزارتایش بلکه گروه گروهش ساخته بشوند به خودی خود، با حرارت طبیعی نور نیر معارف اسلامی.

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ \* وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾؛ در

محیط جاهلی مکه، پیغمبر وقتی می‌خواهد آدم درست بکند، مجبور است یکی یکی درست کند، برای خاطر اینکه از برای ایجاد آن چنان نظامی، یک عده خواص لازمند، یک عده سنگ زاویه و زیربنا لازمند، این‌ها قبلاً دانه‌دانه درست می‌شوند؛ این منافات ندارد با نقشه کلی انبیاء. پیغمبر برای اینکه سنگ‌های زاویه جامعه مدنی را درست بکند و بترشد، مجبور است در مکه آدم‌سازی فردی بکند؛ یک دانه ابوذر؛ یک عبدالله مسعود، یکی دیگر، یکی دیگر و از این قبیل، صد نفر، دویست نفر فوقش آدم درست





می‌کند. این‌ها می‌شوند سنگ‌های بنا از برای تشکیل جامعهٔ مدنی آینده، یعنی جامعهٔ توحیدی و اسلامی، پیغمبر آن‌جا آن جوری یک‌دانه یک‌دانه آدم درست می‌کند، با چه زحمتی، با چه رنجی، با چه خون‌دلی! پدرها مانع می‌شوند پسرها چیز بفهمند، پسرها دل به دنیا می‌بندند، نمی‌آیند دنبال پیغمبر حرف یاد بگیرند، هر کسی که یک مقداری گرایش پیدا می‌کند، رنج‌ها و زحمت‌ها و خون‌دل‌هاست. این کارها همه انجام می‌گیرد، اما وقتی نوبت به مدینه می‌رسد؛ آن جامعهٔ الهی و اسلامی در مدینه تشکیل می‌شود، پیغمبر در رأس آن جامعه است و حاکم به احکام و فرمان‌های خداست. آن‌جا، آن وقت خدای متعال این جوری حرف می‌زند: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» چون به یاری و پیروزی خدا برسد و فتح بیاید، «وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»، و ببینی مردم را که فوج فوج به دین خدا داخل می‌شوند. این حاصل مطلب در زمینه هدف‌های انبیاست.

... خلاصه مطلب این است: انبیاء دو هدف دارند، دو هدف مهم؛ یکی هدف اساسی است، ساختن انسان، پیراستن انسان از بدی‌ها، آراستن انسان به نیکی‌ها و فضیلت‌ها و خوبی‌ها؛ خلاصه انسان را انسان کردن؛ این هدف بالا، اما هدف دیگری که انبیاء دارند، که در نیمه‌راه این هدف قرار دارد، این است: تشکیل جامعهٔ توحیدی، تشکیل نظام الهی، تشکیل حکومت خدا، تشکیل تشکیلاتی که با قوانین و مقررات الهی اداره بشود، این هدف همهٔ انبیاست. اگر کسی خیال کند که انبیای بزرگ الهی این هدف را نداشتند، بایستی بیشتر در قرآن، در حال حدیث، در تاریخ مطالعه کند.





## تبیین قرآنی اهداف انبیاء

## ۱- تشکیل جامعه توحیدی

... آیه اول همان طور که عرض کردیم، از سوره حدید است. بنده آیه را فقط ترجمه می‌کنم و مختصر توضیحی می‌دهم. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا» به یقین فرستادیم پیامبران خود را، «بِالْبَيِّنَاتِ» همراه با دلایل روشن و روشنگر. حرف انبیاء، حجت‌های انبیاء، حجت‌های روشن است، چیزی نیست که آدم عاقل و متفکر نفهمد؛ می‌فهمند، حرف انبیاء را همه می‌فهمند. «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ»، و فرو فرستادیم با انبیاء کتاب را. کتاب چیست؟ مکرراً گفتیم، کتاب یعنی مجموعه معارف و مقرراتی که اصل دین از آن‌ها تشکیل می‌شود، آموزش‌های دینی و معارف دینی، این کتاب است؛ خلاصه، جامع ایدئولوژی دین، کتاب را می‌توانیم با یک تعبیری، با مختصر مسامحه‌ای، تطبیق کنیم با آنچه که امروز در عرف مکاتب جدید به آن می‌گویند ایدئولوژی، یعنی اصول و معارف سازنده، اصول فکری که در زمینه‌های عملی، اثر محسوس دارد و سازنده است.

با آن‌ها فرستادیم کتاب را، این یک. «وَالْمِيزَانَ» با آن‌ها میزان هم فرستادیم. میزان یعنی ترازو، یعنی چه؟ یعنی هر پیغمبری که آمد، یک ترازو زیر بغلش بود، بزرگ یا کوچک؟ نه. میزان یعنی دستگاه ایجاد تعادل و توازن اجتماعی، میزان معنایش این است. میزان یعنی وسیله‌ای که با او می‌توان تعادل و توازن اجتماعی به وجود آورد. این‌جا ضمناً معلوم می‌شود که نظر به اجتماع است؛ اگر پیغمبر قرار بود که در رأس یک جامعه‌ای قرار بگیرد و جامعه‌ای را تشکیل ندهد، میزان می‌خواست چه کار؟ آنچه که بتواند تعادل و توازن اجتماعی برقرار کند می‌خواست چه





کار؟ یک وسیله‌ای با پیغمبر فرستاده‌اند که آن می‌تواند تعادل و توازن اجتماعی ایجاد کند، چیست آن وسیله؟ دستگاه‌های قضایی الهی، این یکی است، مقررات قضایی، این یکی است، اجراکننده قانون، ضامن اجرا، میزان می‌تواند با این هم تطبیق کند. مقرراتی وجود دارد و ضامن اجرا و شاهد اجرای مقرراتی. همانی که امروز در عرف کشورهای دموکراسی، به آن می‌گویند قوه مجریه که عبارت است از دولت به اصطلاح، در کشورهایی که دولتی هست و مجلسی هست و قانونگذاری هست و اجراکننده‌ای، قوه مجریه آن چیزی است که اشراف دارد و نظارت دارد بر اجرای مقررات در جامعه؛ قوه مجریه ممکن است میزان این باشد.

و بنده مراجعه کردم در ذیل این آیه به احادیثی که وارد شده، دیدم یکی که میزان را معنا کردند، می‌فرماید که «المیزانُ الإمام» و دیدم درست است کاملاً، تطبیق می‌کند، الهام می‌گیریم ما از این حدیث. میزان امام است، امام آن کسی است که در جامعه، باید حق را از باطل جدا کند، اوست که باید صف‌ها را مشخص کند، اوست که باید تعادل و توازن اجتماعی را برقرار کند، چرا؟ چون حاکم جامعه است. ...

چرا این کارها را کردیم؟ کتاب می‌خواست چه کار کند پیغمبر؟ اصلاً خود پیغمبر لازم بود برای چه؟ میزان می‌خواست چه کار؟ کتاب می‌خواست چه کار؟ علتش این است: ... «لِيَقْوَمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» تا انسان‌ها زندگی عادلانه برپا کنند... این یک معنا، یک معنای دیگر این است: تا انسان‌ها قائم بشوند بر اساس قسط، زندگی کنند بر اساس برابری. عرض کردم دو جور معناست، که اگر دقت بشود، این دو جور معنا باهم تفاوت دارد از لحاظ تجزیه، ترکیب عربی، الا اینکه مفاد هر دو معنا یکی است. این را خواستم





توضیح بدهم که در بعضی از کَانَ یَکون هایش کسی ایرادی، اشکالی به نظرش نیاید.

«لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»، حاصل معنایش این است که انسان‌ها در یک محیط عادلانه زندگی بکنند، در یک جامعه و نظام عادلانه زندگی کنند، پیغمبر برای این آمده اصلاً. پس پیغمبر آمده برای چه؟ برای تشکیل نظام و محیط عادلانه. آمده تا دنیا را عادلانه درست کند، آمده تا جامعه و نظام عادلانه به وجود بیاورد، اصلاً برای این آمده پیغمبر، و البته در نظام عادلانه است که انسان‌ها فرصت پیدا می‌کنند به تکامل و تعالی برسند: «لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ».

بعد دنبالش می‌فرماید که «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ» آهن را هم فرستادیم. بله! آهن هم آوردیم؛ به صرف حرف زدن، به صرف موعظه کردن؛ مردم بیایید نظام عادلانه درست بکنید، به همین کافی است؟ به فرض نظام عادلانه درست کردند، شیطان‌ها و گرگ‌ها و دزدها و دزدنده‌ها مگر می‌گذارند این نظام عادلانه باقی بماند؟ آهن را هم لذا فرستادیم، برای چه فرستادیم؟ برای این که از ارزش‌های اصیل به وسیله آهن دفاع بشود. که باز مراجعه کردیم به کتب حدیث، می‌بینیم که آیه را وقتی معنا می‌کند امام علیه السلام، به این جا که می‌رسد «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ»، می‌گوید: «السِّلاح»؛ شمشیر، نیزه، اسلحه، که از آهن است. خدای متعال در کنار دعوت نبوت از سلاح یاد می‌کند. در کنار موعظه‌گری که برای پیغمبرها فرض می‌شود، در کنار ایده تشکیل نظام توحیدی و الهی، از اسلحه و قوه قهریه یاد می‌کند پروردگار عالم، «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ» و فرستادیم آهن را، و به قول امام علیه السلام اسلحه و سلاح را. «فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ» که در آن است آسیب و صلابتی سخت، «وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ» و سودهایی برای مردم. خیلی فایده دارد برای





مردم، «وَلْيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ»، و تا معلوم شود، خدا بداند. تعبیر خدا بداند - خدا که می‌داند - معنایش این است که مشخص بشود، معلوم بشود، در خارج معین بشود، «مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ» آن کسانی که یاری می‌کنند خدا را و پیامبرانش را به غیب، با ایمان به غیب، با داشتن ایمان به غیب، یا ندیدند؛ خدا را که ندیدند، بعضی‌ها پیغمبر را هم ندیدند؛ ایمان به او بیاورند و او را یاری کنند. «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»، همانا خدا نیرومند و شکست‌ناپذیر است.

ضمناً ببینید، این دنباله‌های آیات خیلی معنی‌دار است. اینی که می‌بینید آخر هر آیه‌ای «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»، «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»، «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»؛ این‌ها همین طور تصادفی نیست که آخر یک بیت شعری، یک قافیه‌ای بالاخره انسان پیدا کند، آن‌جا بچسباند، این جوری نیست. هر جمله‌ای از این جملات که در آخر آیه‌ای آمده، با تناسب مضمون آیه، یک معنایی و یک نکته‌ای را حامل است، توجه کردید؟ بنابراین در این آیه شریفه هم، مطلب هم همین است. «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ» خیال نکنید که پیغمبرها آمدند و نمی‌توانند این جامعه‌ای را که ترسیم کردیم، به وجود بیاورند و اقامه مردم به قسط بکنند، نه، خدا که فرستنده آن‌هاست، قوی است. تنرسی از اینکه با پیغمبران خدا مبارزه و معارضه می‌کنند، بکنند، «عَزِيزٌ»، خدا شکست‌ناپذیر است. عزیز را بنده اخیراً به شکست‌ناپذیر معنا می‌کنم. آنچه که در معنای عزیز در لغت آمده، «الْغَالِبُ الَّذِي لَا يُغْلَبُ»، است. عزیز یعنی آن کسی که غلبه پیدا می‌کند، اما کسی بر او غلبه پیدا نمی‌کند. تعبیر فارسی که برای این پیدا کردیم ما، کلمه شکست‌ناپذیر است که هم زیباست، هم خلاصه است. خدا نیرومند است و شکست‌ناپذیر، این یک آیه.





## ۲- تزکیه و تکامل انسان

و اما آیهٔ سورهٔ اعراف؛ ... سخن از مؤمن یا مؤمنینی است که با خدا دارند حرف می‌زنند، چه می‌گویند؟ حالا دقت بکنید، آیه را گوش بکنید تا برسیم به جاهای مورد نظر می‌گویند: «وَ اَكْتُبْ لَنَا» بنویس برای ما پروردگارا، «فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ»، در این دنیا و در آن جهان نیکی را، «إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ» ما راه یافتیم به سوی تو. «قَالَ» خدا در پاسخشان فرمود، «عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ» عذابم را می‌رسانم به هر که بخواهم و اراده کنم. البته ارادهٔ خدا گنتره‌ای و آلکی هم نیست، یکی را دلش بخواهد عذاب کند، یکی را نخواهد عذاب کند، نه، ارادهٔ پروردگار هم تابع معیارها و ملاک‌هایی است که خودش قرار داده. آدم بد و بدکاره را، خدای متعال عذاب می‌خواهد بکند. «أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ» آسیب می‌رسانم؛ نه اینکه آسیب، همان آسیب است، نه، «أُصِيبُ» یعنی مورد اصابت قرار می‌دهم، منتها در تعبیر فارسی کلمهٔ آسیب را آوردیم؛ آسیب می‌رسانم به وسیلهٔ این عذاب هر که را اراده کنم، «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» و رحمت من، همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز گسترده است، «فَسَاكُتُهَا الَّذِينَ يَتَّقُونَ»، خواهم بر نوشت رحمتم را بر آن کسانی که تقوا پیشه می‌کنند، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»، زکات می‌دهند، «وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ» و آنانی که به آیه‌های ما ایمان می‌آورند. چه کسانی؟ «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ»، آنان که پیروی می‌کنند از پیامبر با خبر اُمی. اُمی را همان صورت اُمی ترجمه کردیم؛ چون در معنای اُمی اختلاف است. بعضی می‌گویند اُمی یعنی بی سواد؛ بعضی می‌گویند اُمی یعنی عوام، توده‌ای، آنی که مربوط به تودهٔ مردم است، نسبت به مادر فقط دارد، تحت تأثیر فرهنگ‌ها قرار نگرفته؛ بعضی می‌گویند اُمی یعنی اهل اُم القری، مربوط به اُم القری است، یعنی مکه؛ چون این اختلافات بود، بنده نخواستم تحقیقی در این زمینه ارائه داده







باشم، این بود که همان کلمهٔ اُمّی را معنا کردیم. «الْأُمِّيَّ» آن پیامبر اُمّی، «الَّذِي يَجِدُونَهُ» که می‌یابند او را، «مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ»، در نزد خود نوشته شده، «فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ» در کتاب تورات و کتاب انجیل، که این‌ها، این دو کتاب، بشارت آمدن پیغمبر را دادند. خصوصیت این پیغمبر چیست؟ از این جایش دقت کنید. «يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ» آنان را امر می‌کند به نیکی‌ها، به فضیلت‌های شناخته شده در مقابل عقل و برای فطرت انسان، «وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ» نهی می‌کند آن‌ها را از منکرات، چیزهای ناشناخته از نظر عقل و فطرت انسانی، «وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ»، حلال می‌کند، ممکن می‌سازد، روا می‌سازد برای آنان طیبیات و چیزهای خوب را، هرچیز خوبی در دین هست، «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» و چیزهای پلید را بر آنان حرام می‌کند، یعنی آن‌ها را محروم می‌کند، دستشان را کوتاه می‌کند از چیزهای بد، و جامعهٔ اسلامی این جور است.

در جامعهٔ اسلامی همه چیزهایی که برای انسان، برای فکرش، برای قلبش، برای روحش، برای جسمش خوب است در دسترس و اختیار همه است. علم، سواد، تقوا، پول، هرچه که برای انسان خوب و مفید است، در اختیار همه است. هرچه که برای انسان بد است، در اختیار هیچ کس نیست. «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» یا دم دستشان نیست، یا به صورت قانون‌های الزامی از دسترسشان خارج شده.

«وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ» برمی‌دارد از دوش آنان بار گرانشان را. از جمله خصوصیات پیغمبر این است که بار گران را برمی‌دارد، بار گران جهالت‌ها، بار گران سنت‌های غلط، بار گران نظام‌های پلید غیرانسانی، بار گران دیکتاتوری‌ها و استبدادها و زورگویی‌ها و استثمارها، هر بار گرانی را از دوششان برمی‌دارد. «وَالْأَعْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» غل و زنجیرهایی که به پای این‌هاست بازمی‌کند. چه





غل و زنجیری مگر بوده؟ آیا وقتی پیغمبر مبعوث شد، به پای همه مردم مکه، هر کدام یک زنجیر بسته شده بود؟ به گردنشان یک غل گذاشته بودند؟ همه زندانی بودند؟ خب معلوم است که غل و زنجیر آهنی نبود. غل و زنجیر بود، چه غل و زنجیری؟ خودت فکر کن و پیدا کن. چه غل و زنجیری بود بردست و پا و گردن این مردم؟ غل‌ها و زنجیرهای اسارت‌ها، غل و زنجیر زورشنوی‌ها، غل و زنجیر سنت‌ها و مقررات و تحکّمات بشری؛ پیغمبر می‌آید این‌ها را باز می‌کند. این‌ها چیست جز تشکیل یک نظام انسانی و توحیدی، «وَالْأَعْلَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ» پس آن کسانی که ایمان آورند و بگردند به این پیامبر، «وَعَزَّوْهُ» او را بزرگ بدانند و ارجمند، «وَنَصَرُوهُ» او را یاری کنند، «وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ»، نور و فروغ روشنگری که با او نازل شده، یعنی این قرآن، آن را پیروی کنند، دنباله روی بکنند، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»، آنانند پیروزمندان، آنانند برخورداران از فلاح و به هدف و مقصد رسیدگان.

### نگاهی گذرا به مبحث شانزدهم:

هدف اصلی انبیاء، تکامل و تعالی انسان است، انبیاء برای تربیت و سازندگی انسان که به تزکیه و تعلیم تعبیر شده است، مبعوث شدند که هدف غایی از آفرینش می‌باشد. برای تحقق این هدف باید محیطی سالم و مساعد و متناسب با ساختمان روحی و جسمی انسان فراهم شود، این محیط همان جامعه عادلانه توحیدی است که هدف میانی انبیاء، محقق نمودن و فراهم آوردن این جامعه است.





# مبحث هفدهم: نخستین نغمه‌های دعوت

یکشنبه، ۱۴/۰۷/۱۳۵۳

نوزدهم رمضان المبارک ۱۳۹۴



### سوالات:

- ۱- برای تربیت انسان‌ها، آموزش تدریجی مؤثرتر است یا تبیین صریح اصول از ابتدای تعلیم؟
- ۲- نقطه آغاز حرکت تکاملی موحدان چیست؟
- ۳- آیا اصل «جذب حداکثری و دفع حداقلی» با صراحت در تبیین اولیه اصول در تضاد نیست؟
- ۴- مهم‌ترین آسیبی که در نقطه شروع فعالیت‌های تربیتی، آن‌ها را تهدید می‌کند، چیست؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الصَّاتِعَاتِ فَمِنْهُمْ مَن هَدَى  
 اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَن حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ  
 الْمُكذِبِينَ (٣٤)

سوره نحل

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ  
 عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (٥٩) ... وَإِلَى عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا  
 لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ (٦٥) قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي  
 سَفَاهِهِ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (٦٦) قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ  
 رَبِّ الْعَالَمِينَ (٦٧) أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ (٦٨) أَوْ عَجِبْتُمْ  
 أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلْتُمْ خُلَفَاءَ  
 مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَضْطَةً فَادْكُرُوا ءَالَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ  
 (٦٩) قَالُوا أَوَجِئْنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا  
 إِن كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (٧٠) قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ أَ  
 تُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ  
 فَانظُرُوا إِلَيَّ مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ (٧١)

سوره اعراف

## توحید، سرآغاز دعوت انبیاء

منظور ما از بحث امروز، بیان این مطلب است که اولین نغمه دعوت انبیاء چه بوده است؟ در سایه بحث های چند روز گذشته، برای آن کسانی که توجه کرده باشند و دقت این مطلب برای ما روشن شد که انبیاء در این عالم چه کاره هستند، برای چه منظوری آمده اند، کار خود را چگونه ادامه می دهند، مقصود خود را از چه راهی تأمین می کنند.





... اولاً، اینکه انبیاء برای چه کاری می آیند و آن کاری که برای آن می آیند، فایده اش چیست، و آن کاری که برای آن می آیند، چگونه تأمینش می کنند. این ها بحث هایی بوده که گذشته.

بحث امروز این است؛ آن کاری که انبیای عظام الهی می خواهند انجام بدهند؛ یعنی ایجاد حکومت و جامعه و نظام توحیدی و برانداختن نظام جاهلی و شرك آمیز و ایجاد رستاخیز عظیمی در متن اجتماع، این کارها را. که هدف های انبیاء علیهم السلام است. از کجا شروع می کنند؟ مسئله نقطه شروع، مسئله بسیار مهمی است. ....

اگر چنانچه نقطه شروع درست و به جا انتخاب شد، امیدواری برای به نتیجه رسیدن این کار و این طرح و این برنامه زیاد است؛ اما اگر نقطه شروع بد انتخاب شد، نه اینکه آن بار به منزل نمی رسد و آن کار سامان نمی گیرد، نه؛ ممکن است بگیرد، ممکن است آن بار به منزل برسد، اما به دشواری خواهد رسید. **نقطه شروع از این جهت بسیار مهم است که تا حدود زیادی، با درصد زیادی، متکفل و متضمن موفقیت آن کاری است که از این نقطه قرار است شروع بشود.**

در مورد کار انبیاء، اولاً، ارزشیابی کار این ها ایجاب می کند که ما نقطه شروع آن ها را بدانیم. برای اینکه یک معرفت کاملی در زمینه کار انبیاء برای ما به دست بیاید، چقدر خوب است که این مسئله را هم بدانیم؛ که این ها از کجا شروع می کردند. علاوه بر این، برای ما آموزنده است. ما اگر دیدیم که انبیاء به سبک خاصی و شیوه معینی همگی عمل کرده اند، این برای ما می تواند یک درسی باشد، به حکم آنکه پیرو انبیاء و دنباله رو مکاتب و راه آن ها هستیم. از چندین نظر بنا بر این مفید است که ما این مسئله را تعقیب کنیم.





انبیای عظام الهی ... نقطه شروع کارشان عبارت بود از بیان لب و مغزو اساس و روح مکتبشان. انبیاء در شروع انقلاب و رستاخیز اجتماعی و عقیدتی، با مردم مجامله نکردند هرگز. چنین نبوده است که یک مدت زمانی مردم را سرگردان کنند با یک حرف های دیگری، با یک شعارهای دیگری، و بعد از آنی که یک مقداری موفقیت پیدا کردند، بعد آن شعار اصلی را در میان بگذارند، نه؛ از اول با صداقت و با درستی و راستی، آن هدف واقعی و نهایی خود را بیان کردند، و آن چه بود؟ آن هدف، عبارت بود از توحید.

همان طوری که در روزهای گذشته تشریح کردیم، توحید همه چیز مکتب انبیاء علیهم السلام است. توحید و معرفت خدا هم مایه تکامل و تعالی روح انسان است، که این هدف عالی و نهایی انبیاء است، و هم طرح توحید به معنای ایجاد یک محیط الهی، یک جامعه و نظام الهی، یک نظام عادلانه، یک نظام بی طبقه، یک نظام بدون استثمار، یک نظام بدون ظلم، به معنای تشکیل یک چنین نظامی است و این همان محیط متناسبی است که دیروز می گفتیم برای پرورش موجود انسانی، لازم و ضروری است.

توحید همه چیز مکتب انبیاء است. هم تأمین کننده هدف نهایی و غایی انبیاء، اعتقاد به توحید و وجود خدا و وحدانیت خداست، و هم اینکه آن محیطی را که برای انسان سازی لازم می دانند، برای پیاده کردن کارخانه آدم سازی؛ توحید بهترین و گویاترین شعار است؛ برای خاطر اینکه جامعه توحیدی یعنی جامعه ای که در آن، خدا فقط آقای و خدایی می کند. هیچ کس غیر خدا در آن خدایی نمی کند. هیچ موجودی در جامعه توحیدی، تحمیل و تکلیف و قانون گذاری برای دیگران ندارد. هیچ موجود دیگری در جامعه توحیدی، مردم را به اطاعت خود فرا





نمی خواند، حتی پیغمبر؛ حتی پیغمبر که نماینده خداست.

﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ أَنْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾<sup>۶</sup> خدای متعال به عیسی خطاب می فرستد؛ آیا تو به مردم چنین آموخته‌ای، یاد داده‌ای که تو را و مادرت را خدا و معبود بدانند؟ ﴿قَالَ سُبْحَانَكَ﴾ منزهی تو پروردگارا، من هرگز چنین آموزش غلطی، آموزش بدی نمی دهم، هرگز. من پناه می برم به تو از اینکه آنچه که حق نیست و درست نیست، آن را به مردم یاد بدهم؛ ﴿إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي﴾ تا آخر آیه.

آیه دیگری در این زمینه هست که البته مناسب تر از این است، اینکه هیچ پیغمبری حق ندارد که مردم را بگوید که «كُونُوا عِبَادًا لِي». مضمون آیه این است، اگر بخواهید در کشف الآیات پیدا کنید، «كُونُوا عِبَادًا لِي» در آیه هست؛ می توانید از این جمله در کشف الآیات پیدا کنید. هیچ پیغمبری حق ندارد به مردم بگوید: مردم شما بنده‌ها و برده‌های من باشید. البته پیداست که پیغمبر صریحاً نمی گوید به مردم، مردم برده من و غلام من باشید؛ منظور این است که حق ندارد هیچ پیغمبری، حتی مردم را به فرمان خود، بدون قید و شرط، دعوت کند؛ یعنی آنی که فقط حق خداست. وقتی که پیغمبر این جوری بود، وقتی بنده برگزیده خدا حق ندارد در قلمرو حکومت و ملک خدایی تصرفی بکند، وقتی که پیام آور وحی پروردگاری، نمی تواند مردم را به اطاعت خود، با قطع نظر از خدا فرابخواند، تکلیف دیگران معلوم است. قدرت های سیاسی، زورگویان تاریخ، قدرانی که در طول زمانه عمر بشری، در این مدت ممتد دراز، بر مردم تحمیل داشتند، تکلیف داشتند، بار بر دوش مردم داشتند، این ها

۶. سوره مبارکه مائده، آیه ۱۱۶





همه برخلاف توحید، عملی انجام دادند، توحید این همه را نفی می کند؛ این معنای توحید است. . . .

اهمیت مسئله این جاست که حساسیت و درک مردم زمان پیغمبران و عدم وجود این درک در مردم زمان های بعد، مثل من و شما، این معلول چیست؟ پیغمبرها تا آمدند، از قدم اولی که وارد شدند، دوستانشان و دشمنانشان مشخص شدند. . . از اول آن کسانی که باید پیغمبر را بکوبند، فهمیدند که باید بکوبند، بر کسی پوشیده نماند. همچنانی که هرکسی از آن طبقه ای که باید بپذیرند، درکش، شعورش، فهمش، توفیقش بیشتر بود، او هم از اول و هرچه زودتر فهمید که پیغمبر چه می گوید و به چه فرامی خواند. . . هر دو گروه فهمیدند که پیغمبر حرفش چیست در این دنیا، چه می خواهد بگوید. حرفی که بنده و جناب عالی هنوز درست نفهمیدیم. . . این مطلبی که ما باید این جا بایستیم، با شما حرف بزنیم تا ثابت کنیم، استدلال کنیم، روشن کنیم؛ مطلبی است که عرب بیابانی یا شهری آن روزگار بعثت پیغمبر، در اولین جمله قضیه را می فهمید.

امروز ما باید با شما صحبت کنیم، بگوییم که روح توحید عبارت است از نفی هرگونه قدرتی جز قدرت پروردگار. ابولهب همین مطلب را همان اول اول فهمید. ولید بن مغیره مخزومی، آقای قریش، ابوجهل، آقای دیگر قریش و همچنین امی ابن فلان و دیگران و دیگران، آقایان قریش، اول، این مطلب را فهمیدند. فهمیدند اینی که می گوید لا اله الا الله، اینی که می گوید خدایی، معبودی جز الله نیست، فقط به یک مسئله اعتقادی دعوت نمی کند، بلکه به یک مسئله اجتماعی نیز دعوت می کند. . . .



شما خیال می‌کنید که علت مخالفت کفار قریش، سردمداران کفر و ضلالت با پیغمبر، جز همین مطلب که مقام خود و موقعیت اجتماعی خود را در خطر می‌دیدند، چیز دیگری بوده؟ آیا برای بت‌ها دلشان می‌سوخت؟ این قدر این‌ها مؤمن بودند؟ ما ندیدیم در طبقات بالای اجتماعی، در هیچ زمانی، اینکه مردمی باشند مؤمن واقعی دلسوز فداکار برای دین، برای مقدسات، هر دینی و هر مقدساتی، هر کسی هم در طول زمان گفته، بی‌خود گفته، تجربه نشان داده که دروغ می‌گویند... می‌دیدند توحید کاخ آقایی و ریاست آن‌ها را ویران خواهد کرد. می‌دیدند نفی الالهان، نفی خدایان؛ یعنی ایجاد جامعه توحیدی و ایجاد جامعه توحیدی، به معنای حکومت انحصاری خدا و اطاعت انحصاری از خدا.

... پیغمبر وارد اجتماع که می‌شود، می‌گوید که هیچ خدایی جز خدا نیست، اولین کلمه او، این کلمه است، تا این کلمه را می‌گوید، بنا می‌کنند مقابل آن صف‌آرایی کردن، مخالفت کردن، ضدیت کردن، او را نابود کردن حتی؛ در مواردی به نابودی او هم کار منجر می‌شد.

**اولین نغمه دعوت انبیاء و نقطه شروع کارشان اعلام توحید است،** اعلام حرف آخر؛ حرف آخر را اول می‌زنند. مکاتب و احزاب سیاسی در دنیا، آن‌هایی که با خدا و دین ارتباطی ندارند؛ حرفی ندارند که مدت‌ها مردم را دنبال نخودسیاه بگردانند، مدت‌ها سرشان را با شعارهای پوچ و توخالی گرم کنند، ... بعد آخرش ببینیم که مطلوب و منظور از اول این‌ها نبوده. ... انبیاء نه، راست و حسینی و صاف، مطلب را از اول بیان می‌کنند. از اول به مردم می‌گویند منظور ما چیست.





## علت تبیین اولیه هدف توسط انبیاء

فایده این جور گفتن چیست آقا؟ چه عیب دارد که انبیاء اول مردم را دَوَل بدهند؟ مدتی مردم را سر بدوانند، مدتی حرف‌های پوچ بزنند، مدتی آنچه را که نمی‌خواهند، به مردم وانمود کنند که می‌خواهیم، در آخر، هدفشان را تأمین کنند؛ چه مانعی دارد؟ مانعش این است که دین با آگاهی و بصیرت همراه است. ایمان دینی اگر کورکورانه و ناآگاه باشد، فایده ندارد. دین می‌خواهد هرکسی که به او می‌گردد، هرکسی که وارد منطقه و محیط او می‌شود، از اول بداند که به کجا می‌رود و دنبال چه کاری می‌رود. آن عرب بیابانی بی اطلاع از همه جا هم، وقتی می‌آید پیش پیغمبر مسلمان می‌شود، از آن ساعت اول می‌داند چه می‌خواهد، دنبال مجهول مطلق نیست، می‌فهمد چه می‌خواهد؛ برای همین است که آن جور تحمل می‌کند و صبر می‌کند. برای همین است که تاب آن همه رنج و شکنجه و سختی را می‌آورد، چون می‌داند چه کار می‌کند. و همیشه در مبارزات و مصادمات و ستیزه‌ها، در تمام طول تاریخ و همه جای عالم، اگر آن شخصی که اقدام می‌کند، آگاه نباشد، اگر نداند که چه می‌خواهد، اگر نداند دارد دنبال چه مقصودی و چه معشوقی می‌دود، در آن لحظات اول خسته خواهد شد و این خیلی امر طبیعی است. . . .

علت آنکه ادیان، از اول سخن آخر را بیان می‌کنند و می‌گویند، دلیل اینکه از اول می‌گویند ما برای چه آمدیم، پرده‌پوشی نمی‌کنند، همین است؛ برای این است که افراد گرویده و وابسته به دین، از روی آگاهی، از روی بصیرت، بدون اینکه سر خودشان را گرم بکنند، وارد دین شوند. درست نقطه مقابل آنی که امروز در دنیای دین معمول است. در دنیای



دین، بصیرت و آگاهی جرم است، جرم. آدم متدین و آدم ضد دین، عجیب این است که این دو گروه، هم متدین، هم ضد دین، در بعضی از مسائل دینی به نتیجه واحدی می‌رسند. آدم متدین و آدم ضد دینی، هر دو کائنه باورشان آمده که دین یعنی نفهمیدن، دین یعنی چشم و گوش را بستن، اصلاً فکر نکردن. به ظاهر می‌گوییم و می‌گویند متدینین، که اصول دین استدلالی‌ست، در اصول دین بایستی کسی تقلید از کسی نکند، اما جرأت داری تقلید نکن، جرأت داری در یک گوشه از اصول دین، یک ذره از تقلید بیا این طرف‌تر، ببین چگونه فوراً ضربه فنی خواهی شد. باورمان آمده همه که دین یعنی بدون بصیرت و بدون آگاهی و بدون درک و چشم بسته و متعبدانه در یک راهی رفتن. چون شنیدیم و می‌دانیم که در فروع دین باید به متخصص رجوع کرد و متخصص را شناخت و دنبالش رفت، خیال کردیم که دین همه‌جایش همین جور است، درحالی‌که درست به عکس است، درست به عکس است، صدو هشتاد درجه با همدیگر این‌ها فرق دارد.

دین اساساً با آگاهی و بصیرت است. به هیچ‌کس نمی‌گویند حالا شما عجلتاً قبول بکن، بعد خواهی رفت، تحقیق خواهی کرد، ابداً؛ در عالم دین این حرف‌ها نیست. اگر هم به فرض قبول بکنی، تا وقتی دلت قبول نکرده است و از روی آگاهی نبوده، واقعاً قبول نکردی. اگر هم تو دین را قبول کردی، دین تو را قبول نکرده، تا وقتی از روی بصیرت و آگاهی نباشد. برای اینکه دین برای آگاهی، قیمت قائل است، برای بصیرت ارزش قائل است، برای انسانِ بابصیرت، مقام برتر و بالاتر قائل است. برای اینکه می‌خواهد همگان، از آغاز توجه به خدا، آگاهانه توجه داشته باشند. برای این منظور هاست که





انبیاء از اول منظور خودشان را و هدف آخرشان را بیان می‌کنند. مطلب دیگری که در این زمینه می‌توانیم از آن استنباط و استنتاج بکنیم و نتیجه بگیریم، این است. آنچه را که نتیجه‌گیری می‌کنیم در این بحث، دو، سه مورد است؛ یکی اش همین بود که الآن عرض کردم، که دین آگاهی و بصیرت را اصل می‌داند و مسلمان ناآگاه را قبول نمی‌کند.

### لزوم شروع تبلیغ دین با توحید

نکته دوم این است که پیروان انبیاء، آن کسانی که خود را وارث نبوت‌ها می‌دانند، نه فقط علما، البته علما وارثان انبیائند، اما همه الهیون عالم به یک معنا وارثان انبیاء محسوب می‌شوند، هرکسی که در راه توحید مشی بکند و توحید را به عنوان یک قطعنامه‌ای قبول بکند، این آدم پیرو ابراهیم و پیرو موسی و پیرو عیسی و پیرو همه پیغمبران عزیز و بزرگوار دیگر خداست؛ پیروان انبیاء از چه راهی می‌خواهند وارد بشوند؟ از کجا می‌خواهند شروع کنند، بهتر، وقاطع‌تر و نتیجه‌بخش‌تر از آن نقطه‌ای که انبیاء از آن جا شروع کردند؟

ما چرا امروز وقتی که صحبت دین می‌شود، اول توحید را مطرح نمی‌کنیم؟ چرا؟ این یک سؤالی است که باید واقعاً بشود، مگر غیر از این است؟ آن جا که سخن از دین می‌رود، صدی چندش سخن از توحید می‌رود؟ ما چرا برای متدین کردن مردم خود، جامعه خود، دنیای خود، از آن جایی که انبیاء شروع کردند، شروع نمی‌کنیم؟ ما می‌خواهیم مردم دنیا را به دین اسلام معتقد کنیم؛ از راهی غیر از راهی که انبیاء وارد شدند، وارد می‌شویم؛ باید توحید را مطرح کنیم، همان توحیدی که انبیاء مطرح کردند. اگر نتوانیم در افق جهانی، در سطح بین‌المللی، آن رستاخیز را به وجود بیاوریم، که البته به این آسانی‌ها هم نمی‌توانیم؛ لااقل می‌توانیم





در سطح بین‌المللی و در افق جهانی، به مردم بگوییم که هدف و مقصد انبیاء، ایجاد آن چنان رستاخیزی است؛ این را که می‌توانیم بگوییم. چرا این را مطرح نمی‌کنیم؟

چرا گویندگان دینی به جای آنکه از توحید شروع کنند، فکراً و عملاً؛ می‌پردازند به مسائل فرعی و درجه دو و سه؟ این خیلی مسئله قابل توجه و قابل اهمیتی است... حاضر است ساعت‌ها بحث کند در اینکه نکیر و منکر وقتی در قبر می‌آیند، به چه صورت می‌آیند؟... مسئله‌ای که دانستنش و ندانستنش یک ذره تأثیر ندارد در مسلمان بودن آدم، هیچ تأثیر ندارد در عمل و انجام تعهدات اسلامی ما،... اما هرگز حاضر نیستند به این مسئله بیندیشند که توحید، اصل توحید برای شکل جامعه، برای نظام اجتماعی، پیشنهادش چیست؛ آیا پیشنهادی دارد یا ندارد؟ حرف ما این است که این کارها باید در درجه اول قرار بگیرد.

**درسی که ما می‌گیریم از کار انبیاء و از نقطه شروع دعوت انبیاء، از جمله یکی این است که باید ما هم نقطه شروعمان را همان نقطه شروع انبیاء قرار بدهیم.** اگر رستاخیز انبیاء را نتوانیم انجام بدهیم، لااقل می‌توانیم بگوییم که رستاخیز انبیاء این است، هدف انبیاء این است، راهشان این است، تشریح بکنیم، این کار را که می‌توانیم بکنیم. درباره پیغمبر آخرالزمان اگر بحث بشود، ترجیح داده می‌شود به مسائل درجه چهار و پنج در زندگی آن بزرگوار... اما اینکه نبی اکرم اصلاً برای چه آمده بود؟ پیشنهادش درباره شکل اجتماع چه بود؟... آنچه که اصلاً مطرح نیست، همین است.

امروز روزی نیست که دنیای اسلام طاقت تأخیر در این مسائل را داشته باشد. امروز آن وقت زیاد را ما نداریم، امروز آن فرصت را نداریم، امروز بیمار ما محتضر است، محتضر، ساعتش دیر است. امروز باید هرچه را که لازم تر است،





جلوتر بیندازیم. ... سخن آخر اینکه اگر چنانچه این نصیحت را از ما قبول نمی‌کنی، اقلأً از اینکه نصیحت کردیم، بدت نیاید؛ این هم یک مطلب دیگر. بهترین مردم آن کسی است که از نصیحت شنیدن بدش نیاید.

## تبیین قرآنی سرآغاز دعوت انبیاء

بنابراین نقطه شروع دعوت انبیاء توحید است. شاهدی که بر این معنا از قرآن برایتان ذکر کردیم، دیگر چون نمی‌خواهم تفصیل بدهم، یکی سوره نحل است و آیه اش این است: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا»<sup>۷</sup> و همانا برانگیختیم در هر امتی پیامبری. حرفش چه بود این پیامبر و رسول؟ حرفش و پیامش این بود: «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» که عبودیت کنید خدا را و دوری بگزینید از طاغوت؛ این حرف اول پیغمبرهاست. اولی که می‌آیند، هنوز از گرد راه نیاسوده، حرفش این است: «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ».

**طاغوت رقیب خداست. طاغوت آنی است که شاخ به شاخ، مقابل خدا و فرمان خدای ایستد، هر که هست. گاهی این طاغوت خود تویی؛** «أَعَدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ»، گاهی طاغوت همان دل هرزه‌درای توست. گاهی طاغوت همان هوس روز و شب توست. گاهی آقایی طلبی یک آدم طاغوت اوست، تکبر یک انسان طاغوت اوست. گاهی هم قدرت‌های خارج از وجود انسانند. قدرت‌هایی که همین طور دایره وار وسیع می‌شود، وسیع می‌شود و بالا می‌رود. به هر حال پیغمبرها وقتی که آمدند، گفتند خدا، نه طاغوت. اول جمله‌ای که گفتند این بوده که عبادت کنید و عبودیت کنید خدا را و اجتناب کنید، دوری کنید، بی‌اعتنایی کنید به طاغوت.

«فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ» بعضی شان را خدا هدایت کرد، «وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ

۷. سوره مبارکه نحل، آیه ۳۶



الضَّلَالَةُ» بعضی‌شان کسانی بودند که ضلالت و گمراهی بر آنان قرار گرفت. «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» در زمین سیر کنید، «فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ» ببینید عاقبت آن کسانی که ضلالت بر آنان قرار گرفته بود و پیغمبر را تکذیب کردند و هدایت او را نپذیرفتند چگونه شد. ببینید تمدن‌های برافتاده را ... که از آن جز نامی در ستون تاریخ باقی نماند. ...

اما به‌طور کلی تا آخر دنیا این است؛ هر جامعه‌ای، هر امتی که بر روال دین حرکت نکند و بر طبق دین حرکت نکند، نابود خواهد شد. نه اینکه آدم‌هایش همه خواهند مرد، نه؛ نابود شدن امت، به معنای نابود شدن تشکیلات ملی آن‌هاست. جذب می‌شوند، هضم می‌شوند، جزو ملت‌های دیگر می‌شوند، ملیتشان اصلاً از بین می‌رود. ... «فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ». این در سوره نحل بود، حالا سوره اعراف.

در سوره نحل، به‌طور کلی می‌گوید: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» در همه امت‌ها پیغمبر فرستادیم، اما در سوره اعراف، دانه‌دانه پیغمبرها را ذکر می‌کند. اول از نوح شروع می‌کند، می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ»<sup>۸</sup> نوح را به سوی قومش فرستادیم، «فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ»، ببینید اولین حرفش این است، گفت ای قوم من! «اعْبُدُوا اللَّهَ» عبودیت کنید خدا را، «مَا لَكُمْ مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ» شما را معبودی جز او نیست؛ معبود حقیقی یعنی. «إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ» من می‌ترسم بر شما از عذاب روزی بزرگ. بعد قومش به او جواب دادند، گفتند که قبول نمی‌کنیم و چه و چه و چه و ماجرای توفان؛ این‌هاش محل بحث ما نبود، تا باز می‌رسد نوبت به عاد.

می‌فرماید: «وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا»<sup>۹</sup> فرستادیم به سوی قوم عاد، برادرشان

۸. سوره مبارکه اعراف، آیه ۵۹

۹. سوره مبارکه اعراف، آیه ۶۵ تا ۷۱







## نخستین نغمه های دعوت

هود را. ... «وَتَنحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ»<sup>۱۰</sup>، درباره این قوم عاد است ظاهراً، که این‌ها در میان کوه‌ها خانه می‌ساختند، بعیید نمی‌داند آدم که برای آن اواخر عهد حجری باشد که بعضی از دانشمندان مادی ذکر کردند و ترسیم کردند. غرض، برای خیلی قدیمند. پیغمبری داشتند این‌ها به نام هود، آن هم باز به این‌ها همین را می‌گفت، «قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ» گفت ای مردم، خدا را پرستید و عبودیت کنید که شما را جز او خدایی نیست. ضمناً ببینید با این بیان چقدر غلط و باطل می‌شود فرضیه آن کسانی که می‌گویند توحید و به‌طور کلی دین، بر اثر وضع طبیعی انسان‌ها و از روی جهالت و نادانی انسان‌ها به وجود آمد و دین تدریجاً به توحید رسید. می‌گویند اول اقوام مشرک بودند، بعضی از این جامعه‌شناس‌هایی که از بر حرف می‌زنند... بدون مطالعه یک قسمت مهمی از تاریخ، راجع به مسائل پدیده‌های دین و مذهب و این چیزها حرف می‌زنند....

به هر حال، «أَفَلَا تَتَّقُونَ» آیا ای قوم من، پروا نمی‌کنید؟ توحید را به این‌ها می‌خواست بقبولاند و بفهماند. حالا این‌جا، من گفتگو و مذاکره قومش را با حضرت هود ذکر کردم. از روی قرآن می‌خوانم و ترجمه مختصری می‌کنم. «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ» آن ملأ و برجستگانی که از قوم او کافر بودند، به او این جور می‌گفتند: «إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ» ما تو را در سفاهت و نابخردی می‌بینیم، «وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» و ما تو را از دروغ‌گویان می‌پنداریم....

«قَالَ يَا قَوْمِ» گفت ای قوم من، «لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ» در من نابخردی نیست، «وَ كَيْتَى رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» بلکه من پیامبری از پروردگار جهانیانم. در مقابل اتهام آن‌ها، سخن ناشایست آن‌ها، سخن حق خود را تکرار کرد. «أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي» که می‌رسانم به شما پیام‌های پروردگارم را، «وَ أَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ

۱۰. سوره مبارکه شعرا، آیه ۱۴۹: و هنرمندانه (برای خود) از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشید.





أَمِينٌ» من برای شما خیرخواهی امانت دارم. خیر شما را می‌خواهم، رشد شما را می‌خواهم، پیشرفت شما را می‌خواهم که شما را به خدا و توحید دعوت می‌کنم. «أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ» آیا در شگفت شدید از اینکه یادآوری‌ای از طرف پروردگارتان به سوی شما آمد، به وسیله مردی از خود شما، تا شما را بترساند؟ یعنی از اینکه یک انسانی از انسان‌های معمولی، در همین کسوت شما، در همین لباس شما، به مقام نبوت و پیامبری برسد، تعجب می‌کنید؟ «وَأَذْكُرُوا»، آن وقت این‌ها را به یک مسئله تاریخی توجه می‌دهد؛ «وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ» به یاد آورید که خدا شما را جانشینان ساخت پس از قوم نوح، آن قوم گنه‌کار، «وَرَأَاكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً» شما را در آفرینش، در خلقت و در اندام، نیرو و قدرت بیشتری داد. «فَأَذْكُرُوا ءَالَآءَ اللَّهِ» به یاد آورید نعمت‌های خدا را، «لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ» شاید به موفقیت و پیروزی و رستگاری برسید.

«قَالُوا أَجِئْتَنَا»، ببینید، دشمن هم فوراً می‌فهمد که عبادت انحصاری خدا یعنی چه. «قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ» آیا تو آمده‌ای نزد ما تا ما فقط خدا را بپرستیم و عبودیت کنیم؟ «وَنَنْذِرَ مَا كَانَ يَعْْبُدُ آبَاؤُنَا» و آنچه را که پدران ما عبودیت آن می‌کرده‌اند، آن‌ها را کناری بگذاریم؟ از بت‌های بی‌جان و بت‌های جاندار هر دو. «فَأْتَيْنَا بِمَا تَعِدُنَا» آنچه که بدان ما را وعده و وعید می‌دهی، آن را برای ما بیاور؛ «إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ» اگر راست می‌گویی.

«قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَعَصْبٌ» گفت بی‌گمان بر شما قرار گرفته است پلیدی و خشم. پلیدی و خشم، پلیدی در وجود خودتان و خشمی از ناحیه پروردگارتان شما را فراگرفت؛ بدبخت هستید. «أَتُجَادِلُونَنِي» آیا با من مجادله می‌کنید؟ «فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ» درباره نام‌های پوچ و بی‌معنی که





خود شما و پدرانتان نام بر آن ها گذاشتید، آن نام ها را جعل و وضع کردید، برای خاطر این موجودی که خودتان این موجود را درست کردید و به او قدرت بخشیدید، برای خاطر او با من مجادله می کنید؟ «مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَِا مِنْ سُلْطَانٍ» که خدا درباره آن هیچ سلطانی، یعنی هیچ قدرتی، نازل نکرده است، یا هیچ حجتی، ... حجت یعنی دلیل و برهان. و سلطان، هم به معنای قدرت می آید، هم به معنای حجت، یعنی دلیل و برهان؛ این جا هر دو معنا می تواند باشد. یکی این معنا که بگوییم خدای متعال هیچ حجتی و دلیلی بردرستی و راستی و استواری این خدایان تو و خداوندگاران تو، برای تو نفرستاده. حرف دیگر این که بگوییم نه، خدا هیچ قدرتی به آن ها نداده، و این موجودات زبون عاجز ناتوان را که هیچ قدرتی خدا به آن ها نداده است در کنار خدا می گذارید. «فَأَنْتَظِرُوا إِلَيَّ مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ» منتظر باشید، من نیز با شما از منتظرانم. این ها را گفت، بعد عذاب پروردگار نازل شد.

## نگاهی گذرا به مبحث هفدهم:

در دعوت انبیاء نخستین شعار، نغمه توحید است که اساسی ترین نقطه و روح و عنصر اصلی مکتب آنان می باشد. توحید و برنامه توحیدی علاوه بر این که مسیر اصلی برای تکامل و سعادت انسان است، لازمه این تکامل و هدایت را که تحقق جامعه توحیدی است آسان تر و هموارتر می کند. انبیاء هدف و مسیر را صادقانه و واضح در ابتدای دعوت خویش بیان می کنند و دعوت آنان با بیداری آگاهانه و روشن بینانه آغاز می شود. لذا از همان ابتدا معارضین و دشمنان مشخص و معین می شوند. ایمان مؤمنان نیز از آغاز با بصیرت کامل بوده بنابراین از انحراف های مکتبی ایشان جلوگیری می شود.







# مبحث هجد هم: گروه های معارض

دوشنبه، ۱۵/۰۷/۱۳۵۳

میسترمضان المبارک ۱۳۹۴



### سوالات:

- ۱- چرا حتی برخی علما و گروه‌های مذهبی مانند راهبان با دعوت انبیاء مخالف می‌کردند؟
- ۲- چه راهکاری برای ممانعت از فریب خوردن انسان از تبلیغات دروغین و خوش ظاهر، مؤثر است؟
- ۳- کار جبهه‌ای و تشکیلاتی معارضان انبیاء چگونه است؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ  
زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ (۱۱۳) وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفئِدَةٌ  
الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرَوْهُ وَليَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُّقْتَرِفُونَ (۱۱۳)

سوره انعام

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۲۳) إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَقَارُونَ فَقَالُوا  
سَاحِرٌ كَذَّابٌ (۲۴) فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ وَ  
اسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ (۲۵)

سوره غافر

وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ (۳۴) وَقَالُوا  
نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (۳۵)

سوره سبأ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ  
بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي  
سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۳۴)

سوره توبه

## جامعه ایده‌آل اسلامی

گفتیم که نبوت یک رستاخیز اجتماعی است، و گفتیم که از اصول  
این رستاخیز، یکی عبارت است از نفی طبقات اجتماعی؛ به این معنی  
که طبقات ضعفا و بردگان و مستمندان و محرومان از سویی، و طبقه  
قدرتمندان و زورگویان و برخورداران از سوی دیگر، در محیطی که  
ساخته و پرداخته نبوت پیغمبر خداست، وجود ندارد.

همان طوری که از اسلام ما اطلاع داریم و البته همه ادیان آسمانی





همین جورند، اساساً فرض نشده در اسلام، تصوّر نشده؛ صورتی که یک نفری، به خاطر ضعیف بودن، به خاطر بی قدرت بودن، نتواند حق مشروع خود را بگیرد. یک چنین فرضی، جزو فرض های وجود حکومت اسلامی و تشکیلات توحیدی و الهی نیست. لذا می فرماید که «لَنْ تَقْدَسَ أُمَّهُ لَأَيُّوْحَدٌ فِيهَا الضَّعِيفِ حَقَّهُ غَيْرَ مُتَعَتِّجٍ»؛ یعنی اگر در یک اجتماعی دیدید انسانی ضعیف است، یعنی در رأس یک قدرتی، یک پستی از پست های سیاسی و اجتماعی نیست، یک چنین آدمی، یک انسان معمولی، این نمی تواند حق خود را بدون لکنت خوردن زبانش بگیرد؛ یک چنین اجتماعی را بدانید که اجتماع رستگار و موفق و پیروزمند نیست. یعنی اگر چنانچه ضعیف حقش را گرفت، بالکنت زبان گرفت، رفت آن جا ایستاد، یک مقداری زبانش گرفت، یک مقداری صورتش قرمز شد؛ این هم به درد نمی خورد. آیا یک نفر آدمی که در خانه خود، یک فرزند این خانه است، یک بچه این خانه است، برای گرفتن غذای خود که حقی ست برای خودش فرض کرده، می رود طرف آشپزخانه و طرف غذا و معدن و منبع غذا، هیچ احساس شرمی، احساس حقارتی، احساس سربار بودنی می کند؟ مسلّم نه. ... این جامعه ای است که اسلام می خواهد و مانند اسلام است همه ادیان توحیدی عالم. جامعه ای که در آن زور نباشد، قلدری نباشد، جمع ثروت در کنار محرومیت ها و مستمندی های طبقات مستمند نباشد. امیرالمؤمنین همین مکتب و همین دین می فرماید: که «مَا رَأَيْتُ ثِرْوَةً مَوْفُورَةً إِلَّا وَفِي جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ» من هیچ جا ثروتی







را انباشته ندیدم، مگر آنکه در کنار آن حق ضایع شده‌ای را دیدم...  
 ... خصوصیات آن جامعه‌ای که پیغمبر می‌خواهد آن جامعه را با دست قدرتمند خود و با آموزش و الهام وحی خدا بسازد. این جامعه، خصوصیات بزرگش، خطوط اصلی‌اش، وجود علم و آگاهی، وجود عدل و دادگری، طبقه واحد، نفی طبقات اجتماعی، نفی استثمار، نفی جمع ثروت، نفی استبداد و حکومت مطلقه، نفی طرفداری از باطل و الزام و اجبار طرفداری از حق و حقیقت است، این‌ها مشخصات این جامعه است.

### گروه‌های معارض انبیاء

نقطه اصلی حرف من این‌جاست که به بحث امروز من ارتباط پیدا می‌کند. اگر پیغمبری در یک جامعه جاهلی بیاید، حرف خودش را هم بزند، هدف خودش را هم بگوید و بگوید که می‌خواهد چگونه جامعه‌ای و دنیایی بسازد، بگوید می‌خواهد نظام اجتماعی را چه جور مرتب بدهد، اگر این حرف را پیغمبر بزند، چه کسانی با او در این اجتماع جاهلی مبارزه خواهند کرد؟

گفتم پیغمبر چه جور جامعه‌ای می‌خواهد درست کند. خیلی روشن است که چه کسانی با پیغمبر معارضه و مبارزه خواهند کرد.

### ۱- سودجویان از اختلاف طبقاتی

اولین کسانی که با پیغمبر مبارزه بکنند، آن کسانی هستند که از اختلاف طبقاتی زنده‌اند. زنده هستند برای خاطر اینکه می‌توانند یک عده مردم را بدوشند، می‌توانند از نیروهای یک عده انسان بی‌گناه،



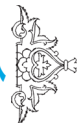


به ناحق استفاده کنند. اگر بنا شد آن‌ها با آن انسان‌ها در یک ردیف، در یک طبقه قرار بگیرند، پس از چه کسی استفاده کنند؟ بعد از این چه کسی را بدوشند؟ این‌ها مخالف می‌شوند.

## ۲- ثروت اندوزان

دیگر از کسانی که مخالف خواهند بود با دعوت این نبی و با اقامه چنین جامعه و نظامی، آن ثروت‌اندوزانند، آن مال‌جمع‌کنانند. آن‌هایی که مایلند پول را از کیسه این، از کیسه آن، از لای دستمال بسته فلان پیرزن محروم، از ته دخل فلان بقال کم‌دخل سر گذر بکشند بیرون و در کیسه‌های بزرگ و بی‌نهایت خودشان بریزند. آن کسانی که مایلند با تأسیس مؤسسات رباخواری، با ایجاد سیستم رباخواری و گرفتن ربح پول، همه کاسبی‌هایی که وجود دارد و همه تجارت‌ها و همه فعالیت‌های اقتصادی را، در نتیجه به سود خودشان بکنند. مگر این جور نیست؟ جناب عالی شغل‌تان چیست آقا؟ شما یک کاسبی هستید در این بازار؛ هرچه کاسبی می‌کنید، اگر گفتی صدی چندش برای تو، صدی چندش برای بانک فلان و بهمان و بهمدان است؛ بین چقدر از اعتبار استفاده کردی، بین چقدر بهره می‌دهی، پس بین برای چه کسی داری می‌دوی.

وقتی که سیستم، سیستم رباخوارانه بود، وقتی بنا شد در یک جامعه همه ربا بدهند و گروهی ربا بگیرند و بخورند، پس بنابراین کاسبی‌ها همه به سود مؤسسات رباخواری است. اگر بنا شد در یک چنین جامعه‌ای - که ثروت و ثروت‌اندوزی شغل شریف مشروع یک عده انسان است که





می‌خورند و آقایی می‌فروشند. یک پیغمبری بیاید، یک مصلحی بیاید، بگویند که آقا ثروت اندوزی ممنوع؛ خُب پیدا است که این با آن پیغمبر مخالفت خواهد کرد؛ خیلی طبیعی است. پس این هم یک گروه. یک گروه ثروت اندوزانند که با این نبی مبارزه خواهند کرد.

### ۳- حکام مستبد

یک گروه حکام مستبدند که با این دعوت نبوی و رسالت الهی مبارزه خواهند کرد؛ برای خاطر اینکه تا «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وارد یک جامعه‌ای شد، به صورت واقعی، معنایش این است که فرعون از آن جامعه برخاست، بیرون رفت؛ یا رفت، یا یکی از آحاد عادی مردم شد. معنی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» این است دیگر. اگر بنا شد «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به صورت واقعی خود منشأ سازندگی جامعه بشود، آن جامعه‌ای که بر اساس «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تشکیل می‌شود، در رأس مخروطش خداست نه فرعون. خدا قرار دارد نه فرعون و هامان، نه نمرو، نه شَدَّاد، نه معاویه؛ پس خیلی روشن است که فرعون و نمرو و دیگر قدرت‌های مستبد تاریخ، با دعوت انبیاء دایر بر تشکیل این چنین جامعه‌ای، به شدت مبارزه کنند. این هم یک طبقه از مبارزین و معارضین نبوت‌ها.

### ۴- سردمداران فکری

یک طبقه دیگر هم احبار و رهبانند، آن کسانی که با مغزهای مردم سر و کار دارند. آن کسانی که باید برای خاطر آموزشی که به مردم می‌دهند، موقعیت اجتماعی خودشان را حفظ کنند، و اگر این آموزش،





یک آموزش صحیح، یک آموزش زندگی ساز، یک آموزش آگاه‌گرانه، یک آموزش روشن‌گر باشد، بقای آن آقایی، آن ریاست معنوی، آن برخورداری‌های مادی و حیثیتی، برای این طبقه هم امکان نخواهد داشت؛ لذا سعی می‌کنند طبقه احبار و رهبان تاریخ، که مردم را در ناآگاهی نگه دارند. عیسی بن مریم مبارزه‌اش با احبار و رهبان بود، قبل از آنی که به امپراتور روم برسد؛ که در زمان خودش نرسیده بود. آن کسانی که نمی‌خواستند دعوت عیسوی و مسیحی در جامعه یهودی منحط آن زمان پا بگیرد، چه کسانی بودند؟ احبار یهود بودند، عالمان یهود؛ با اینکه عیسی را خوب می‌شناختند.

در زمان ظهور اسلام، آن کسانی که مایل نبودند نهضت نبوی، نهضت محمدی و بعثت اسلامی پا بگیرد و ریشه بگیرد، چه کسانی بودند؟ آن کسانی که اگر پیغمبر می‌آمد، آن تعلیمات درست می‌آمد، آن زلال لذت بخش و تشنگی برطرف‌کن اسلام می‌آمد، ذهن‌ها را سرشار می‌کرد، چشم‌ها را باز می‌کرد، ابهام‌ها و جهالت‌ها را برمی‌داشت، دیگر برای آن‌ها مجال آقایی و زندگی نبود. معلوم است، آن‌جا که اسلام باشد، بافته‌های کعب‌الاحبار و عبدالله سلّام، رنگی و رونقی ندارد. پیدا است آن وقتی که خورشید حقیقت بتابد بر محوطه مغزها و افکار انسان‌ها، دیگر خرافات و تاریکی‌هایشان به خودی خود زایل می‌شوند و از بین می‌روند؛ لذا این‌ها تا نبی می‌آید؛ جامعه نبوی که بر اساس آگاهی است، بر اساس اطلاع و دانش و روشن بینی و آزادفکری و روشن فکری است، جامعه الهی و توحیدی، تا نغمه این چنین جامعه‌ای





ساز می‌شود، جزو اولین گروه‌هایی که احساس خطر می‌کنند، احبار و رهبانند؛ آن‌هایی که آگاهی مردم به زیانشان است، آگاهی مردم به زیان خودشان و به زیان قدرت‌های مؤتلفشان است. هم خودشان ضرر می‌بینند، هم قدرت‌هایی که با آن‌ها مؤتلفند، اگرچه قدرت‌های مذهبی نیستند، قدرت سیاسی‌اند، آن‌ها هم ضرر می‌بینند؛ این‌ها هم احساس خطر می‌کنند.

... وقتی که یک فکر تازه‌ای مطرح می‌شود در یک جامعه و بناست که مسیر افکار انسان‌ها به سوی درک و شعور و آگاهی بیشتر حرکت بکند، طبیعت مطلب این است، طبیعت انسان این است که انسان‌ها از پیرو جوان، دنبال این جریان فکری جدید باید راه بیفتند و راه می‌افتند. حرف تازه را انسان‌ها بیشتر می‌خواهند؛ آنچه که برای ذهنشان قابل قبول‌تر هست، آن را بیشتر قبول می‌کنند؛ به علاوه که چراغ کذب را نبود فروغی. خرافات کذب است، تحریف‌ها و تبدیل‌های مذهبی، کذب است. اگر چنانچه یک بیان روشنی و یک ذهن استدلالی‌ای این خرافات را، پوچی‌اش را، موهوم بودنش را ثابت کند، مردم به آسانی قبول می‌کنند.

اما همین طبقه احبار و رهبان بوده‌اند در طول تاریخ که با وجود روشن بودن بیان انبیاء، نگذاشتند مردم به انبیاء بگردند. با وجود اینکه انبیاء با سلطان مبین، با حجت آشکار آمدند، همه‌جا نور با خود همراه داشتند، همه‌جا انسان‌ها را روشن کردند، هیچ‌وقت مغلق‌گویی نکردند، هیچ‌وقت اصطلاحات فیلسوف‌مآبانه به مردم تحویل ندادند،





فلسفه بافی نکردند برای مردم، صاف و راست و صریح حرف زدند با مردم؛ با وجود این، مردم باید خیلی زود قبول می‌کردند، باید خیلی زود مردم درک می‌کردند صحت و اِتقان سخن پیغمبران خدا را. علت چیست که این قدر عناد و تعصب و لجاجت به خرج داده می‌شد، و دعوت انبیاء به زودی و آسانی پذیرفته نمی‌شد؟ چرا؟ همین گه‌نه و احبار و رهبان و همان طبقه‌ای که قرآن از آن‌ها به نام احبار و رهبان یاد می‌کند، این‌ها مانع می‌شدند. مردم را می‌خواندند به پایبندی هرچه بیشتر به سنت‌های فکری غلط و پندارهای خرافی موروثی. این‌ها هم از آمدن پیغمبر وحشت می‌کردند، چون می‌دانستند پیغمبر اگر آمد، اگر نبی مبعوث شد، اگر آن جامعه به وجود آمد، که در آن جامعه آگاهی هست، در آن جامعه نور هست، در آن جامعه رشد فکری هست، در آن جامعه همه مردم یا عالمند یا متعلّم، آن‌جا دیگر میدانی برای بی‌سوادها و از خودراضی‌ها و عزیزان بی‌جهت و مردمانی که مایلند انسان‌ها در ناآگاهی و خرافت بمانند برای این‌ها دیگر جایی نیست در آن جامعه. این است که این‌ها هم با شدتِ هرچه تمام‌تر با انبیاء، با دعوت‌های الهی، با بعثت‌های تاریخی، مبارزه کردند. ....

### تبیین قرآنی گروه‌های معارض انبیاء

این چهار طبقه‌ای که ما با تحلیل ذهنی برای شما معین و مشخص کردیم، اتفاقاً در قرآن اسمشان هست. به قرآن که مراجعه می‌کنید می‌بینید.





## ۱- مَلَأَ (سودجویان اختلاف طبقاتی)

منتها اسم افرادی که در طبقه سران و رؤسا و خوانین و سردمداران قدرت‌ها و نظام‌ها، کسانی که در این پُست‌ها هستند، در قرآن به‌عنوان مَلَأَ از آن‌ها یاد شده و به آن‌ها اشاره شده. «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ»<sup>۱۱</sup>، مَلَأَ، آن مردمی که چشم‌ها را پر می‌کنند؛ يَمْلِئُونَ الْعَيْنَ، آن انسان‌های با جاه و جلال، آن‌هایی که وقتی راه می‌روند، زرق و وبرقشان، کورشو، دورشوی‌شان، هر انسانی را در مقابلشان خاضع و کوچک می‌کند. مَلَأَ، آن چشم‌پرکن‌ها، یک طبقه از معارضین انبیاء این‌ها هستند. مثل چه کسی؟ در نظام جاهلی فرعون، مثل هامان. «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا»<sup>۱۲</sup>؛ کارچاق‌کن و قلیان‌چاق‌کن آقای فرعون است و به قیمت این کارچاق‌کنی، به قیمت این کارسازی و نوکری برای فرعون، آقای تمام غیر فرعون‌هاست، غیر فرعون‌ها... یا در نظام جاهلی معاویه، مثلاً مغیره بن شعبه است، زیاد بن ابیه است، این‌ها همان مَلَأَنَد... .

## ۲- مترفین (ثروت‌اندوزان)

از طبقه اشراف به مترفین، آن کسانی که مبتلا به تُرَف هستند، اشرافی‌گری، ثروت‌های زیادی که منشأ بدبختی‌ها و جنایت‌ها و حق‌کشی‌هاست؛ تُرَف. آیه‌ای که ... تلاوت خواهیم کرد، همین مطلب را می‌گوید؛ می‌گوید در هر اُمّتی وقتی ما پیغمبری را فرستادیم،

۱۱. سوره مبارکه اعراف، آیه ۶۶: سران قومش که کافر بودند، گفتند.

۱۲. سوره مبارکه مؤمن، آیه ۳۶: «و فرعون گفت ای هامان، برای من کاخی بلند بساز»



مُتْرِفِينِش، اشرافش، اولین کسانی بودند که مخالفت کردند؛ اولین کسانی بودند که نغمه مخالفت را ساز کردند؛ این هم یک طبقه دیگر.

### ۳- احبار و رهبان (سردمداران فکری)

آن طبقه سردمداران فکری را به نام احبار و رهبان، به همین نام قرآن یاد می‌کند، «إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ»<sup>۱۳</sup>، که آیه‌اش را الآن معنا می‌کنیم برایتان.

### ۴- طاغوت (حکام مستبد)

و آن طبقه قدرت‌های استبدادی را به گمان من - این جایش را احتمالی دارم می‌گویم - به گمان من با تعبیر طاغوت از آن‌ها یاد می‌کند. اگرچه که طاغوت یک کلمه عام است؛ همان طوری که دیروز پریروز گفتم، طاغوت یعنی آن قدرت طغیانگر درمقابل خدا؛ ممکن است نفس خود تو طاغوت باشد، که این حدیث را هم خواندم «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ»؛ همان جان تو، همان نفس تو، همان هوی و هوس تو، همان فرزند تو، همان زن تو، همان دوست محبوب تو، ممکن است طاغوت تو باشد، ممکن هم هست قدرت‌های بزرگ باشند. طاغوت بنابراین معنای عامی دارد؛ اما از آن جاکه می‌بینیم در قرآن طاغوت را همه جا مقابل الله و دارای شغل‌ها و شأن‌های بسیار مهمی قلمداد می‌کند، می‌فهمیم که طاغوت بالاترین مقام‌های یک نظام جاهلی است. یک جا می‌گوید: «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ







الَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ»<sup>۱۴</sup>، مؤمن در راه خدا، کافر در راه طاغوت. طاغوت در مقابل خداست. پیکار و مبارزه می‌کند. یک جای دیگر می‌گوید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»<sup>۱۵</sup>. از اول تا آخر قرآن، در حدود هشت مورد گمان می‌کنم کلمه طاغوت به کار رفته؛ در هفت جای قرآن کلمه طاغوت به کار رفته، سبک تعبیرات این جور است که وقتی انسان نگاه می‌کند، به نظر می‌رسد که مراد از طاغوت، همان قدرت‌های استبدادی فوقانی در رأس باشد.

باری، این چهار طبقه معارضین انبیانند؛ نه فقط در زمان موسی، نه فقط در زمان پیغمبر، نه فقط در زمان ابراهیم، در همه زمان‌های تاریخ. هر جا سخن حقی پدید آمد، هر جا داعیه و نغمه دعوتی به پیروی از انبیای خدا و کتاب‌های آسمانی به وجود آمد، این چهار طبقه صف بستند؛ یا همزمان، یا یکی پس از دیگری. این قاعده کلی است. و این جا نکته آموزنده این آیات کریمه است. اجازه بدهید که آیات را بخوانم، و قتمان دارد تمام می‌شود.

اولاً در آیه اول، در قسمت اول می‌فرماید که «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا»<sup>۱۶</sup>، «كَذَلِكَ» یعنی این چنین. یعنی چه این چنین؟ یعنی مثل تو. همچنانی که در مورد خودت، ای پیغمبر می‌بینی، همچنین «جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ» برای هر پیامبری قرار دادیم، «عَدُوًّا» دشمنی، مخاصمی،

۱۴. سوره مبارکه نساء، آیه ۷۶

۱۵. سوره مبارکه بقره، آیه ۲۵۷

۱۶. سوره مبارکه انعام، آیه ۱۱۲



«شَیَاطِینَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ» که این دشمن‌ها، شیطان‌های انس و جن هستند. معنای شیطان را گفتم، این هم مؤیدش است. شیطان یعنی قدرت‌های شرآفرینی که خارج از وجود انسانند. یک نوعش همین ابلیسی‌ست که به آدم علیه‌السلام، آدم ابوالبشر، سجده نکرده. آن شیطان، بدنام‌ترین شیطان‌های عالم است، بدنامی شیطان‌های دیگر هم پای اوست بیچاره. هر فسادی، هر غلطی که هر شیطانی، اعم از انسی و جنی در عالم می‌کند، مردم بدنامی‌اش را، لعنتش را، پای آن ابلیس می‌نویسند و از او می‌دانند، درحالی‌که بعضی از این شیطان‌ها استاد آن شیطانند.

«عَدُوًّا شَیَاطِینَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ يُوحِی بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ» این شیطان‌هایی که دشمنان پیغمبر هستند، بعضی‌شان به بعض دیگر الهام می‌دهند، یاد می‌دهند. گاهی طبقه احبار و رهبان به طبقه ملاً درس می‌دهد، گاهی طبقه ملاً به احبار و رهبان درس می‌دهد، گاهی مُترفین به هر دو طبقه آموزش می‌دهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می‌گیرند. «یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ» بعضی از این دشمن‌ها به بعضی دیگر الهام و آموزش می‌دهند، «زُخْرَفَ الْقَوْلِ» با سخنان زیبا و آراسته و خوش ظاهر، با سخنان خوش ظاهر. بنده این سخنان خوش ظاهر را در یک فصلی از فصل‌های مربوط به نبوت در آینده عرض خواهم کرد. این قدر خوش ظاهر، فرعون می‌گوید که «ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى»<sup>۱۷</sup>، بگذارید بکشم من این موسی را، خُب چرا؟ چرا بکشی؟ «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ»، می‌گوید می‌ترسم موسی دین شما را خراب کند. این

۱۷. سوره مبارکه مؤمن، آیه ۲۶





حرف فرعون است. فرعون می‌ترسد که موسی بیاید دین مردم را خراب کند. یک چنین سخنان خوش ظاهری، «زُخْرَفَ الْقَوْلِ» سخنان خوش ظاهر، «عُرُورًا» از روی ایجاد غرور و جهالت، مردمان را و یکدیگر را مغرور می‌کنند.

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ» اگر خدا می‌خواست و اراده می‌کرد، این‌ها این کار را نمی‌کردند، امکانات پیدا نمی‌کردند. اگر خدا می‌خواست، تمام این طبقات معارض را در یک لحظه خاکستر کند و بر باد بدهد، می‌توانست؛ اما خب، سنت الهی بر این نیست، قانون خدا بر این نیست. قانون الهی این است که آن‌ها دشمنی‌هایشان را بکنند تا مؤمن از غیر مؤمن بازشناخته بشود. جاده یک‌خُرده‌ای ناهموار باشد تا آدم‌هایی که رانشان، ساقشان، قوی است، می‌توانند بدون، می‌توانند بروند، این‌ها شناخته بشوند، روشن بشوند. در جاده اسفالته، که همه می‌توانند بروند این چند قدم راه را. «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ» اگر خدای تو می‌خواست، پروردگار تو اراده می‌کرد، این‌ها نمی‌توانستند این دشمنی‌ها را بکنند، اما خدای متعال هرگز برخلاف سنتی که خود قرار داده در عالم، اراده‌ای نمی‌فرماید. «فَذَرُهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ» رهایشان کن با هر آنچه که افترا می‌بندند و دروغ می‌گویند. یعنی چه رهایشان کن؟ یعنی به گفته‌های آن‌ها غمگین و دلگیر مشو، سست مشو، راحت را از دست مده.

«وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ»<sup>۱۸</sup>، نتیجه این سخن‌ها آن است، این سخن‌های خوش ظاهر و فریب و غرورآمیز، نتیجه‌اش این است که دل‌هایی که به آخرت ایمان ندارند، تحت تأثیر این تبلیغات دروغین



خوش ظاهر قرار بگیرند. آن تبلیغاتی که علیه دعوت انبیاء می‌شود، تبلیغاتی که علیه سخن حق و نغمه راستین توحید می‌شود، این تبلیغات دروغین، این تبلیغات فریبنده و خوش ظاهر، دل‌هایی را فریب می‌دهد، به خود جذب می‌کند، اما دل‌های چه کسی را؟ «وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» دل‌های آن کسانی که به آخرت ایمان و باوری ندارند؛ لذا آنیکه به آخرت ایمان دارد، به این زودی اسیر و فریب خورده تبلیغات دروغین نمی‌شود. «وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» تا گوش فرادهد بدان، دل‌های آن کسانی که ایمان به آخرت نمی‌آورند، «وَلْيَرْضَوْهُ» و تا این دل‌ها از این سخن‌ها خشنود بشود، «وَلْيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ» و تا انجام بدهند، مرتکب شوند، آنچه را که مرتکب می‌شوند. ببینید، در این آیه اجمالاً اشاره کرده که دشمنانی دارند همه پیغمبرها، دشمنان جن و انس، آشکار و پنهان، و این دشمن‌ها به یکدیگر الهام می‌دهند، درس می‌دهند، همدیگر را یاد می‌دهند. ....

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا»<sup>۱۹</sup> همانا فرستادیم موسی را همراه با آیت‌هایمان، نشانه‌هایمان، «وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ» با حجتی یا با قدرتی آشکار. آن قدرت آشکار یا حجت آشکار، دلیل آشکار چه بود؟ منطق قوی او، سخن حق او، عصای دست او، ید بیضای او. با این مسائلی که هر انسان معمولی و غیر معمولی بایستی دیگر حرف او را قبول کند، موسی را فرستادیم. به طرف چه کسانی فرستادیم؟ به جنگ چه کسانی فرستادیم؟ طرف موسی چه کسی بود در این جامعه؟ یک قدری آیات را با تدبر اگر بخوانیم، ببینید به چه واضحی در می‌آید مطلب؛ مسائل اجتماعی با این

۱۹. سوره مبارکه مؤمنین، آیات ۲۳ تا ۲۵





اهمیت، در محکمت آیات، در ظواهر آیات، به این روشنی. به جنگ چه کسی؟ به سوی چه کسی؟ «إِلَىٰ فِرْعَوْنَ»، به سوی فرعون. دیگر چه کسی؟ «وَهُامَانَ»، به سوی هامان، وزیر فرعون، از رؤسای مملکت فرعون، از اشراف چشم‌پرکن، همان ملأ. دیگر چه کسی؟ «وَقَارُونَ»، قارون کیست؟ قارون یک ثروتمند است، قارون یک پول‌دار است، قارون رئیس که نیست، قارون سلطان جامعه که نبود، فرعون که نبود، اصلاً قارون برای بعد هم بود، اما در عین حال می‌گوید به سوی او نیز فرستادیم، به جنگ او فرستادیم. یعنی برای موسی، فرعون و قارون یکی‌اند، همچنانی که با فرعون می‌جنگد، همچنانی که با هامان می‌جنگد، با قارون هم می‌جنگد. ... عجیب این است که با اینکه فرعون در رأس حکومت است، یک طبقه است؛ هامان در کنار اوست، طبقه دیگری است؛ قارون به آن‌ها اصلاً ارتباط ندارد، ثروتمند است، گنجور است، طبقه دیگری است؛ با اینکه سه طبقه هستند، جوابشان یک جواب است، هر سه در مقابل موسعلیه السلام یک موضع می‌گیرند، یک حرف می‌زنند، چه می‌گویند؟ «فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ» گفتند جادوگری دروغ‌گو و دروغ‌پرداز است. «فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا» وقتی حقیقت را از سوی ما به این معارضان، موسی بیان کرد و آورد، چه گفتند؟ آیا ساکت نشستند؟ آیا نشستند تا موسی بیاید و بیخ و بن نهال وجودشان و درخت پوسیده حیاتشان را قطع بکند؟ هرگز؛ همچنانی که موسی نظام پیشنهادی‌اش پنجه به زندگی آن‌ها می‌زد، آن‌ها هم پنجول به سر و صورت موسی کشیدند، چه گفتند؟ «قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا





مَعَهُ» بکشید پسران جوان آن کسانی را که ایمان آوردند و گرویدند به موسی. آن کسانی که به فکر این نبی تازه وارد، این فکر نو و روشن و زندگی ساز ایمان آوردند، پسرانشان را بکشید. بکشید که این ها نباشند تا فردا ما را تهدید کنند، بکشید تا نباشند که از بودن آن ها جرعه ای نزنند، جوان هاییشان را بکشید.

«وَاسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ» و زنده بدارید زن هاییشان را. حالا چرا زنده بدارید زن ها را؟ شرحی دارد. برای اینکه نسلشان مخلوط بشود، برای اینکه به فحشا کشیده بشوند، برای اینکه آن ها را اِشباع از غرایز بکنند، برای اینکه توسری خور بشوند؛ وجوهی دارد در این.

اما بعد می فرماید که «وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ»، این نقشه ها و دسیسه ها را کشیدند، اما دسیسه های کافران در ضلالت است؛ یعنی گمراه است، به نتیجه نمی رسد... در این آیه، از سه طبقه یاد شده: طبقه فرعون، طبقه هامان، طبقه قارون؛ از این سه طبقه این جا با همدیگر یاد شده بود. در آیه دیگری که هست، باز از مترفین یاد شده، به خصوص طبقه قارون، می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ»<sup>۲۰</sup> نفرستادیم در هیچ آبادی ای، بیم دهنده ای و نذیری؛ یعنی پیغمبری را، «إِلَّا قَالُوا مُتْرَفُوهَا» مگر آنکه مترفین آن، اشراف و ثروتمندان و گنجوران آن قریه گفتند: «إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» ما به آنچه که شما آوردید کافریم، قبول نداریم. دلیلشان چه بود که قبول نمی کردند؟ «وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا» ما پول بیشتر از شما داریم، فرزند بیشتر از شما داریم، به پیغمبر می گفتند. به چه دلیلی؟ ببینید چقدر سطح فکرش پایین است. «وَمَا

۲۰. سوره مبارکه سبأ، آیات ۳۴ و ۳۵





نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ»، ... ما عذاب شدگان نخواهیم بود.

و اما آیه آخر که از سوره توبه است، مربوط به طبقه احبار و رهبان است. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»<sup>۲۱</sup> ای کسانی که ایمان آوردید، «إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ» همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، «لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ» بی‌گمان می‌خورند اموال مردم را بدون استحقاق، «وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ» پولشان را هم می‌خورند، از راه خدا هم آن‌ها را باز می‌دارند. «وَالَّذِينَ» مجدداً طبقه مترفین، پول جمع‌کنندگان، گنجور را می‌گوید: «وَالَّذِينَ يَكْمِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ» آن کسانی که گنج می‌کنند طلا و نقره را، «وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» در راه خدا انفاق نمی‌کنند، «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» مژده بده آن‌ها را به عذابی الم‌انگیز و دردآور.

ما بنابراین در این چند آیه و در ده‌ها آیه دیگر قرآن، نشان این چهار طبقه را می‌بینیم و دشمنی‌هایشان را می‌شناسیم.

### نگاهی گذرا به مبحث هجدهم:

دعوتِ انبیا به توحید، جامعه طبقاتی را به جامعه‌ای توحیدی که عدالت، مساوات و برابری در آن موج می‌زند تبدیل می‌کند. این به نفع طبقات محروم و به ضرر طبقات برخوردار می‌باشد. لذا عده‌ای به علت به خطر افتادن منافع خود، با دعوت توحیدی انبیاء مخالفت می‌کردند. طاغوت، ملأ و مترفین از این جمله‌اند. حتی کاهنان و راهبان هم، چون از جهالت و ناآگاهی جوامع برای پیشبرد اهدافِ سوءِ خود استفاده می‌کردند، بنا را بر مخالفت با دعوت انبیاء گذاشتند.

۲۱. سوره مبارکه توبه، آیه ۳۴







# مبحث نوزدهم: فرجام نبوت

سردشنبه، ۱۶/۰۷/۱۳۵۳

بیست و یکم رمضان المبارک ۱۳۹۴

چهارشنبه، ۱۷/۰۷/۱۳۵۳

بیست و دوم رمضان المبارک ۱۳۹۴



### سوالات:

- ۱- آیا «نبوت» هم می تواند علمی غیر مفید باشد؟
- ۲- با توجه به نمود انحطاط های بشر در دوران جدید، آیا می توان سیر بشریت را در سرایشی افول دانست؟
- ۳- وقتی انبیای عظام الهی نتوانستند حق را بر باطل غلبه دهند، مجاهدت فرهنگی ما چه ثمری خواهد داشت؟
- ۴- در مجاهدت ها اولویت با «صبر» است یا «مبارزه و جهاد»؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (١٤) أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً  
 فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّبِيلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ  
 ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهٗ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ  
 فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ  
 الْأَمْثَالَ (١٧) لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ الْحُسْنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يُسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ  
 مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلُهٗ مَعَهُ لَا فِتْنَةٌ لَهُ بِهٖ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ  
 جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ (١٨)

سوره رعد

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ (١٧١) إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ (١٧٢) وَإِنْ  
 جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِبُونَ (١٧٣)

سوره صافات

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ (٤١) يَوْمَ لَا  
 يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّرَجَاتِ (٤٢) وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ الْهُدَىٰ  
 وَأَوْثَقْنَا بِنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ (٤٣) هُدًى وَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ (٤٤) فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ  
 اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ (٥٥)

سوره غافر

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا  
 تَعْلَمُونَ (٧) وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ (٨) ثُمَّ  
 صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ (٩) لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ  
 كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (١٠) وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَ  
 آتَيْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا ءَاخِرِينَ (١١) فَلَمَّا أَحْسَسُوا بِأَسْنَا إِذَا هُمْ يَرْكُضُونَ (١٢) لَا  
 تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ (١٣) قَالُوا يَا وَيْلَنَا  
 إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (١٤) فَمَا زَلَّ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ (١٥) وَ  
 مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ (١٦) لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ آتَاخَذْنَاهُ





مِن لَّدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿١٧﴾ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ  
وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ (١٨)

سوره انبیاء

## فرجام نبوت

... پیغمبران با آن هدف بسیار عالی و مترقی که در روزهای قبلی تشریح کردیم و در مقیاس‌های فرهنگِ دوران نور و دوران آگاهی بشر، یعنی قرن بیستم، آن هدف مترقی‌ترین هدف‌هاست؛ یعنی هدف یک طبقه کردن و برابر کردن انسان‌ها و برافکندن جهل و فقر و ظلم و استثمار و اختلاف طبقاتی. با این هدف بسیار ارزنده و مترقی و عالی، پیغمبران مبعوث شدند و در جامعه‌ها قدم نهادند.

یک سلسله فعالیت و تلاش و جهاد حاصل زندگی پیغمبران خداست. از اول بعثت، دیگر راحت نخواهید، دیگر در بستر آسودگی نغنون، دیگر روی خوشی و آسایش را ندیدن و یکسره جهاد کردن. این خلاصه سرگذشت پیغمبران الهی است. در آخر زندگی هم آن طوری که از آثار مذهبی دانسته‌ایم، بعضی در مقابل جباران و طاغیان زمان، سرشان از پیکر جدا شده و به ارمغان آمده؛ بعضی در لای درخت، قد تا قد پیکرش آزه شده و به دونیم شده؛ بعضی در غربت و در ناراحتی از دنیا رفته. هیچ کدام ثروتی، ولو اندک نیندوخته؛ هیچ کدام در آخر زندگی، مانند رهبران دنیایی و دنیا دار، کاخ و تشکیلات و ثروت‌های انبوه از خود به جا نگذارده؛ این خلاصه زندگی پیامبران و سفیران و مأموران و رسولان الهی است؛ این‌ها را دانستیم.





سؤالی پیش می‌آید. آقا آن جوری که در ذهن ما هست و در تاریخ نبوت‌ها می‌خوانیم، پیغمبران، همه با تلاش‌ها و جهادها زندگی را گذراندند و بسیاری هم شربت شهادت نوشیدند، پس کار این‌ها، آیا کار بی‌ثمر و بی‌فایده‌ای بود؟ آیا پیغمبران در تاریخ شکست خوردند؟ آیا آن طوری که در ذهن ساده‌دلان عالم هنوز هم هست و قدرت‌های ضد انبیاء هم بدشان نمی‌آید که این مطلب در ذهن عامه مردم باشد، انبیاء از تلاش خود نتیجه ثمربخشی نگرفتند؟ و بر سرتاسر تاریخ، ظلم و ستم و نامردمی و طغیان و کفر تسلط داشته است؟ آیا این جور است؟ ما معتقدیم که این جور نیست. ما معتقدیم که این مأموران عزیز خدا، که سلسله‌شان از آدم و نوح و ابراهیم آغاز شد، و زیدگان آفرینش در این سلسله، یکی پس از دیگری آمدند، این‌ها نه فقط شکست نخوردند، نه فقط ناکام نشدند، نه فقط آنچه گفتند و خواستند در عالم، در تاریخ، در جامعه مواجه با شکست نشد، بلکه در همه بشریت و در میان همه کسانی که دنبال یک هدف و مقصودی دویده‌اند و تلاش کرده‌اند، هیچ‌کس شانس موفقیتی را که انبیاء داشتند، نداشته است؛ این عقیده ماست. ما معتقدیم که فرجام نبوت و پایان کار پیغمبران، همیشه تاریخ، در گذشته زمان، بر طبق دلخواه تمام شده، در آینده هم همچنین خواهد بود؛ و این را ثابت می‌کنیم.

... دو مطلب ما در این جا داریم، یکی اینکه این سلسله‌ای که به نام نبوت و رسالت معروف است، یعنی قافله پیغمبران از آدم تا خاتم، این‌ها چه کار کردند؟ مجموعشان چه عملی را انجام دادند؟ آیا پیش



بردند یا ورشکسته شدند؟ این یک مطلب است. مطلب دیگر این است که انبیای عظام الهی هرکدامی در زمان خود، آیا موفق شدند یا شکست خوردند؟

... این یک چیزی ست که دانستنش برای ما مفید است... خیلی از حرف‌ها هست که معلومات انسان را زیاد می‌کند، اما برای انسان مفید نیست... این مطلب که دارم عرض می‌کنم، مفید به معنای واقعی ست؛ نه فقط آگاهی می‌آورد، بلکه آگاهی و تعهد می‌آورد... .

### فرجام سلسله انبیاء

مسئله اول این است که این سلسله‌ای که اسمشان سلسله انبیاست، از اول تا آخر چه گلی به سر بشریت زدند؟ جواب این است؛ انبیاء آمدند یک موجودی را که در حد یک حیوان هم نمی‌توانست راه و چاه را بشناسد، موجودی که غریزه هم در او آن قدر توانا و راهگشا نبود، این موجود را آوردند در سطح یک موجودی که فرشتگان آسمان هم باید از او بیابند چیز بیاموزند. بشر را از حضيض توحش و نادانی، آوردند در حد یک انسان متمدن که اگر بخواهد بر طبق تعلیمات آن‌ها عمل بکند، عالی‌ترین، زیباترین، شیواترین جلوه‌های خلقت در زندگی او بروز خواهد کرد. انبیاء انسان‌ها را مثل یک شاگرد مدرسه‌ای سعی می‌کنم خیلی به سطح پایین مطلب را تنزل بدهم. که هیچ چیز نمی‌داند، حتی الفبا را، یک سال رویش زحمت کشیدند، آمد به کلاس دوم، اما معلم کلاس اول، در همین اثنا، وقتی که او رسیده بود به کلاس دوم، جان خودش را سر این کار گذاشته بود. یک دوران





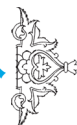
دیگر زحمت کشیدند، آمد به کلاس سوم، اما معلمی که او را از کلاس دوم به سوم رسانده بود، جان خودش را در این راه از دست داد. یک دوران دیگر زحمت کشیدند، آمد به کلاس چهارم و باز آن معلم دلسوز، آن پدر مهربان، آن مرشد آگاه، در طول این مدتی که این شاگرد را به کلاس بالاتر، به رتبه بالاتر می‌رسانید، جان خودش را از دست داد و از دنیا رفت و زندگی را بد گذراند. کلاس کلاس، قدم قدم، مرحله مرحله، این بچه کوچک را هی آوردند بالا، آوردند بالا، آوردند بالا؛ الآن که شما نگاه می‌کنید، می‌بینید سطح فرهنگش و دانشش و بینشش و حساسیتش خیلی بالاتر است از آن زمانی که دو دوره قبل از حالا بوده و در اوج ترقی و تعالی و درک و فهم و فکر است.

نگاه می‌کنید معلم‌ها نیستند، معلم‌ها کجایند؟ یکی در اثنای کلاس اول، وقتی که داشت این شاگرد کُندذهن را مثلاً، می‌آورد بالا، جان داد. آن دیگری را همین شاگردها، در حالی که داشتند از او چیز می‌آموختند، در آخر سال، سر یک اختلافی، سر یک چیزی، جمع شدند، بر سرش شوریدند، او را کشتند. معلم کلاس سوم را جور دیگر، معلم کلاس چهارم را جور دیگر. معلم‌ها نیستند، هر معلمی رسالت خود را انجام داده و به ظاهر با ناکامی مرده و از بین رفته، اما آیا ناکام شده؟ خوب فکر کنید، ببینید آیا ناکام شده آن معلم؟ مگر معلم هدفش چه بود؟ مگر این معلم دلسوز همین را نمی‌خواست؟ او می‌خواست که این شاگرد از خاک سیاه به اوج قله فرهنگ و دانش و معرفت برسد، و حالا مگر نشده این جور؟ پس معلم‌ها ناکام نمردند. ....



انبیاء... در طول تاریخ کارشان این بوده، تا این بشر را بالا بیاورند، به او دانش و معرفت بیاموزند، او را آماده سامان زندگی آخر بکنند، به او مایه‌های لازم را بدهند و این کار انجام گرفت... امروز دنیا بیشتر از هزار سال قبل آماده شنیدن سخن حق اسلام است... آن روزی که امام زمان ما، عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف غایب می‌شود از نظرها، و به‌عنوان یک امامی که بساط را باید در مردم پهن کند، پهن نمی‌کند، آن روز بشر آماده پذیرش یک امام مصلح انقلابی شمشیر به دست نبود، و اگر آن بزرگوار می‌خواست قیام کند و انقلاب کند و جامعه را به هم بریزد، مسلم نمی‌توانست با شرایط نامساعد آن زمان، یک جامعه‌ای آن‌چنان که می‌خواهد بسازد... لذا امام علیه‌السلام از نظرها مخفی می‌شود... آن روزی که امام ظهور می‌کند، بشریت به آمادگی رسیده، آماده است که سخن حق اسلام را بشنود و بپذیرد. آماده است که جامعه مرتفع و رفیع اسلامی را بر روی دوش‌های خود حمل کند. آماده پیاده شدن قرآن است آن روز بشریت. اما در زمان امام زمان آماده نبود، این کار را چه کسی کرده؟ تعلیمات انبیاء کرده و ائمه دنباله‌روان انبیاء هستند.

... انبیاء بنابراین ناموفق نبودند در تاریخ و ما می‌بینیم که هر روزی که بشریت پیش رفته و بر عمر خود افزوده، یک قدم به اوج ترقی و تکامل و تعالی نزدیک‌تر شده. چه می‌خواهیم دیگر غیر از این؟ انبیاء چه می‌خواهند؟ پروردگار عالم می‌خواهد این مایه نپخته و خام را با حرکتی طبیعی، به سوی سرمنزل طبیعی و فطری‌اش، یعنی







تکامل و تعالی برساند. این را پروردگار عالم اراده کرده و مسلم بشریت به آن نقطه کمال نهایی خواهد رسید. و این جبر تاریخ است؛ جبر تاریخ یعنی این و به این صورت درست گفته.

این‌ها بحث‌های دقیقی‌ست، خواهش می‌کنم دقت کنید، روی الفاظ و کلمات. مسیر بشر به سوی تعالی و تکامل و به سوی بهشت موعود این جهانی است؛ یعنی روزگاری را انسانیت به خود خواهد دید که در آن روزگار ظلم نباشد، بدی نباشد، زشتی نباشد؛ همه چیز برطبق دلخواه انسانیت باشد. خلقت انسان اینجوری‌ست و خلقت جهان؛ که این موجود در مسیر خود، بالاخره به یک چنین سرمنزلی خواهد رسید؛ باید برسد. در آن دورانی که بشریت همه چیز را که برای تکاملش لازم است، آماده خواهد داشت، آن وقت وارد بستر ترقی و تکامل و تعالی می‌شود و با سرعت و سیری هرچه تمام‌تر به سوی الله، یعنی کمال مطلق، حرکت می‌کند.

و هرچه از اول تاریخ بشری تا این زمان ما پیش آمدیم، به سوی آن سرمنزل نزدیک‌تر شدیم؛ این جبر تاریخ است. خلقت انسان این‌جوری است و خلقت جهان، خدا این‌جور آفریده که انسان‌ها به سوی ترقی و تعالی پیش می‌روند، خواه‌وناخواه. خواه‌وناخواه البته بایستی در ضمن مطالب به دست بیاورید که یعنی چه خواه و ناخواه، که بعد وقتی با بحث بعدی ملزم کنیم، روشن می‌شود یعنی چه. البته اراده انسان‌ها به شدت دخیل است و خواست انسان‌هاست که انسان‌ها را به ترقی می‌رساند و این خواست خواهد بود.

این یک اصلی است از اصول اسلامی، در جهان بینی اسلام این از





مسئلات است که عاقبت بشر برطبق نیکی است. چرا؟ چون خدای متعال زمین و آسمان را برطبق حق آفریده؛ انسان را هم با فطرت حق جو آفریده، انسان چون دارای اراده است، باید در راهی که مطابق با فطرتش است حرکت کند تا به آن سرمنزل برسد. چه کسی می تواند به او ارائه کند این راه را و بگوید چه کار اگر بکنی، برطبق فطرتت عمل کردی؟ انبیا؛ انبیاء برای این می آیند. ....

در مسئله اول این جور نتیجه می گیریم، می گوئیم که انبیای عظام الهی، اگرچه که هر تك تك شان با محرومیت ها و ناکامی ها مواجه شده اند، اما در مجموع، سیر بشریت به سوی ترقی و تعالی بوده و عاملش انبیاء بودند. انبیاء بوده اند که انسان را به سوی آن سرمنزل مقصود و به سوی سرشته عاقبت انسانی هل دادند، حرکت دادند، به او کمک کردند در رفتن این راه؛ این مسئله اول.

### فرجام هر یک از انبیاء

اما مسئله دوم؛ آنی که بیشتر مورد توجه است برای خیلی ها، این مسئله دوم است که من این را روشنش کنم برایتان. مسئله دوم این است که وقتی پیغمبری در جهان نهضتی به وجود می آورد، انقلابی و رستاخیزی برپا می کند، آیا می توان گفت که این انقلاب عاقبت خوبی دارد یا نه؟ می توان امیدوار بود به اینکه پایان این کار نیکی ست؟ یا نمی شود امیدوار بود؟ قاعده کلی چیست این جا؟

بعضی می گویند ما هرچه نگاه می کنیم، می بینیم هر جا سخن حقی از زبانی در آمد، هر جا نغمه حقیقت از سویی به گوش رسید،





بالاخره به نتیجه و ثمر نرسید و خفه شد. از این یک تجربه‌ای درست کردند، می‌گویند تجربه تاریخ بشر به ما همیشه نشان داده که انبیاء ناکام شدند، حالا ولو به طور کلی شما می‌گویید که کامیاب شدند، باشد، اما بالاخره انقلابی که درست کردند، نتوانستند به ثمر برسانند. یک جا نتوانستند که حق را به حکومت برسانند و باطل را نابود کنند. حُب بنابراین چه کار کنیم ما؟ ما هم بعد از این دستی بلند نکنیم، از آستین در نیاوریم، راه انبیاء را تعقیب نکنیم؛ برای خاطر اینکه وقتی انبیای عظام الهی، خودشان در زمان بودن خودشان، نتوانستند کاری انجام بدهند، و بالاخره همیشه باطل بر حق - ولو به طور موسمی و مرحله‌ای - غلبه پیدا کرده، پس حق جویان و حق‌گویان عالم تیغ‌ها را غلاف کنند، بروند بگیرند بخوابند، بدانند فایده‌ای ندارد. مگر یک دستی از آستینی بیرون بیاید، دست قدرتی، دست غیبی‌ای برون آید و او کاری بکند. این منطق بسیاری از مردم است و این همان منطق است که عرض کردم، جباران تاریخ از این منطق خیلی لذت می‌برند. این همان منطقی است که همیشه قُلدرهای روزگار دوست می‌داشتند که مردم عقیده‌شان این عقیده باشد؛ یعنی مردم معتقد باشند که آقا هیچ‌گونه تلاشی، هیچ‌گونه فعالیتی، هیچ‌گونه مجاهدتی در راه حق به نتیجه نخواهد رسید. این را همیشه جباران عالم می‌خواستند.

بلوف‌های سیاسی سران دولت‌های دنیا که شما در روزنامه‌های حاوی اخبار جهانی زیاد می‌خوانید، برای همین منظور است. ... بنابراین جباران عالم از خدای دو جهان می‌خواهند. خدایی که به



او اعتقاد ندارند. که مردم اینجور تصوّر کنند که نبوت‌ها و انبیای عظام الهی و سفیران حق و حقیقت، همیشه محکوم به شکست بوده‌اند. از خدا می‌خواهند مردم تصوّر کنند و خیال کنند که هیچ‌گونه نغمه حق پرستانه درمقابل طبیعت این عالم جواب مساعد و مثبت نخواهد داد. از خدا می‌خواهند مردم مأیوس باشند از اینکه هیچ‌گونه نهضتی درمقابل باطل رشد کند و به ثمر برسد و شکست نخورد؛ اما آیا واقع مطلب همین جور است؟ ... سخن قرآن را که درست عکس این منطق را به ما بازگو می‌کند نشنویم، سخن پندارهای باطل را بشنویم؟ نه؛ ما این کار را نمی‌کنیم. ما به قرآن مراجعه می‌کنیم، از قرآن درس می‌گیریم که فرجام نبوت‌ها چیست و نهضت انقلابی پیغمبران و دنباله‌روانشان چه اثری می‌تواند داشته باشد. این را از قرآن یاد بگیریم، بعد برمی‌گردیم به نصّ تاریخ، می‌بینیم تاریخ هم گواهی می‌کند این مطلب را.

قرآن مثل می‌زند در همین آیاتی که تلاوت کردم و حالا باز مجدداً تلاوت می‌کنم و ترجمه می‌کنم؛ به ما می‌گوید که نه! در دنیا حقی است و باطلی است، حق می‌ماند، باطل نابود می‌شود. از کوه‌ها در رود می‌گوید آب سیلان و جریان پیدا می‌کند، کف بر روی آب ظاهر می‌شود، کف‌ها می‌میرد، آب‌ها می‌ماند، باطل همان کف است که خواهد مرد، آب همان حق است که خواهد ماند.

تا این جا آنچنانی که قرآن به ما می‌آموزد و واقعیت تاریخی هم آن را تأیید می‌کند، هر یک از نبوت‌هایی که در این عالم ظهور کرده است، از اول تا آخر، علاوه بر اینکه در سلسله نبوت‌های تاریخ یک





فعلی را انجام داده‌اند، یک قدم بشر را به پیش برده‌اند، خود آن‌ها هم به خودی خود دارای امکان موفقیت بوده‌اند... آن جویری نیست که قدرت‌های تاریخ در طول زمان به مردم فهماندند و تلقین کرده‌اند که درمقابل قدرت‌های دنیایی که بر باطلند، حق، مجال نفس کشیدن نخواهد داشت. نه؛ اینجور نیست، بلکه عکس این است. انبیاء همه جا امکان موفقیت داشته‌اند، پیروان انبیاء هم همه جا امکان موفقیت دارند، مسلم هم موفق خواهند شد؛ اما به دو شرط، دو تا شرط دارد، این جاست که گفتم اراده انسان دخیل است در ساختن آینده تاریخ. این دو شرط اگر وجود داشته باشد، همه نهضت‌هایی که بر اساس دین، بر اساس فکر قرآنی و اسلامی، در طول تاریخ انجام گرفته و انجام خواهد گرفت، تا ابد موفق خواهند شد و پیروز خواهند شد؛ احتیاج به معجزه هم نیست. لازم نیست تا معجزه‌ای حتماً انجام بگیرد تا طرفداران دین موفق و پیروز بشوند، نه؛ بدون اینکه دستی هم از غیب بیاید، اگر این دو شرط وجود داشته باشد، اسلام و قرآن و دین و افکار قرآنی، امکان اصلی موفقیت را خواهند داشت؛ آن دو شرط چه هستند؟

یکی از آن دو شرط ایمان است، اعتقادی از روی آگاهی است، باوری است همراه با تعهدپذیری، قبولی همراه با تلاش و حرکت؛ این شرط اول. شرط دوم صبر (است) صبر یعنی چه؟ یعنی مقاومت، از میدان در نرفتن، کار را در لحظه حساس و خطرناک رها نکردن. هر جا شما در طول تاریخ نبوت‌ها می‌بینید یک پیغمبری شکست خورده از طاغوت زمان، برای خاطر این بوده که پیروانش،



اطرافیان‌ش، ایمان کافی یا صبر کافی نداشتند. هر مرتبه که می‌بینید به حق پیش برده است، برای خاطراین است که ایمان سرشار و صبر لازم را دارا بودند. آیا شاهی از قرآن بر این مطلب هست؟ بله؛ چندین شاهد در قرآن هست. آیاتی که امروز می‌خوانم، زیربنای فکری است و آیات فراوان دیگری هم هست که مطلب را بیان می‌کند. دو آیه اش را برایتان می‌خوانم. یک آیه این است: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»<sup>۲۲</sup>. این جا آیه قرآن است، این روایت نیست تا کسی خدشه کند که شاید سندش ضعیف است، آیه متشابه هم نیست تا کسانی خدشه کنند که معنایش را نمی‌فهمیم، نه؛ واضح، روشن. «وَلَا تَهِنُوا» یعنی ای مسلمانان سست نشوید، «وَلَا تَحْزَنُوا» و اندوهگین مگردید، «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ» شما بالاترید، دست شما بالاتر است، شما پیروزمند خواهید بود، شما بر دشمن غلبه خواهید کرد، فکر شما بالاخره بر اورنگ حکمرانی جهان خواهد نشست؛ شرطش چیست؟ «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر مؤمن باشید، اگر ایمان داشته باشید، اگر ایمان وجود داشته باشد، این هست.

شما می‌گویید آقا من دیدم، امام صادق صلوات‌الله‌علیه با طاغیه زمان خود، آن همه مبارزه کرد، حکومت را نتوانست بگیرد، بله؛ اما برای خاطر این بود که اطرافیان‌ش، بسیاری از دوستانش، بسیاری از مدعیان تشییعش، مثل بنده و شما بودند، مثل ما بودند، بی‌صبر بودند، کم‌ایمان بودند. شما می‌خواستید امام صادق برخلاف سنت تاریخ قرار داده پروردگار بتواند به حکومت برسد؟ همین خودش

۲۲. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۳۹





دلیل بر این است که مُعْجِزِی و دست غیبی‌ای در زمینه فتح‌ها و پیروزی‌ها بنا نیست ظاهر بشود. اگر قرار بود معجزی بشود، معجزی می‌شد که امام صادق به حکومت برسد. امام صادق بالاخره به دست طاغیه زمان خودش کشته شد؛ موسی بن جعفر هم همین جور. بر اثر این بود که دوستان و پیروان، به قدر کافی، آن قدر که لازم است صبر نداشتند، ایمان و باور همراه با تعهد، آن قدری که باید و شاید در روح آن‌ها ذخیره نشده بود. امروز هم اگر آن جور باشد، نتیجه‌اش شکست است، شکست اسلام، شکست قرآن، محکومیت مسلمانان؛ اما اگر امروز مثل زمان پیغمبر بشویم، مسلمان زمان پیغمبر ایمانش یک ایمان قطعی و تردیدناپذیر بود. صبرش همان صبری است که فرشتگان آسمان در مقابل آن صبر کوچک بودند؛ صبری که در روز ماه رمضان، در گرمای حجاز، با دهان روزه، با دشمن می‌جنگد و خندق حفر می‌کند، این صبر آن مسلمان است.

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»<sup>۲۳</sup> به وسیله حربه صبر بر دشمنان پیروز شوید، به وسیله صبر هدف‌های خودتان را از پیش ببرید، این معجزه برای صبر است، آن دستی که باید از آستین بیرون بیاید و کاری بکند، دست صبر انسانی است؛ صبر. ما صبر را هم بد معنا می‌کنیم. ما خیال کردیم صبر به این است که حالا بنشینیم ببینیم چگونه خواهد شد. بنده می‌گویم به شما چگونه خواهد شد، نمی‌خواهد بنشینیم ببینیم. اگر بدون فعالیت، بدون تلاش، بدون تپش نشستی، عاقبت، بدبختی است، ذلت است، خواری است، بی‌دینی است و بی‌دنیایی

۲۳. سوره مبارکه بقره، آیه ۴۵



است. «خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»<sup>۲۴</sup>؛ اما اگر با صبر پیش رفتی، عاقبت هم دین است و هم دنیا است.

این عاقبتی است که قرآن به ما می‌گوید. این آیات برای سوره اعراف است... در سوره اعراف... ماجرای فرعون مطرح می‌شود و موسی، که موسی می‌آید و دعوت الهی را بیان می‌کند، فرعون نمی‌پذیرد، قبول نمی‌کند و نه تنها قبول نمی‌کند، بلکه حتی موسی را تهدید می‌کند. بعد از همه این حرف‌ها، ساحران فرعون می‌آیند، سحرشان در مقابل معجزه موسایی کاری از پیش نمی‌برد و بالاخره آن‌ها خودشان ایمان می‌آورند. فرعون آن‌ها را تهدید می‌کند، می‌گوید شما را خواهیم کشت. چرا به سحر موسی ایمان آوردید؟ این‌ها همه می‌گذرد، بعد از ماجرای جادوگران فرعون و شکست آنان از موسی، آن وقت این جوری است: «وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ»<sup>۲۵</sup> ملأ، سران و سرداران و بزرگان قوم فرعون به فرعون چنین گفتند: «أَتَذَرُ مُوسَى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ» آیا تو رها می‌کنی، ول می‌کنی موسی و قومش را، مؤمنین به او را، حزبش را، جمعیتش را، که در زمین فساد بکنند؟ اخلاص‌گری بکنند؟ و لشان می‌کنی؟ به فرعون می‌گفتند، «وَيَذَرُكَ وَ آلِهَتَكَ» و تو را و خدایان تو را کناری بگذارند؟ این جوری است؟

«قَالَ»، فرعون در مقابل این سخن و این تشکیک گفت نه؛ موسی را از بین خواهیم برد. یک حمله سخت را برای موسی تدارک دید، یک طرح تازه‌ای برای کوبیدن حزب موسویان در مصر طرح کرد، آن چه

۲۴. سوره مبارکه حج، آیه ۱۱

۲۵. سوره مبارکه اعراف، آیه ۱۲۷







بود؟ «قَالَ سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ». فرعون گفت «قَالَ سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ» گفت من موسی را و نخواهم گذاشت، اجازه نمی‌دهم آنچه می‌خواهد بکند، بلکه جوانانشان را خواهم کشت و زنانشان را زنده نگاه خواهم داشت؛ این نقشه جدیدی است. فرعون بعد از آنی که همه‌گونه مبارزه را با موسی کرده و فکر می‌کرده که موسی از بین خواهد رفت، حالا به این نتیجه رسیده که نه، حتی ساحران و جادوگرانش هم به او ایمان می‌آورند و سحر با معجزه پهلوی نزنند به فکر انجام یک شدت عملی می‌افتد فرعون. طرح، طرح شدت عمل می‌شود، می‌گویند باید شدت عمل به خرج بدهیم، چه کار کنیم؟ همه جوان‌هایی که گرویده هستند به موسی، این‌ها را خواهیم کشت. همه زن‌های آن‌ها را زنده خواهیم گرفت. «نَسْتَحْيِي» زنده گرفتن، زنده نگاه داشتن. لابد برای فحشا یا برای اینکه نسلشان را خراب بکنند یا برای چیزی از این قبیل. خب، کار سخت شد دیگر، حزب موسی قرار گرفتند در مقابل نقشه طرح شدت عمل دستگاه فرعون. این‌جا جایی‌ست که استخوان پیلان می‌لرزد، این‌جا جایی است که دل‌های قرص و محکم متزلزل می‌شود، مگر شوخی است؟ کسی مثل فرعون بگوید من پدری از آن‌ها خواهم سوزاند، نقشه‌ای برایشان دارم که یک جوان برایشان نگذارم، «سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ» جوان‌هایشان را خواهم کُشت. این‌جا جایی است که بایستی موسویان شارژ بشوند، باید در همین لحظه حساس و خطرناک احساس شکست نکنند.

یک جمله‌ای یادم آمد از یکی از بزرگان تاریخ خودمان، برای



همین صد سال قبل تقریباً، پنجاه، شصت سال قبل، یک جمله‌ای را از او نقل می‌کردند در این مبارزات مشروطه و این‌ها، نام او بر سر زبان‌هاست خیلی، می‌گویند او به یارانش، به دوستانش می‌گفت بجنگید، مبارزه کنید، در همان وقتی که می‌بینید کار سخت است، بازهم مبارزه کنید، تا وقتی که ببینید که قطعاً شکست خواهید خورد، برسید به آن جایی که ببینید که الآن دیگر قطعاً شکست خواهید خورد، وقتی رسیدید به آن جایی که دیدید حتماً شکست می‌خورید، بازهم مبارزه کنید، آن وقت پیروز خواهید شد و این حرف درستی است. . . .

((آیه قرآن تقریباً نظیر همین مطلب را می‌گوید، یا تحقیقاً می‌فرماید که: «حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا»<sup>۲۶</sup>، تا جایی رسید فشارها و لطمات و ضربات جبهه معارض پیغمبران که خود پیغمبرها مأیوس شدند، یک جایی رسید که پیغمبرها و مردمانی که همراه پیغمبرها بودند، این‌ها متزلزل شد دلشان، نه از لحاظ ایمان، ایمانشان از بین نرفت، اعتقادشان به خدا را از دست ندادند، اما چون معتقد بودند که پیروز خواهند شد، ایمان و یقینشان به پیروزی رو به زوال رفت و خیال کردند که اشتباه فهمیده‌اند. یقین داشتند که خدا به این‌ها گفته شما حتماً پیروز خواهید شد؛ یک جایی می‌رسید کار که این‌ها فکر می‌کردند مثل اینکه اشتباه فهمیده‌اند، خدا چنین وعده‌ای به آن‌ها نداده بوده. «وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا» در همان لحظه‌ای که بر اثر شدت فشار و شدت ضربات و لطمات دشمن، جبهه حق و جبهه دین احساس می‌کرد که هان، حتماً دیگر دارد نابود می‌شود، از بین می‌رود، دشمن دارد غلبه پیدا می‌کند، راه‌ها روی او بسته است، در همان لحظه، چون باز هم استقامت می‌کرد، چون بازهم تلاش می‌کرد، نصرت و یاری خدایی فرا می‌رسید؛ این آیه قرآن است.))





موسی از این نقشه دارد استفاده می‌کند برای بسیج بنی اسرائیل. بنی اسرائیل در وقتی که می‌بینند حتماً شکست خواهند خورد، چون فرعون عازم است که همه جوان‌های آن‌ها را بکشد؛ درمقابل نقشه جدید فرعون، موسی هم نقشه جدید خودش را ارائه می‌دهد. چه می‌گوید؟ وقتی درمقابل این وضع قرار می‌گیرند، فرعون این‌جور می‌گوید: موسی می‌گوید، «قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ»<sup>۲۷</sup> موسی متقابلاً درمقابل این اعلان فرعون به قومش گفت: «اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا» از خدا یاری بخواهید و صبر کنید. ادامه بدهید، مقاومت کنید، تلاستان را نیمه‌کاره نگذارید. امید در این‌ها می‌دمد. چرا؟ «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ» زمین از آن خداست، «يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» آن را می‌دهد و می‌گذارد برای آن‌که از بندگانش که بخواهد. یعنی بنده خدا ماییم، موسی به بنی اسرائیل می‌گوید شما بنده خدایید، بندگان فرعون کارشان به نتیجه نخواهد رسید. زمین برای بندگان خداست. «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» فرجام کار، پایان کار از آن مردم باتقواست.

این قرآن است، واقعیت تاریخی هم همین را به ما می‌رساند و نشان می‌دهد. همان ابراهیمی که روزی در آتش می‌اندازندش، روزی می‌بینیم که در مکه و خانه خدا جامعه توحیدی تشکیل می‌دهد و تا قرن‌ها بعد از خود او، آن جامعه می‌ماند. موسی که یک روز این‌جور با فرعون درگیری دارد و تحت فشارند بنی اسرائیل، روز دیگری می‌بینیم که دستور دخول در ارض مقدسه به او داده می‌شود؛ «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا

۲۷. سوره مبارکه اعراف، آیه ۱۲۸





الأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ»<sup>۲۸</sup>، بروید آن جا و آن جا جامعه الهی و توحیدی تشکیل بدهید. عیسی بن مریم که در مدت اقامت کوتاهش بر روی زمین و در میان انسان ها، تلاش و فعالیتش به ثمره ظاهری نمی رسد، بعد از آنی که از روی زمین عروج می کند و می رود از میان مردم، بعد از یکی دو قرن، بزرگ ترین قدرت های جهان آن روز در اختیار فکر مسیح قرار می گیرد؛ یعنی امپراطوری رُم، امپراطوری عظیم رم در اختیار فکر مسیحی قرار می گیرد و امپراطور، خودش مسیحی می شود و مؤمن به دین مسیح می شود.

پیغمبر ما که در مکه آن قدر مورد فشار بود، سیزده سال شدیدترین شکنجه ها و وضع ها را برایش فراهم کردند، بعد می آید مدینه، آن جا حکومتی تشکیل می دهد، جامعه ای به وجود می آورد، نظامی مستقر می کند و انسان ها را به سوی کمال سوق می دهد و دشمنان بنیادی خودش را خُرد می کند، بر زمین می زند، اما در سایه چه؟ در سایه ایمان و صبر. هر وقتی که ایمان بود و صبر بود، «بَلَىٰ إِن تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا»<sup>۲۹</sup>، اگر تقوا در ایمان همراه با عمل و صبر وجود داشت، آن وقت است که پیروزی می آید. و این یکی از سنت های عالم است، سنت پروردگار در تاریخ است. دیر روز هم همین جور بوده، امروز هم همین جور است، فردا هم همین جور خواهد بود. همه قدرت های دینی، اگر توانسته اند به صورت قدرتی در بیایند یا باقی بمانند، در سایه ایمان و صبر بوده.

۲۸. سوره مبارکه مائده، آیه ۲۱

۲۹. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۲۵: «آری اگر صبر کنید و پرهیزگاری کنید و به همین زودی بر شما بتازد، پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشان داری خواهد کرد.»





امروز هم آن کسانی که دوست می دارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت، اصول مقدس اسلامی، آن‌هایی که مایلند این‌ها بتوانند در دنیا سررشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند، آن‌هایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند، در خودشان دوتا مایه را نیرومند کنند؛ مایه ایمان و مایه صبر. اگر مایه ایمان و مایه صبر در ما نیرومند شد، **«إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»**، اما بدون ایمان و بدون صبر نمی شود.

(( اقتضای فتح و پیشرفت در دعوت انبیاء هست؛ چون انبیاء برطبق حق سخن می گویند، برطبق حق حرکت می کنند، و حق پیروز است. حق برطبق فطرت و سرشت جهان است، پس موفق و پیروز است. انبیاء هم برطبق سرشت جهان دارند حرف می زنند؛ بنابراین مایه و اقتضای موفقیت در نهضت انبیاء و در انقلاب پیغمبران به طور کامل موجود است. اگر تو می بینی پیغمبری در تاریخ شکست خورد، این را دلیل ندان که حرف حق باید شکست بخورد؛ نه، حرف حق باید پیروز بشود، نظام حق باید غالب بشود. دست حق باید بر سر باطل بکوبد و متلاشی کند، پس چرا پیغمبر شکست می خورد یک جا؟ برای خاطر اینکه پیروان پیغمبر، یا ایمان کافی یا صبر کافی ندارند، صبر به خرج نمی دهند.<sup>۳۰</sup>

... اگر زید بن علی آن جا شهید می شود، با آن وضع ناکام، این دلیل بر این نیست که حق محکوم به زوال و شکست است؛ دلیل بر این است که حق هم با وجودی که حق است، احتیاج دارد به کار و تلاش و کوشش. گمان نکنیم چون حرف ما حق است، پس لازم نیست تلاش کنیم در راهش. فکر

۳۰. «این میحث به علت یکسان بودن موضوع، حاصل ادغام دو جلسه سخنرانی است. مواردی که قلم متفاوتی نسبت به متن اصلی دارد، از سخنرانی جلسه دوم می باشد.»



نکنیم چون داعیه ما قرآن است، پس خود خدا قرآن را پیش خواهد برد، نه! ... زیدبن علی حرفش حق بوده مسلّم، امام صادق صلوات الله علیه هم امضا کرده بود مبارزه زیدبن علی را با دستگاه هشام بن عبدالملک، آن مبارزه عجیب را اجازه داده بودند به او، تاریخ ناطق به این معناست. این بزرگوار هم رفت، کارها را هم خوب روبه راه کرد، منتها یک عده مردم بهانه جوی نادان ناآگاه یا مغرضی تحت تأثیر تبلیغات سوء دشمن بیدار، در لحظه لازم او را مخدول کردند و تنها گذاشتند. ... امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در یک خطبه از نهج البلاغه، در خطبی، از جمله در یک خطبه کوتاه، این مطلب را کاملاً روشن می فرماید. ... شرح ماجرای پیشرفت های سپاهیان اسلام را می دهد امیرالمؤمنین، در زمان پیغمبر. می فرماید که «وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا»، می گوید ما در کنار پیغمبر و در رکاب پیغمبر که بودیم، این جوری عمل می کردیم؛ در میدان جنگ که می رفتیم، پدرهای خودمان را، فرزندان خودمان را، برادران خودمان را، عموهای خودمان را که در جبهه کفر و شرک بودند، می کشتیم. اگر عموی ما، پدر ما، پسر ما، برادر ما، در زیر پرچم کفر می آمد به جنگ پیغمبر، ما که با پیغمبر رفته بودیم، نمی گفتیم این برادر من است، این را نکشم؛ این پسر من است، این را نکشم؛ بی دریغ همه را درو می کردیم در راه خدا. بعد هم که این ها را می کشتیم و برمی گشتیم، در دل متزلزل نمی شدیم که ای دادبیداد دیدی! ما برای خاطر این دین تازه، این فکر تازه، این فرزند دلبندهمان را کشتیم، نه. ایمان ما بر اثر این اقدام حاد و قاطع کم نمی شد، زیاد می شد. «ما یزیدنا ذلک إلا ایماناً وَ تسلیماً» این مجاهدت ما بر ایمان ما و تسلیم ما می افزود، «وَ مُضِیّاً عَلَی اللّٰقِمِ وَ صَبْرًا عَلَی مَضَضِ الْآلَمِ» این مجاهدت ما موجب می شد که ما در کارهای دشوار، قاطع تر عمل بکنیم، بر دردها و سوزش های مجاهدت بیشتر صبر بکنیم. خب، بعد بنا می کند امیرالمؤمنین شرح میدان های جنگ را به طور خلاصه آن جا گفتن. ... بعد در آخر همین خطبه ... می فرمایند که «فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بَعْدُونَا الْكَبْتَ وَ





أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ» این قدر مجاهدت کردیم تا خدا دید که ما راست می‌گوییم، دید به راستی مسلمانیم ما، دید واقعاً مؤمنیم، با عمل خود نشان دادیم ایمان عمیق خود را، وقتی این جوری عمل کردیم، آن وقت سرکوبی بر دشمنان ما و نصرت و پیروزی برای ما از سوی خدا نازل شد. یکی دو، سه، جمله دیگر می‌فرمایند، بعد می‌فرمایند که «وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَلَا اخْضَرَّ لِلإِيمَانِ عَوْدٌ». این را امیرالمؤمنین در زمان خلافتش می‌گوید، آن وقتی که با یک مشت آدم‌های از زیر بار در رو تنبلی عافیت طلب روبه‌رو بوده، که وقتی می‌گفت بیایید برویم به جنگ معاویه، عذر می‌آوردند؛ وقتی بنا بود بروند به جنگ طلحه و زبیر، هزار جور توجیه شرعی برای نیامدن خودشان درست می‌کردند؛ ... به آن‌ها می‌گوید که «وَلَعَمْرِي» به جان خودم قسم، «لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ» اگر ما آن روز با پیغمبر همان کاری را می‌کردیم که شما امروز دارید می‌کنید، ای مسلمانان! «ما قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَلَا اخْضَرَّ لِلإِيمَانِ عَوْدٌ» یک پایه از پایه‌های دین برپا نمی‌ایستاد، یک شاخه از شاخه‌های ایمان سرسبز نمی‌شد.

شما از این خطبه چه می‌فهمید؟ سخن امیرالمؤمنین که چیزی جز سخن پیغمبر نیست، آن راهی که علی می‌رفت، همان راهی است که برادرش پیغمبر می‌رفت. چرا در آن روز پیغمبر خدا آن جور پیشرفت کرد و چرا در زمان امیرالمؤمنین کارها آن جور متوقف ماند؟ چرا؟ امیرالمؤمنین دارد بیان می‌کند سبزش را. می‌گوید چون آن روز ما صبر کردیم در میدان‌های جنگ، آن روز بر سوزش درد صبر کردیم، آن روز حاضر شدیم از توی رختخواب بیاییم توی میدان، آن روز حاضر شدیم از منافع مادی و کسب و کارمان بگذریم برای خدا، اما امروز شما حاضر نیستید. آن روز پیش رفتیم، امروز عقب می‌مانیم. یک مسئله خیلی ساده و روشن؛ دو دوتا، چهارتا. این تحلیل اجتماعی امیرالمؤمنین است. ))

این پاسخی است که ما به این دو سؤال می‌دهیم. سؤال اول این بود که آیا انبیای الهی مجموعاً موفق شدند یا ناکام شدند؟ می‌گوییم



مجموعاً موفق شدند، همه انبیا. به دلیل اینکه می‌خواستند بشر را بالا بیاورند و بالا آوردند. ... انبیاء در مجموع موفق شدند و کامیاب شدند، ناکام نشدند. و اما هر دانه‌دانه از پیغمبران، یعنی هر تك تك از نهضت‌های انقلابی الهی و توحیدی، آیا آن‌ها موفق شدند یا نه؟ می‌گوییم این جا یک قاعده کلی وجود دارد. قاعده کلی این است که هرکدامی دارای ایمان و صبر کافی بودند، موفق شدند، هرکدامی دارای ایمان و صبر کافی نبودند، موفق نگشتند.

### تبیین قرآنی فرجام نبوت

حالا توجه کنید تا من این آیات قرآن را بخوانم. آیات بحث امروز از دو جاست، یکی از سوره رعد است و دیگری از سوره صافات است. ... «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»<sup>۳۱</sup> بگو خدا آفریننده همه چیز است. چون او آفریده، او می‌تواند بگوید عاقبتش چه خواهد شد. چون بعد می‌خواهد درباره عاقبت حق و باطل حرف بزند، قبلاً می‌گوید ما آفریدیم این جهان را، ما بلدیم سنت‌ها و قانون‌های تاریخ را، از ما بشنوید «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» بگو الله آفریننده همه چیز است، «وَهُوَ الْوَاحِدُ» اوست یکتا و یگانه، «الْقَهَّارُ» قدرتمند و نیرومند. «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً»، دارد برایتان مثل می‌زند. به قدری زیباست این آیه از لحاظ جمله‌بندی عربی، متأسفانه کسانی که با زبان عربی آشنایی ندارند، این زیبایی را هم نمی‌توانند درست لمس کنند. قبلاً نمی‌گویید من دارم مثل می‌زنم، شما که گوش می‌کنید، نمی‌فهمید

۳۱ - سوره مبارکه رعد، آیات ۱۶ تا ۱۸







این یک تمثیلی است و به کجا می خورد، ملتفت نمی شوید، آخرش می فهمید چه خبر است، دارد مثل می زند. « أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً » از آسمان آبی فرو فرستاد، بارانی، « فَسَأَلْتُ أُوْدِيَهُ بِقَدْرِهَا » رودمی گوید و جویبارهایی به اندازه های گوناگون جریان پیدا کرد. رودمی گویدی کوچک، رودمی گویدی بزرگ از آب باران جاری شدند. « فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَيْدًا رَابِعًا » این سیلی که در رودمی گوید جریان پیدا کرد، بردوش خود کفی برآمده و برجسته را حمل کردند. شما وقتی که کنار رودخانه ای که آب سیل را دارد می آورد می ایستید، آنچه که می بینید آب نیست، کف است، آب در زیر کف است، این کف ها همین طور برجسته و خروشان بر روی این آبی که در رودخانه جاری ست، آب سیل، دارند خودنمایی می کنند. شما کف می بینید، زیر کف آب است.

برویم جای دیگری، مثال دیگر این است: « وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ » آن چیزهایی که در آتش آن ها را می گیرانند، مثل مواد معدنی و مثل آهن، که در آتش می گذارند؛ « اِتِّغَاءَ حَلِيَّةٍ أَوْ مَتَاعٍ » برای اینکه آرایشی درست کنند، طلا را در آتش می گذارند تا اینکه زینت آلات درست کنند، آهن را در آتش می گذارند تا اینکه اشیایی درست کنند، مس را در آتش می گذارند تا اینکه چیزهایی درست بکنند. این چیزهایی که در آتش می گذارند تا از آن حلیه و پیرایه و زیور و متاع و کالا درست بکنند، در آن ها هم « زَيْدٌ مِثْلُهُ » کفی هست همچون کف آب رودخانه. آن جا هم وقتی که این آهن را ذوب بکنند، می بینند که بر روی آن کف هست، آن هم یک کفی دارد، طلا را که ذوب بکنند، آن هم یک کف مخصوصی



دارد. آن جا کف بر روی آب بود، اصل چه بود؟ ماده حیات بخش چه بود؟ آب یا کف؟ آب. اما چه در ظاهر به چشم می خورد؟ چه جلوه گری می کرد؟ چه خودش را بیشتر نشان می داد؟ کف.

این جا وسیله مطلوب آیا آهن است یا کف، در ذوب آهن؟ طلاست یا کف، در ذوب طلا؟ البته که طلا، البته که آهن. کف چه کاره است؟ یک چیز طفیلی، یک چیز زیادی، اما کدام بیشتر به چشم می آید؟ آن کف، نه آن طلا و نه آن آهن. این ها درست شد، بلافاصله می گوید: **«كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ»** خدا حق و باطل را این جور نشان می دهد به شما، مثل حق و باطل را خدا این جور می زند برای شما؛ **«فَأَمَّا الزِّبْدُ»**، یعنی آنی که شما دیدی که نمایان است، همان کف، آن باطل است. آنی که در زیر کف پنهان است، یعنی آب، یعنی طلا، یعنی آهن، آن حق است.

تا این جای مثل را دانستی، دنباله مثل را از خدا بشنو که عاقبتش چگونه خواهد بود. **«فَأَمَّا الزِّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً»** اما آن کف ها به بیهوده و تلف و پوچی خواهد رفت، نابود خواهد شد. کف روی رودخانه همیشگی که نیست. یک لحظه هست، لحظه دیگر نیست. آب را وقتی که در مزرعات باز کردی، از رودخانه آنچه که برای تو می ماند، آب است نه کف، کفش از بین می رود. **«فَأَمَّا الزِّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً»** اما آن کف می رود به نابودی و پوچی، **«وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ»** اما آنچه برای مردم سود می بخشد، یعنی آن آب، یعنی آن آهن، یعنی آن طلا، آن مکث می کند و می ماند در زمین، آن نابود نمی شود. **«كَذَلِكَ»**





**يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ** خدا مثل را این جور برای شما می زند. می خواهد بگوید حق می ماند. دعوت انبیاء حق است، نهضت انبیاء حق است و آن می ماند. باطل هایی که درمقابل انبیاء سینه سپر می کنند، خودشان را نشان می دهند، سرکشی می کنند، هرزه پویی می کنند، آن ها گفند، آن ها حباب روی آبد، نابودشدنی هستند. این مثلی است که خدا می زند.

دنباله آیه همین مثل را پیاده می کند در زمینه مبارزات اجتماعی مسلمانان. می فرماید **«الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى»** برای آن کسانی که اجابت کنند پروردگارشان را نیکوترین عاقبت ها و پاداش هاست. عاقبت نیکو برای آن هاست. فرجام کار برای کسانی ست که نهضت انبیاء را اجابت می کنند. **«وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ»** اما آن کسانی که اجابت نمی کنند و به راه باطل گام می گذارند، آن ها **«الْوَأَنَّهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا»** اگر همه روی زمین برای آنان باشد، **«وَمِثْلَهُ مَعَهُ»** همان اندازه هم اضافه و سرریز داشته باشند، **«لَأَقْتَدُوا بِهِ»** حاضرند آن را فدیة بدهند و خودشان را از مخمصه نجات بدهند. شما این را در تاریخ ندیدید؟ ندیدید درگیری های حق و باطل را که چگونه رهبران و سران باطل، مثل طوماری پیچیده شدند؛ آن وقت اگر می توانستند، حاضر بودند همه دنیا را بدهند و خودشان را، جانشان را، مقامشان را، نگاه بدارند. **«أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ»** برای آنان است بدترین حساب ها، **«وَمَا أُولَئِكَ بِجَاهِلٍ»** جایگاه آنان دوزخ است، **«وَبِئْسَ الْمِهَادُ»** و چه بد جایگاهی ست. این آیات سوره رعد.





آیات سوره صفات را هم ... همین را می‌گویید. «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ»<sup>۳۲</sup> قبلاً فرمان ما برای بندگان مرسل ما، یعنی پیامبران، از پیش گذشته و تمام شده. قبلاً تصمیم مقتضی و لازم را در مورد آن‌ها گرفتیم. آن تصمیم چیست؟ «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ» یاوری شدگان آن‌ها هستند. آن‌ها فقط از طرف ما یاری می‌شوند. «وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ» سپاهیان ما هستند که پیروز می‌گردند. عرض کردم شرطش همان ایمان است و صبر. در میدان‌های پیغمبر، رسول خدا مردم را به صبر فرا می‌خواند. در میدان‌های امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین مردم را به صبر فرا می‌خواند. همیشه می‌گفتند صبر کنید. صبر در میدان جنگ یعنی چه؟ صبر در حال مبارزه یعنی چه؟ یعنی از مبارزه سست نشدن، یعنی تلاش را تمام نکردن، نصفه نگذاشتن، این معنی صبر است. اگر چنانچه مسلمانان عالم در راه پیشرفت‌های فرهنگی و پیشرفت‌های اقتصادی و پیشرفت‌های سیاسی، این دو عامل را، عامل ایمان را و عامل صبر را، امروز هم در پیش بگیرند، جامعه اسلامی از لحاظ فرهنگی و از لحاظ سیاسی و از لحاظ اقتصادی بر کفار و دشمنان دین غلبه خواهد کرد.

مسلمان‌ها گمان نکنند که مهر باطله بدنامی، عقب‌ماندگی، فقر، ذلت به پیشانی این‌ها خورده است، نه. گمان نکنند که دشمنان ضدّ دین و ضدّ اسلام در اطراف عالم، که همین قدرت‌های معارض جهانی هستند، این‌ها همیشه باید برگرده مسلمانان سوار باشند و به آن‌ها زور بگویند و از آن‌ها کار بکشند؛ نه، هرگز چنین نیست. اگر مسلمانان عالم،

۳۲. سوره مبارکه صفات، آیات ۱۷۱ تا ۱۷۳





اگر کشورهای اسلامی، اگر توده‌ها و ملت‌های مسلمان و خلاصه اگر امت عظیم اسلامی که امروز ششصد، هفتصد میلیون جمعیتند، اگر ایمان پیدا نکنند، اگر صبر را هم برای خود ذخیره نکنند، بر همه جهان پیروز خواهند شد؛ و این است توصیه قرآن به همه مسلمانان در همه زمان‌ها. این حاصل بحث امروز ماست. خواستم بدانید شما که فرجام نبوت‌ها به نیکی است. خواستم بدانید از قرآن این مطلب را که نبوت‌ها و قیامشان بالاخره پیروزمند خواهند بود و ما امروز دنباله‌روی پیغمبرانیم، چرا ملت‌های اسلامی احساس ضعف میکنند؟ چرا؟ چرا شما احساس حقارت میکنید؟ چرا گمان می‌کنید که همیشه دشمنان دین می‌توانند بر ملت‌ها و کشورهای اسلامی پیروز شوند؟ چرا؟ نه؛ این جور نیست، بلکه درست به عکس است، منتها شرطش این است که ما ایمان و صبر داشته باشیم. پس صبر را معنایش را بفهمیم؛ از جلسه امروز این استفاده را لااقل عملاً برده باشیم، معنای صبر را بدانیم و ایمانمان را هم سعی کنیم در خودمان کامل کنیم.

(( بیش از این‌ها در قرآن آیات نویدبخش هست. یکی در سوره مؤمن است، ... آیه ۵۱ به حسب این قرآن. «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا»<sup>۳۳</sup>، لام «لَنَنْصُرُ» برای حتمیت و تحقیق است و تأکید، «إِنَّا» هم به همین معنای تحقیق و تأکید است. یعنی ما به‌طور حتم و بدون تردید یاری می‌کنیم، «رُسُلَنَا» پیامبران خودمان را. آیا فقط پیغمبران را؟ نه، «وَالَّذِينَ آمَنُوا» مؤمنان را نیز. مؤمنی که در راه پیغمبر حرکت می‌کند، این وعده برای او هم هست. انسان‌های پاک‌نهادی که دنبال دعوت انبیاء راه می‌افتند، این وعده برای آن‌ها هم هست، «وَالَّذِينَ آمَنُوا». کجا یاری‌شان

۳۳. سوره مبارکه مؤمن، آیات ۵۱ تا ۵۵



می‌کنیم؟ « **فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** » در همین زندگی دنیا، همین جا ما یاری می‌کنیم آن‌ها را، نمی‌گذاریم برای بعد. « **يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ** » و همان روزی که گواهان برپا می‌ایستند. که البته این را که گواهان برپا می‌ایستند، در بعضی از تفاسیر به روز قیامت تفسیر شده.

یک حدیثی در ذیل این آیه شریفه هست که امام علیه‌السلام به جمیل بن دَرَّاج، برطبق آن حدیث می‌فرماید که منظور از نصرت خدا به پیغمبران، نصرتشان در عالم رجعت است؛ یعنی بعد از اینکه حضرت ولی عصر صلوات‌الله‌علیه می‌آید و آن حکومت الهی همه‌جانبه در این عالم به وجود می‌آید و پرچم قرآن و اسلام بر سراسر عالم کوفته می‌شود و همه مردم به سوی دین و خدا و توحید حرکت می‌کنند، حکومت واحده الهی به وجود می‌آید، بعد از آن پیغمبران و انبیاء و اوصیا و شهدا و صلحای از مؤمنین را خدای متعال زنده می‌کند؛ طبق آیاتی که از قرآن تعبیر شده به این معنا، و روایاتی که تصریح شده به این معنا، کاری به بحث رجعت حالا ندارم. امام در این روایت می‌گوید که این برای رجعت است، این آیه مربوط به رجعت است و نصرت برای رجعت است. بنده این جور تصور می‌کنم که امام علیه‌السلام نمی‌خواهند این جمله‌ای را که می‌گوید « **فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** »، این را تعبیر کند به رجعت. امام نمی‌خواهد بگوید آنی که خدا گفته است که ما در زندگی دنیا آن‌ها را یاری می‌کنیم؛ یعنی در رجعت در زندگی دنیا. گمان می‌کنم « **يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ** » تعبیر می‌شود به رجعت و نه به قیامت، قیامت که چه یاری کردنی؟! در روزگار رجعت خدای متعال پیغمبران را یاری می‌کند؛ این را به صورت احتمال عرض می‌کنم و از این روایت احتمالاً استنباط می‌کنم. علی‌ای حال، ولو ما از این استفاده هم صرف نظر بکنیم، خود کلمه « **فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** »، به‌طور ظاهر، به قرینه آیاتی هم که بعد می‌آید، نشان می‌دهد که خدای متعال وعده صریح می‌دهد به پیغمبران و به مؤمنان که در همین زندگی دنیا، ما شما را یاری خواهیم کرد.

« **يَوْمَ لَا تَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ** »، « **يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ** » کی است؟ گواهان





کی برمی خیزند؟ آن وقتی که ستمگران را معذرت خواهی شان سودی نخواهد داد. یک آیه دیگری هست در قرآن، «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمَنَتْ مِنْ قَبْلُ»<sup>۳۴</sup>، که آن هم تعبیر شده به روزگار آمدن ولی عصر، ممکن است این هم همان باشد. «وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ» بر ستمگران است لعنت، «وَلَهُمْ سُوءُ الْمَذَارِ» برای آن هاست منزلگاه بسیار شوم و بد.

بعد برای اینکه شاهی بر اینکه ما پیغمبران را یاری می کنیم، بیاورد، ماجرای موسی را مثال می زند؛ چون قبل از این آیه، از اوایل سوره مؤمن، غالباً صحبت حضرت موسی ست و مبارزاتش با فرعون، لذا این جا هم که وعده نصرت به همه پیغمبران می دهد، به عنوان یک نوع، یک مصداق، یک نمونه می فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ» کتاب را برای بنی اسرائیل به میراث نهادیم. بنی اسرائیل صاحب کتاب، صاحب مجموعه معارف و مقررات الهی باقی ماندند و این نشان می دهد که این ها موفق شدند، و الا اگر کفار و طاغیه های زمان بر بنی اسرائیل پیروز می شدند، اجازه نمی دادند که آن ها بر طبق کتاب آسمانی خود عمل کنند؛ کتاب را از میان آن ها ضایع می کردند. «هُدًى وَذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ» که این کتاب هدایت است، راهیابی ست و آگاهی ست برای صاحبان عقل و خرد. «فَاصْبِرْ»، بعد که این مطلب تمام می شود، به پیغمبر خاتم خطاب می کند، می فرماید که «فَاصْبِرْ» پس حالا تو هم صبر کن، استقامت کن. با انگیزه های انحطاط آفرین مقاومت کن. «إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» بی گمان وعده خدا حق است. این وعده ای که خدا داده، گفته شما پیروز خواهید شد، آن وعده ای که در سوره صافات بود، «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ \* إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ»، و همچنین وعده های دیگری که در قرآن هست؛ این ها حق است، این ها درست است. مسلم تو پیروز خواهی شد ای پیغمبر، بر طبق وعده خدایی؛ اما شرطش صبر

۳۴. سوره مبارکه انعام، آیه ۱۵۸



است. «فَاصْبِرْ» باید صبر کنی، باید مقاومت و استقامت کنی، باید از راه این ستیزه مقدسی که در پیش گرفته‌ای برنگردی.

«فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ» برگناهانت استغفار کن. البته گناه پیغمبر، گناه باب پیغمبر است، از این قبیل گناه‌های ما نیست. پیغمبر معصوم است مسلم. به نص آیات قرآنی و به حکم عقل، پیغمبر گناه نمی‌کند. این ذنب از نوع ذنب‌ها و خطاهایی است که برای انسانی در آن حد خطاست، گرچه اگر بنده و شما همان کار را بکنیم، هیچ خطا نیست. آن گناهان را می‌گویند، آن ذنب‌ها را می‌گویند. «وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ» پوزش بخواه و طلب غفران کن و طلب جبران کن برای خطاهای کوچک گذشته‌ات، «وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ» تسبیح بگو، ستایش کن پروردگارت را در هر شامگاه و هر صبحگاه. این آیه خیلی روشن به ما می‌آموزد که پیغمبران فرجام کارشان نصرت خداست.

و اما آیات سوره انبیاء را؛ آن هم باز همین طور مختصراً بخوانم. سوره انبیاء در جزء هفدهم است، بعد از سوره طه. خیلی عالی است آیات سوره انبیاء. من توصیه می‌کنم به دوستانی که با قرآن انس دارند، سوره انبیاء را با دقت بخوانند. از اول سوره خدای متعال مرتب دارد می‌گوید که انبیاء پیروز خواهند شد، دشمنان انبیاء سرکوب خواهند شد، در این دنیا هم پیش از آن دنیا عذاب خواهند شد؛ این را همین طور از اول سوره مرتب دارد می‌گوید. بعد که یک مقداری این مطالب را تکرار می‌کند، می‌پردازد به تاریخ. داستان موسی را نقل می‌کند، پیروزی موسی و شکست قدرت ضد موسی؛ داستان ابراهیم را نقل می‌کند، پیروزی ابراهیم و موفقیت ابراهیم و شکست قدرت‌های ضد ابراهیم؛ داستان نوح را، داستان سلیمان را، داستان‌های دیگر را. همه ماجراهایی که در این سوره نقل شده، به این صورت است که پیغمبر پیشرفت می‌کند، موفق می‌شود، پیروز می‌شود و ضد پیغمبر، ضد انقلاب نبی، ضد حرف نوی پیغمبر، یعنی ارتجاع ضد نبوت، مغلوب می‌شود، منکوب می‌شود و شکست خورده می‌شود، و این سنت تاریخ است.







می‌فرماید که «وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ»، آیات اول سوره است،<sup>۳۵</sup> می‌گوید پیش از تو ما پیغمبرانی فرستادیم و به آن‌ها وحی دادیم. «وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ» آن‌ها را به صورت مَلَك و فرشته قرار ندادیم که جسد نداشته باشند و طعام نخوانند، «وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ» خالدین، خالد و جاودانه و همیشگی هم نبودند. آن‌ها هم یک وقتی مرده‌اند، اما «ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ» وعده خود را برای آن‌ها راست کردیم، وعده پیروزی را. «ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ» نجاتشان دادیم، «وَمَنْ نَشَاءُ» و هر که را خواستیم با آن‌ها نجات دادیم، «وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» متجاوزان را هلاک کردیم. «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» حالا به سوی شما هم ای مؤمنین، کتابی و قرآنی فرستادیم که در اوست ذکر و آگاهی و یادآوری شما، «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» تعقل نمی‌کنید؟ نمی‌اندیشید؟

بعد می‌رسد به آیه یازده، می‌فرماید: «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ»؛ واقعاً سرود فتح پیامبران است، سرود مهیجی است که نشان می‌دهد پیغمبران چگونه با کمک‌های غیبی الهی که در بطن این عالم هست، و نه کمک‌های غیبی به صورتی که مردم عامی دلشان می‌خواهد و دوست می‌دارند که یک دستی از غیب بیاید بکوبد توی سینه دشمن، نه؛ کمک‌های غیبی که در بطن خود این جهان نهفته است، برابری دارد با سرشت عالم و سرشت بشر و جهان، با این کمک‌های غیبی، چقدر پیغمبران را پروردگار عالم موفق ساخته. «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ» و چقدر و چه بسا در هم شکستیم، در هم شکستیم آبادی و جامعه‌ای را که «كَانَتْ ظَالِمَةً» که ستمگر بود.

جامعه ستمگر، نظام ستمگر، تمدن ستمگر، آن جامعه‌ای که در ساختمانش ستم به کار رفته، طبقه‌بندی به وجود آمده، استثمار درست شده، بهره‌کشی انسان از انسان درست شده؛ این قریه ظالمه است، این جامعه ظالمه است، که در

۳۵. سوره مبارکه انبیاء، آیات ۷ تا ۱۸



بنیاد ستمگری به کار رفته، چقدر این‌ها را در هم شکستیم. «قَصَمْنَا» یعنی در هم شکستیم، خُرد کردیم. «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ» و پس از آن‌ها مردم دیگر، گروه دیگر، طبقه دیگر را بر سر کار آوردیم و پدیدار کردیم.

«فَلَمَّا أَحْسَبُوا بِأَسْنَا»؛ شرح فلاکت ستمگران در حین دیدن عذاب خدا، «فَلَمَّا أَحْسَبُوا بِأَسْنَا» همین‌که احساس کردند خشم و غضب ما را، آن ستمگران، یا از باب اینکه مثلاً فرض کنید عذاب آسمانی نازل شد، یا از باب اینکه دیدند مؤمنین به همراهی پیغمبرشان بر سر آن‌ها ناخندند و الآن است که شمشیر خشم خدا را بر سر آن‌ها فرود بیاورند، همین‌که احساس کردند خشم ما را، «إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ» ناگهان از آن آبادی‌ها، از آن تمدن، از آن جامعه پای به گریز نهادند، بنا کردند گریختن و فرار کردن. «لَا تَرْكُضُوا» مگریزید، «وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أَنْتُمْ فِيهِ» برگردید به تنعم‌گاه‌هایتان. برگردید به آن کاخ‌هایی که در آن‌ها متنعم بودید، برگردید به میان جامعه و شهری که در آن شهر آقایی و فخر می‌فروختید، کجا می‌گریزید؟ «وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أَنْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينَكُمْ». برگردید به مسکن‌هایتان، «لَعَلَّكُمْ تَسْأَلُونَ» شاید بخواهند شما‌ها را استیضاح کنند، شاید بخواهند از شما سؤال کنند، کجا می‌روید؟ «قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ» گفتند وای بر ما، وای بر ما که ما ظالم و ستمگر بودیم. «فَمَا زَلَّتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ» همین بود سخنشان، «حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ» و همین‌گونه سخن می‌گفتند تا آنکه ما همه آن‌ها را طعمه مرگ و نابودی ساختیم.

دقت کنید. دو، سه آیه دیگر هست، این‌ها را بخوانم. این آیات بعدی در حقیقت زیربنای فکری این واقعیت تاریخی را بیان می‌کند. چرا این جور شده؟ چرا باید ستمگران نابود بشوند و ستم‌کشان جای آن‌ها را بگیرند؟ چرا باید دعوت پیغمبر حتماً پیش برود و معاندانش سرکوب بشوند، چرا؟ علت این است: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ» ما آسمان را و زمین را و





آنچه در میانه آن هاست، به بیهوده نیافریدیم. «لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوْا لَاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ» اگر می خواستیم کار بیهوده‌ای انجام دهیم، البته انجام می دادیم؛ از پیش خود این کار را می کردیم، اگر کننده این کار بودیم، اما هرگز نمی کنیم. پروردگار عالم کار بیهوده نمی کند، برطبق باطل عمل نمی کند، به پوچی عمل نمی کند. یعنی چه؟ یعنی این آسمان و زمین را و آنچه در میان آن هاست، اگر آفریدیم، برطبق یک منظوری آفریدیم، برای رسیدن به یک هدف و یک مقصدی آفریدیم. حق یعنی خط سیر این آسمان و زمین و هر آنچه در این آسمان و زمین است به آن هدف، یعنی حق. آن راهی که آسمان و زمین و موجوداتش را به آن سرمنزل و مقصود و هدفی که برای آن آفریده شده اند می رساند، آن خط سیر، حق است. هر وسیله‌ای که انسان‌ها را به آن سرمنزل برساند، آن وسیله حق است. این‌ها دیگر در آیه قرآن تصریح نمی شود. مفاد آیه این است؛ یعنی با تدبیر آیه، خیلی روشن است؛ و بنای قرآن بر این است که غالباً خیلی از چیزهایی که فهمیده می شود و روشن است و عقل انسان‌ها می رسد، آن‌ها را دیگر تصریح نمی کند.

بعد دنبالش می فرماید که «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ» بلکه ما در هم می کوبیم به وسیله حق، باطل را. این راه حق، این طریقه صحیح، این طریقه فطری و سرشتی انسان و جهان، این بالاخره بر باطل پیروز خواهد شد. بلکه پیروز می گردانیم حق را بر باطل، «فَيَذْمُغُهُ» پس این حق، باطل را به کلی محو و نابود می کند. «فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ» آن‌گاه باطل را می بینی که دارد از بین می رود، رو به نابودی است. «وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ» آن وقت شما ای ستمگران، شما ای ظالمان، شما ای باطل‌گرایان و ناحقان، بر شماست وای، بر شماست بیچارگی و نابودی، «وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ» از آنچه که توصیف کردید و بیان کردید. ((

بحث امروز ما تمام شد. خواهش می کنم توجه کنید، قسمت عمده و مهم برنامه ما از حالا به بعد است. بنده همین جا یک تذکر بدهم.





بنده، قبل از آنی که تلاوت قرآن به وسیله تلاوت‌گران عزیز ما شروع شود، این آیات را برایتان ترجمه می‌کنم، مقدمه چینی می‌کنم تا وقتی که قرآن را می‌خوانند، شما معنایش را بفهمید. ....

### نگاهی گذرا به مبحث نوزدهم

پس از مشاهده محنت‌ها، رنج‌ها و شهادت انبیاء، می‌تواند این سؤال مطرح گردد که آیا پیامبران به نتیجه مطلوب رسیدند یا ناکام ماندند؟ اگر به ابتدای تاریخ بشریت نگاه کنیم می‌بینیم که بشریت رو به تکامل و تعالی است و این نتیجه مجاهدت انبیاء است. هر نبی قافله بشریت را از مرحله‌ای به مرحله دیگر رسانده است و ما شاهد تحقق کامل این رشد و تعالی فطری در دوران ظهور خواهیم بود و این سرانجام قطعی نهضت حق است، چرا که بر اساس فطرت می‌باشد.

شرط موفقیت هر یک از انبیاء و هر نهضت حقی، تحقق دو شرط در پیروان آن بوده و هست: اول، اعتقاد و ایمانی آگاهانه و متعهدانه و دوم، صبر در جهاد و مبارزه.





# مبحث بیستم: تعهد ایمان به نبوت

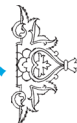
پنجشنبه ۱۸/۰۷/۱۳۵۳

بیست و سوم رمضان المبارک ۱۳۹۴



### سوالات:

- ۱- اینکه «پیامبران عامل اختلافند» یعنی چه؟
- ۲- آیا عدم همراهی با باطل، لزوماً به معنی همراهی با حق است؟
- ۳- جهت‌گیری ما نسبت به کسی که دوست و دشمن او را قبول دارند، چگونه باید باشد؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ  
 ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ  
 مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ  
 إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٧٢) وَالَّذِينَ كَفَرُوا  
 بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ (٧٣) وَالَّذِينَ  
 ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ  
 حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (٧٤)

سوره انفال

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا ءَاتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ  
 رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ ءَأَقْرَضْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ  
 إِصْرِي قَالُوا أَقْرَضْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (٨١)

سوره آل عمران

## تعهد آور بودن ایمان به نبوت

مسئله‌ای در بین مباحث نبوت حتماً باید مطرح بشود و ما اگر چنانچه آن را نفهمیدیم و بلد نشدیم، بسیاری از این مباحثی که در باب نبوت مطرح است، برای ما تقریباً اثر عملی نخواهد داشت. این بحث آخری یک ضامنی است برای به عمل کشیده شدن و در زندگی آمدن بحث‌های قبلی. چیست این بحث آخری؟ این است؛ ما که می‌گوییم «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیامبر خداست، اعلام می‌کنم در اذانم، در نمازم، در مقام بیان شهادتین، در هر جا، که من امت پیغمبرم و قبول دارم، معتقدم، ایمان





دارم به نبوت او، این شهادتی که من می‌دهم، چه تعهدی را بر دوش من می‌گذارد؟ آیا اصلاً تعهدی ایجاد می‌کند برای من، این عقیده، این شهادت، این تشهد، یا نه؟

... در دنیای مسیحیت یک نفری در رأس مقامات روحانی قرار دارد به نام پاپ، که می‌دانید این پاپ فقط یک مجسمه‌ای است درحقیقت که مردم باید به او احترام کنند. نه یک نظریه تازه‌ای در عقاید مسیحیت ابراز می‌کند، نه یک حکم تازه‌ای در احکام مسیحیت، مختلف با احکام قبلی ابراز می‌کند، بودن و نبودن او فقط مثل بودن یا نبودن یک مجسمه زیباست در اتاق پذیرایی شما؛ اگر بود دکور اتاق کامل است، اگر نبود از نظر آدم‌های تجمل‌پرست ناقص است. وجود پاپ و نبودنش برای دنیای مسیحیت از جنبه افکار مسیحی همین اندازه بیشتر اثری ندارد. حالا در این سالی که ما داریم زندگی می‌کنیم، اگر یک مسیحی مطلع باشد که جناب پاپ کنونی از دنیا رحلت کرده و فلان کس به جای او نشسته، یا معتقد نباشد، در زندگی او هیچ تأثیری ندارد دانستن یا ندانستن اینکه حالا پاپ، فلان کس چندم است یا فلان کس دیگر چندم. اگر چنانچه یک مسیحی بگوید من شهادت می‌دهم که پاپ موجود زمان من، آقای زید است، این شهادت هیچ تعهدی برای او نمی‌آورد؛ یعنی حال او با حال آن مسیحی پیر از کار افتاده‌ای که در گوشه دهات است و مثلاً خبر ندارد که این پاپ قبلی فوت کرده و کسی به جای او آمده، حال او با حال آن پیر آن گوشه افتاده بی‌خبر یکسان است. همچنانی که او در







وضع زندگی اش بعد از مردن پاپ قبلی تغییری حاصل نشده، در وضع زندگی این آقایی که می داند پاپ فوت کرده و دیگری جایش نشسته، در وضع زندگی این هم، هیچ گونه تغییری به وجود نمی آید. شهادت می دهم که امروز پاپ فلان کس است، این شهادت هیچ تعهدی را ایجاد نمی کند.

آیا اینکه من در تشهد نمازم می گویم «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، در مأذنه شهر و ولایتم به عنوان یک شعار عمومی، به عنوان نمایشگر سیمای کلی این جامعه، گفته می شود «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، تعهدی بر دوش من مُتَشَهِّدٌ، بر دوش آن جامعه ای که این تشهد به عنوان شعار او گفته می شود، می گذارد یا نمی گذارد؟ سؤال این است.

جواب این است که بلی، می گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت می گذارد؟

### مسئولیت و تعهد نبوت

در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه می کنم؛ تعهدی که، مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت نبی، بر دوش می گیرد، عبارت است از دنباله گیری از راه نبی و قبول مسئولیت به منزل رساندن بار نبی. خیلی آسان ادا می شود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است؛ و اساساً امت نبی و شاهد نبوت بودن هم همین است.

یک عده مردم خیال می کنند که اگر گفتند ما قبول داریم که فلانی پیغمبر است، همین که پذیرش نبوت او را در دلمان، به وسیله زبان



اعلام کردیم، کار ما تمام شد، خودمان را از مرز جهنم وارد مرز بهشت کردیم. درست گوش کنید، ببینید آیا این عقیده‌ای که من می‌گویم، در مغز شما هم هست یا نیست؟ من کاری ندارم که چه کسی این عقیده را دارد، چه کسی ندارد. بعضی خیال می‌کنند که انسان‌ها داشتند در آتش قهرو غضب خدا می‌سوختند، بعد مسئله نبوت خاتم الانبیاء مطرح شد؛ عده‌ای از این کسانی که در منطقه عذاب و محوطه غضب خدا بودند، گفتند «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیغمبر خداست، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، با گفتن این کلمه، از منطقه عذاب خدا بیرون آمدند، بیرون کشیده شدند، افتادند در منطقه رحمت. حالا اگر نماز خواندند، در منطقه رحمت، یک خُرده نزدیک‌تر می‌شوند به سرچشمه رحمت؛ اگر روزه گرفتند، یک خُرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر خمس و زکات دادند، یک خُرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر امر به معروف و نهی از منکر هم کردند، یک ذره نزدیک‌تر می‌شوند؛ کارهای دیگر هم اگر انجام دادند، آن وقت می‌رسند به سرچشمه رحمت؛ اگر انجام ندادند هم، باز بالاخره در منطقه رحمتند. توجه کردید؟ بعضی این جور خیال می‌کنند.

... ما می‌گوییم این حرف درست نیست؛ ایمان به پیغمبر لازم است، اما ایمان به پیغمبر، تعهداتی را با خود به دنبال می‌آورد، اگر آن تعهدات انجام گرفت، به هر اندازه که آن تعهدات انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است. ...

البته این را هم اضافه بکنم که بیان این کلمه و اظهار اعتقاد به حسب ظاهر، اگرچه که جان و مال انسان را محفوظ می‌دارد





به قول معروف، که البته یک قدری مسامحه هست در این کلمه، یعنی انسان را داخل منطقه اسلامی می‌کند، اما بحث سر این نیست که ما ببینیم آیا جان و مال انسان محفوظ است یا نه، می‌خواهیم ببینیم مؤمن است یا مؤمن نیست.

ما روی معیارهای قرآنی که آیاتش را الآن برایتان معنا می‌کنم، می‌گوییم آن انسانی که به تعهدات ایمان پایبند نباشد، او مؤمن نیست. مؤمن آن وقتی است که به تعهدات و مسئولیت‌هایی که ایمان به نبوت برای انسان می‌آورد، پایبند باشد.

این تعهد چیست؟ این تعهد این است که من ببینم پیغمبر چه کار می‌خواست در این دنیا بکند، یک بار عظیمی را پیغمبر می‌خواست بردارد، یک سنگ عظیمی را پیغمبر می‌خواست از جا بکند، یک بنیان عظیمی را پیغمبر می‌خواست بنا کند، من هم در زمان خودم نگاه کنم، ببینم آیا آن باری که پیغمبر می‌خواست بردارد، کاملاً برداشته شده است؟ آن سنگی که پیغمبر می‌خواست از زمین قلع کند و بکند، کاملاً کنده شده است؟ آن بنیانی که پیغمبر می‌خواست بریزد و بسازد آیا کاملاً ساخته شده است؟ اگر دیدم جواب منفی است، یعنی آن بار بر زمین است، آن سنگ کنده نشده، آن بنیان ساخته نشده، بکوشم تا آن کاری که او می‌خواست بکند، بکنم. بکوشم تا این بار را من بردارم. اگر استخوان من ضعیف بود، اگر زورم نرسید، آن مقداری که می‌توانم، زور بزنم روی آن، ده نفر دیگر هم پیدا کنم تا این بار را باهم برداریم، گروهی دیگر هم پیدا کنم تا این عمارت را باهم بسازیم. اگر



نتوانستم عمارت را تمام کنم، ده تا آجر هم نمی توانم بیاورم بچینم آن جا؟ نمی توانم یک مقدار از شالوده و پیاش را هم بکنم؟ نمی توانم مقدمات کار را هم فراهم بکنم؟ اگر بگویم نمی توانم، دروغ است.

به این تعهد پایبند باید باشد، و الا اگر به این تعهد پایبند نبود، دروغ است که بگوید من شهادت می دهم که او پیغمبر خداست. این شهادتِ دروغی ست؛ یک شهادتِ سطحی ست، شاید این تعبیر بهتر باشد. شهادت می دهم که او پیغمبر است، اما نمی توانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیغمبری او، مثل منافقین؛ «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»<sup>۳۶</sup>؛ می آمدند می گفتند یا رسول الله ما شهادت می دهیم که تو پیغمبر خدایی؛ خدا می گوید بله، ما خودمان می دانیم که تو پیغمبر مایی، این مطلب برای ما روشن، از نظر ما مسلم، حرف به جای خودش راست؛ اما شهادت می دهیم که آن ها در این شهادتشان دروغگو بودند؛ در دل قبول ندارند این مطلب را، به زبان دارند می گویند.

**تعهد رسالت، ساختن یک دنیایی به شکلی ست که اسلام گفته است؛ این تعهد رسالت است.** رسول که می آید، می آید تا جهانی را با قواره ای که اسلام پیشنهاد می کند، بسازد. پیغمبر برای این مبعوث می شود تا شکل زندگی و نظام زندگی انسان ها را به صورتی که خدا می گوید، درست کند. اگر شما در زمان خودتان دیدید که بشریت با شکلِ خدا فرموده زندگی نمی کند، دیدید که انسانیت از داشتن یک

۳۶. سوره مبارکه منافقون، آیه ۱





جامعه الهی محروم است، دیدید که مکتب‌های گوناگون دارند بشریت را به این سو و آن سو می‌کشند و اسلام برای گوشه مغز و گوشه دل انسان‌ها باقی مانده و بس، وظیفه شما و تعهد شما بر اساس شهادتی که به رسالت پیغمبر می‌دهید این است که بکوشید تا دنیا را به شکل اسلام فرموده در بیاورید؛ این مسئولیت و تعهد نبوت است. ... اسلام یک فکر نویی می‌آورد، بر اساس این فکر نو، یک جبهه‌بندی نو به وجود می‌آید، یک صف‌بندی جدید به وجود می‌آید. و ما مکرر به این نتیجه رسیدیم، با مطالعه در آیات قرآن، که اساساً دین، به معنای ایجاد یک جبهه‌بندی و صف‌بندی جدید است.

وقتی که انسان‌ها دارند زندگی می‌کنند در یک جامعه جاهلی، پیغمبر که می‌آید در این جامعه، انسان‌های همه مطیع و رام را، انسان‌های همه به یک سو و یک جهت را دو دسته می‌کند؛ یک دسته را از این غوایت، گمراهی، سرگشتگی نجات می‌دهد، راهشان را عوض می‌کند، می‌شوند دو دسته. به این معنا که گفتم، پیغمبرها عامل اختلافند؛ به این معنا پیغمبرها عامل دویتند. یادتان باشد به این معنا که گفتم یعنی چه، تا اگر خواستید جایی نقل کنید، نگوئید فلان کس می‌گوید که پیغمبر عامل اختلاف است. به این معنا پیغمبر عامل اختلاف است، به کدام معنا؟ به این جور که همه دارند مثل واگن‌های یک قطاری می‌روند طرف سراشیب سقوط، پیغمبر می‌آید از عقب این واگن‌ها می‌گیرد، بعضی از واگن‌ها خودشان را از دست پیغمبر جدا می‌کنند، می‌روند طرف سراشیب سقوط، یک عده از این نگاهداری



پیغمبر استقبال می‌کنند، بین واگن‌ها اختلاف می‌افتد.

... پیغمبرها می‌آیند در میان اجتماعات اختلاف و دوییت ایجاد می‌کنند، منتها دوییتی در میان جامعه‌ای که یکپارچه گمراه بود. می‌آیند می‌گویند برگردید طرف خدا، بین آن یکپارچه‌ها اختلاف می‌افتد، بعضی برمی‌گردند، بعضی بر نمی‌گردند.

پس یک جبهه جدیدی، یک صف‌بندی جدیدی، یک موضع‌گیری متقابل جدیدی با آمدن پیغمبر در جامعه به وجود می‌آید. پیغمبر یک طرف در یک صف، دشمنان و معارضان و معاندان پیغمبر هم یک طرف، در یک صف دیگر. به این دو صفی که دارم ترسیم می‌کنم، درست توجه کنید. پیغمبر اول تک و تنها بوده، همه در آن صف مقابل بودند، پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یکی یکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته یک صفی را در مقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد؛ صفی در مقابل صف ضلالت به وجود بیاورد. دو صفند در مقابل هم؛ یک صف، صف پیغمبر است، یک صف، صف دشمنان پیغمبر است.

پیغمبر چه کار می‌خواست بکند؟ می‌خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می‌خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند، اگر با او نیامدند، به بهشت نمی‌رسند. درست است این مطلب؟ پیغمبر می‌خواهد انسان‌ها را ببرد به سرمنزله سعادت، اگر با او نیایند، اگر با او همراه و همگام نشوند، به سرمنزله سعادت نمی‌رسند. این درست یادتان باشد. حالا بین این



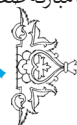


دو صف، یک نفری است، نگاه به پیغمبر می‌کند، می‌بیند حرف‌های درست می‌زند، هرچه گوش می‌دهد، می‌بیند حرف پیغمبر حرف خوبی‌ست؛ از طرفی می‌بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صف روبه‌رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی‌آید برود در صف روبه‌رو، چون می‌بیند که می‌روند طرف جهنم، دلش نمی‌آید بیاید در صف پیغمبر، چون می‌بیند که صف پیغمبر در دسر دارد. چه کار می‌کند؟ می‌آید بین این دو صف، یک نقطه امنِ امانِ آرامی را انتخاب می‌کند، یک خیمه‌ای آن جا می‌زند و می‌نشیند، این چه کاره است؟ شما بگویید. آیا این آدمی که در میانه نشسته، بین دو صف در بسترِ راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیدا است که نه، چون پیغمبر می‌خواهد برود به بهشت، کسانی می‌روند که با او راه بیفتند، او که با پیغمبر راه نیفتاده. هرکس بین دو صف است، با پیغمبر نیست، هرکس به پیغمبر نپیوسته است، بر پیغمبر است؛ هرکس با علی نباشد، بر علی‌ست؛ هرکس با حق نباشد، بر حق است. این را قرآن هم به ما می‌گوید، اما زبان گویای روشن امام علیه‌السلام هم خیلی نزدیک تر است به فهم، برای ما بیان می‌کند. می‌گوید «السَّائِثُ أَخُو الرَّاضِي» این حدیث را یاد بگیرید، آدرس حدیث هم بحار الانوار، جلد مواعظ است، «السَّائِثُ أَخُو الرَّاضِي وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا» آن کسی که در مقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی‌ست که به آن وضع راضی‌ست. دیگر نمی‌گویند آن کسی که راضی‌ست، او چه کاره است، او معلوم است، «مَنْ رَضِيَ بِعَمَلِ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ». هرکسی که به



کار یک جمعی، به زندگی یک مردمی راضی باشد، از خود آن هاست؛ او را هم می برند به همان آخوری می بندند که آن ها را ببندند. اینی که ساکت است ولو در دل ناراضی ست اما این نارضایی را اعلام نمی کند، او هم برادر آن کسی ست که راضی ست. بعد دنبالش «وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانْ عَلَيْنَا» هر که با ما نیست، بر ماست. بین این دو صف، جایی را اسلام فرض نکرده.

آن کسانی که مثل اصحاب عبدالله بن مسعود، از جمله همین جناب ربیع بن خُثَیم .. که در جنگ جمل گفتند ما حاضر نیستیم با امیرالمؤمنین همراه بشویم، چون او خون مسلمان ها را بناست بریزد. و آمدند عافیت طلبانه از او تقاضا کردند که آن ها را بفرستد در مرزها تا مرزداری بکنند، این ها کور خواندند. ... ندانستند که در جنگ بین حق و باطل، اگر با حق نبودی، با باطلی. با باطل بودن به این معنا نیست که حتماً با حق بجنگی، بلکه حتی آن صورتی که برای حق نجنگی هم داخل است در مفهوم با باطل بودن؛ این را این ها نفهمیدند. ... آن کسی که حسین بن علی، در بین راه او را طلب می کند که بیا با ما کمک کن، می گوید یا بن رسول الله این اسبم را خدمت شما تقدیم کنم یا این شمشیرم را، او روشن است که دیگر با حسین نیست؛ او بر حسین است نه با حسین. ... «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ \* كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»<sup>۲۷</sup>؛ چرا آنی را که بر زبان می گویی معتقدم، عمل نمی کنی؟ وای بر من، حال خودم را دارم می گویم. بزرگ گناهی ست که انسان چیزی را به زبان بگوید،







عقیده‌ای را اظهار کند، اما عمل نکند به آن . . . .

فرق بین علی و معاویه چه بود؟ شما را به خدا، امروز شما علی و معاویه را ترسیم کنید در اجتماعتان. یک نفر را در نظر بگیرید که هرچه می‌گوید، ضد راحتی و تنعم و رفاه شخصی‌ست، هرچه می‌گوید، بارِ مسئولیت بردوش گذارنده است، هرچه می‌خواهد، تلاش است. از دروغ بدش می‌آید، از رشوه ناراحت می‌شود، از هدیه‌ای که بوی رشوه بدهد ناراحت می‌شود. در راه خدا و برای خدا مُتَنَمِّر است. یک پلنگ دماغی عجیبی در راه خدا دارد. در راه خدا و حکم خدا به هیچ‌کس رحم نمی‌کند، برادرش هم که می‌آید از او پول می‌خواهد از بیت‌المال، آهن گداخته می‌گذارد طرف مشتش. یک نفر این جوری در اجتماع؛ سخت‌گیر، دقیق، محتاط در اجرای احکام و حدود الهی و اسلامی، این یک نفر. یک نفر هم نقطه مقابل اوست؛ حاضر است آدم عیش کند، حاضر است آدم راحت بگذراند، حاضر است هرچه هم بخواهد از او، به آدم بدهد، فقط یک شرط درمقابل برای انسان قرار می‌دهد و آن شرط این است که می‌گوید به علی کمک نکن، به من کمک کن، کمکی هم که از تو می‌خواهم، کمک زیادی نیست، گاهی من را تعریف کن، بس است. خب شما را به خدا، شما سراغ که می‌روید از این دو نفر؟ کدام را قبول می‌کنید در این زمان و در این قطعه از تاریخ؟ حاضری آن‌کسی که رفتن با او، بودن با او، عمل کردن به فرمان او؛ دردسر، مسئولیت، حرکت، تلاش دارد، با او باشی؟ حاضری از آن‌کسی که برای انسان پول دارد، مقام دارد، راحتی دارد، عنوان دارد، نفوذ دارد، دست قدرتمند





دارد، از او بگذری برای خاطر این؟ اگر حاضری، خوشا به حالت، تو در زمان علی هم اگر بودی، شیعه علی بودی. اما اگر می بینی دلت پرواز می کند به سوی راحتی ها، تنعم ها، عیش ها، پول ها، مقام ها، آبرومندی ها، ناز و فخر فروختن ها به این و آن، ولو در غیر راه خدا باشد، بدان اگر آن جا بودی، از آن کسانی بودی که خیلی اگر ملاحظه می کردی، شبانه، یواشکی، با همسایه ها خدا حافظی نکرده، اسبت را سوار می شدی، به زن و بچه ات هم می گفتی من در شام منتظر شما؛ یا علی مدد! طرف شام می رفتی، علی را تنها می گذاشتی، همچنانی که خیلی از چهره های موجه آن زمان گذاشتند.

عبدالله بن عباس پسرعموی امیرالمؤمنین و پسرعموی پیغمبر، راوی این همه حدیث، مفسر قرآن، چهره موجه بین شیعه و سنی، همین کار را با علی کرد، که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه دوتا نامه و دو خطاب دارد به عبدالله عباس. مگر عبدالله عباس چه کسی بوده؟ همین که چهارتا حدیث از او، از قول پیغمبر نقل کردند، شیعه و سنی هم قبولش دارند، همه قبولش دارند. صحابی پیغمبر هم نبوده، درعین حال همه قبولش دارند، و این یک نکته ای است. اگر صحابی پیغمبر بود و شیعه و سنی قبولش داشتند، مهم نیست، مثل سلمان، مثل ابی ذر، مثل عمار، که همه قبولش دارند. اما از تابعین است، زمان پیغمبر را درست درک نکرده، بچه بوده که پیغمبر از دنیا رفته. بنده در تاریخ یک قدری مطالعه می کردم، دیدم جناب عبدالله عباس جزو همراهیان و اطرافیان خلیفه دوم است، خیلی هم به او علاقه





داشت، این هم غالباً دنبال جناب عمر بود. آدمی جزو تابعین باشد، زمان پیغمبر را درک نکرده باشد، درعین حال هم شیعه، هم سنی او را قبول داشته باشد، یَاللَّعَجَب! این خیلی آدم عجیبی باید باشد. اسم این چیست در عرف اسلامی؛ که دو گروه مخاصم، هر دو یک نفر را قبول داشته باشند؟ این آدم درحالی که حاکم و استاندار بصره بود، پول‌های بیت‌المال را برداشت در رو! کجا؟ مکه؛ در حرم امن و امان پروردگار. لابد برد پول‌ها را آن جا صدقه داد! به فقرا داد، بله، داد به فقرای کنیز فروش، چندتایی کنیز خرید، کنیزهای زیبا که با آن‌ها راحت و مشغول خوشگذرانی باشد.

حال اگر عبدالله عباس امروز بود، به نظر شما درباره امیرالمؤمنین چه می‌گفت؟ تمام احادیث دست اول در فضیلت علی را او نقل می‌کرد، به یاد علی اشک می‌ریخت، از اینکه با علی بوده، خاطره‌ها نقل می‌کرد، اما آیا من و شمای زیرک و گیس قبول می‌کردیم ایشان شیعه است؟ می‌گفتیم آقا برو این دام بر مرغ دگر نه، برو؛ تو اگر شیعه بودی، وقت امتحان باید خودت را نشان می‌دادی. «عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانِ»، «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمٌ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ». تو اگر شیعه علی بودی، علی را آن قدر خون دل نمی‌دادی؛ این قدر ناله علی را بیرون نمی‌آوردی با فرار کردن خودت، که علی آن جور ناله زد از رفتن عبدالله عباس؛ تو از همه خویشاوندانم به من نزدیک‌تر بودی، من امید به تو داشتم، من متکی به تو بودم، پسرعمویت را در این شرایط تنها گذاشتی و رفتی؟! نامه‌ای است که علی در نهج‌البلاغه، خطاب



به عبدالله دارد، منتها مرحوم رضی رضی الله عنه در نهج البلاغه، چون زمان بنی عباس زندگی می‌کرده، یا ترسیده یا خجالت کشیده بنویسد «مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ عَبَّاسٍ»، نوشته «مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ»<sup>۳۸</sup> نوشته که امام علیه‌السلام به یکی از عاملانش، استانداریانش نوشته، نوشته این استاندار چه کسی بوده. وقتی که این نامه را می‌خوانید، خب معلوم است که عبدالله عباس بوده، به علاوه، غیر نهج البلاغه، جاهای دیگر نقل کردند مربوط به عبدالله عباس؛ که پسرعمویت را تنها گذاشتی، چه کردی و چه کردی.

### تبیین قرآنی تعهدات ایمانی نبوت

باری، تعهد قبول و پذیرش نبوت این است: دنبال نبی راه رفتن، قبول تکلیف او را کردن، آن چنانی که او می‌خواهد، عمل نمودن. من دیگر مجال کم شد برای اینکه همه آیات را معنا بکنم، فقط همین یک مختصر از آیات را برایتان معنا بکنم تا شما ببینید که تعهد اسلام چیست.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا»<sup>۳۹</sup> آن کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال و جانشان؛ برای زمان پیغمبر است، نه اینکه بخواهم بگویم برای زمان‌های دیگری نیست، نه، این حکم کلی است. در مورد زمان پیغمبر دارد گفته می‌شود، که مسئله هجرت هم آن جا مطرح بوده؛ هجرت به جامعه اسلامی. آن روز یک عده‌ای

۳۸. نامه چهل و یکم نهج البلاغه

۳۹. سوره مبارکه انفال، آیات ۷۲ تا ۷۴





مسلمان می شدند، طرز فکر پیغمبر را قبول می کردند، اما حاضر نبودند از مکه بیایند بیرون، می گفتند خب، چرا بروم بیرون؟ مکه مغازه دو، سه دربندی دارم، تلفن شماره رُند عالی دارم، مشتری های شناخته و دانسته دارم، قوم و خویش و رفیق و هم پیاله دارم، این ها همه را بگذارم بروم پهلوی پیغمبر؟ خب چرا؟ ایمان لازم است؟ ایمان دارم، صد بار هم می گویم، در دلم، به زبانم، یواش که کسی البته نشنود، خدا یکی ست، پیغمبر هم برحق است. نماز از من می خواهد پیغمبر، می خوانم، روزه می خواهد، عوض سی روز، شصت روز می گیرم، چرا بروم مدینه؟ بعضی این جوری فکر می کردند. هجرت در آن جا لازم بود. جامعه اسلامی نوبنیاد بود، باید می رفتند، باید تقویت می کردند و باید آن جامعه را در مقابل دشمنانش آسیب ناپذیر می ساختند؛ لذا هجرت شرط قطعی قبول ایمان بود.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که باور کردند و گرویدند، «وَهَاجَرُوا» و هجرت کردند به مدینه، «وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» و با مال و جانشان هر دو، مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین از طرف مقابل «وَالَّذِينَ آؤُاُوا» آن کسانی که این ها را، که بی سرپرست و بی خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، «وَنَصَرُوا» و یاری شان کردند، «أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» این ها بعضی پیوستگان و هم جبهگان بعض دیگر هستند. این ها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته اند. یک بنیان را نگاه کنید، این عمارت را نگاه کنید، آجرها تو هم رفته، چوب ها تو هم رفته، اجزای یک عمارت با سایر اجزا درهم پیوسته



و گره خورده، مؤمنین در جامعه اسلامی همین جورند؛ همه به هم پیوسته و جوشیده و گره خورده هستند. اولیا یعنی این، ولایت یعنی این، پیوستگی کامل، الصاق و التصاق کامل، این ولایت است.

«أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آن‌ها بعضی اولیای بعضی دیگرند. «وَالَّذِينَ آمَنُوا»... اما آن کسانی که ایمان آوردند، در دلشان باور کردند که تو پیغمبری، اما «وَلَمْ يَهَاجِرُوا» اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، «مَا لَكُمْ مِّنْ وَلَايَتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ» شما با این‌ها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید، تا وقتی که هجرت کنند. تا هجرت نکردند و آن‌جا هستند، بیگانه از شما هستند. هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری میان شما نیست.

منتها یک حکم دیگری در کنارش هست؛ همان‌هایی که در آن‌جا هستند، اگر چنانچه با گروه دیگری جنگشان افتاد و از شما یاری خواستند، شما البته باید بروید آن‌ها را یاری‌شان بدهید؛ چون با شما همفکرند و چون در حال جنگند. اگر مسلمانی با گروه کافری مشغول جنگ بود، بر شما واجب است که ولو آن مسلمان پهلوی شما نیست، در وطن شما نیست، هجرت نکرده با شما، واجب است بر شما که بروید او را کمکش کنید. شد؟ مگر در یک صورت و آن این است، آن‌کسی که آن مسلمان دارد با او می‌جنگد، با شما پیمان صلح بسته باشد؛ در این صورت کمک به آن مسلمان هم دیگر واجب نیست. این‌جا چه می‌فهماند این آیه به ما؟ اولاً می‌فهماند کمک به مسلمان، در هر نقطه‌ای از جهان که باشند واجب است، ولو هجرت نکرده باشند. ثانیاً می‌گوید آن مسلمانی که هجرت نکرده است، به





جامعه اسلامی مهاجرت نکرده. که البته امروز در دنیا، جامعه اسلامی به این معنا نداریم. به جامعه اسلامی نیامده، در دارالکفر باقی مانده، این آدم اگر با یک نفر یا یک دسته کافر جنگش افتاد و شما با آن کافر پیمان صلح دارید و عدم تعرض، حق ندارید بروید به کمک برادر مسلمانان. چرا؟ چون هجرت نکرده، چون برادر شما نیست، مهاجرت نکرده به سوی شما. «وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ»، مگر بر قومی، بر زبان مردمی که «بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ» که میان شما و آن‌ها تعهد و پیمانی ست. «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» و خدا به آنچه می‌کنید، بیناست.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آن‌هایی که کافرند، بعضی هم جبهگان و پیوستگان بعض دیگرند. نگاه نکن در دو اردوگاهند، اما در دشمنی با شما، هم اردو و هم جبهه‌اند. «لَا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ» اگر این را انجام ندهید، فتنه‌ای در زمین خواهد شد و فساد بزرگی. شاید مراد این باشد که اگر این جبهه‌بندی و این صف‌بندی را مراعات نکنید، اگر ندانید و ندانسته باشید که صف شما در مقابل صف دشمنان خدا، یک صف مشخص و منحازست و اگر ندانید که هرکه بین دو صف باشد، از صف دشمنان و معارضان است، نه از این صف؛ اگر این‌ها را ندانید و به مقتضای این‌ها عمل نکنید، در زمین فتنه خواهد شد، فساد خواهد شد. فتنه، فتنه دوری از دین است؛ فساد، فساد نبودن حکم خدا در میان اجتماع است، احتمالاً. «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، «وَجَاهِدُوا» و مهاجرت



کردند... «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده اند، «وَهَاجَرُوا» هجرت کردند، «وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» مجاهدت کردند در راه خدا، «وَالَّذِينَ آوَأُوا وَنَصَرُوا» آن کسانی که پناه دادند و یاری کردند، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» این هاینده مؤمنان راستین. درست فهمیدی؟ مؤمن راستین این است. اما آنی که ایمان آورده است و مهاجرت و مجاهدت و پناه دادن و نصرت نمودن از او سر نزده است، او چیست؟ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ غَيْرَ حَقِّ؛ مؤمنین الکی، مؤمنین دروغی. این مفاد آیه است. تا آخر آیات.

یک کلمه هم از آن آیات سوره آل عمران عرض بکنم، چون لازم است که آن را شرح بدهم مختصری، چرا که فهمیده نمی شود منظور ما چیست. «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ»<sup>۴</sup>؛ ... این مطلب را می خواهد بیان کند که ما از پیغمبران گذشته، حتی تعهد گرفتیم، گفتیم به آن ها، به پیغمبر گذشته، مثلاً به موسی، گفتیم آنی که به تو دادیم ما، اگر بعد از تو پیغمبری آمد که آنچه را حالا به تو دادیم تأیید کرد و امضا کرد، تو لازم است که به آن پیغمبر ایمان داشته باشی و او را یاری کنی؛ یعنی موسی از پیغمبرهای بعد خودش، عیسی از پیغمبرهای بعد از خودش، هر پیغمبری که بعد از پیغمبر دیگری بیاید و سخن پیغمبر قبلی را امضا کند، لازم است بر پیغمبر قبلی که او را تصدیق کند، به آن پیغمبر بعد از خودش ایمان بیاورد، علاوه بر این، او را یاری هم بکند؛ «التُّمُنُّنَ بِهِ وَلِتَنْصُرُنَّهُ» نصرتش باید بکند.

بعد می گوید که حالا نصرت پیغمبر چیست؟ نصرت پیغمبر این است؛ موسی مثلاً، چگونه پیغمبر ما را یاری می کند؟ اینکه به امتش،

۴۰. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۸۱





دوستانش، یارانش، سفارش می‌کند: مبادا، مبادا، مبادا اگر این پیغمبر با این نشانه‌ها آمد، مخالفت با او بکنید. خب نصرت است. «قَالَ أَفَرُّنُمُ» خدا به این پیغمبرها گفت آیا اقرار کردید؟ قبول کردید این تعهد مرا؟ این پیمانی که دارم از شما می‌گیرم که به پیغمبران بعد از خودتان ایمان داشته باشید، با این شرط، «أَفَرُّنُمُ وَأَخَذْتُمْ عَلَيَّ ذِكْمُ إِصْرِي»، «عیناً همین پیمان را از امتتان هم گرفتید تا روز قیامت؟ یعنی یهودی‌های عالم، الآن از طرف موسی بن عمران مورد مؤاخذه این میثاقتند، الآن موسی بن عمران به زبان حال و قال، کانه دارد به آن‌ها می‌گوید: ای نامردها! مگر من از شما پیمان نگرفتم که تا ابد، هرکسی که به موسی ایمان دارد. موسی خودش به پیغمبر خاتم ایمان دارد. باید به پیغمبر خاتم ایمان بیاورد و او را یاری کند، کمک کند.

### نگاهی گذرا به مبحث بیستم:

عنصر و ضامن اصلی عملی شدن نبوت و رسالت، تعهدات ایمانی آن است. ایمان بدون تعهد و عمل، بی ثمر است، ایمان واقعی، اعتقادی است که همراه با تعهد و التزام عملی است و مهم‌ترین التزام عملی نبوت، ادامه دادن راه انبیاء و رسالت آن‌هاست. تعهد رسالت، ساختن جامعه‌ای توحیدی است که صف بندی بین حق و باطل از الزامات اصلی آن است. برای مخالف بودن، مخالفت کردن لازم نیست، موافقت و همراهی نکردن کافی است. همراهی نکردن حق، همان حمایت از باطل است.





# نمودارها و ضمائم



### خلاصه‌ی جلد سوم از مجموعه‌ی اندیشه ولایت (نبوت در قرآن)

کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن پس از «ایمان» و «توحید» به تبیین «نبوت» به عنوان اصلی از دین - بلکه بالاتر از اصل - که دین بدون آن معنایی ندارد، می‌پردازد. محورهای اصلی این موضوع به شرح ذیل می‌باشد:

۱. سخنران بر روش‌های صحیح برداشت از قرآن تاکید دارد و از حمل معانی بر قرآن بر حذر می‌دارد. راه رسیدن به لطائف و ظرایف قرآن، انس با این کتاب شریف است.

۲. از آن‌جا که حواس و غریزه انسان و در مرتبه‌ی بالاتر دانش و عقل او کفایت هدایت وی به سمت کمال را نمی‌کند، لذا به نیرویی فراتر نیاز است تا انسان را هدایت نماید. این ضرورت، همان فلسفه‌ی نبوت است.

۳. نبوت یک بعثت است، یعنی برانگیختگی و حرکت بعد از سکون. نبی پیش از بعثت واجد استعداد و مایه‌هایی قوی می‌باشد که وی را آماده‌ی دریافت مسئولیت سنگین نبوت می‌سازد. اما وی در مسیر زندگی سیری چون معمول جامعه دارد. پس از بعثت دو تحول رخ می‌دهد: ۱. تحول درون و باطن نبی؛ ۲. رستاخیز و انقلابی در اجتماع.





۴. پیامبر با انقلاب خود موجب دگرگونی عمیق و بنیادی در اجتماع می‌گردد. وی در پی این است تا نظام اجتماعی منحرف و ناموزون (باطل) را به نظامی صحیح و متناسب با فطرت انسانی (حق) تبدیل کند.
۵. هدف اصلی پیامبران، تزکیه و تکامل انسان است. اما جهت نیل به این مهم، اقدام به موعظه و تربیت فردی نمی‌کنند بلکه سعی دارند تا محیط مناسبی جهت تربیت انسان فراهم آورند. لذا به دنبال ایجاد نظام الهی و جامعه‌ی توحیدی می‌باشند.
۶. نقطه‌ی شروع دعوت انبیاء از توحید است. پیامبران از ابتدا اهداف خویش را به صورت صریح مطرح می‌کردند زیرا دین می‌بایست بر اساس بصیرت و آگاهی باشد تا مانع انحراف‌های احتمالی گردد. این خود درسی است که پیروان انبیاء نیز می‌بایست تبلیغ دین را از توحید آغاز نمایند.
۷. در برابر دعوت انبیاء، معارضان و دشمنانی وجود داشتند که چون منافع خود را در خطر می‌دیدند، به دشمنی با پیامبر پرداختند. این گروه‌ها عبارتند از: ملأ (سودجویان اختلاف طبقاتی)، مترفین (ثروت اندوزان)، احبار و رهبان (سردمداران فکری) و طاغوت (حکام مستبد).
۸. اگرچه انبیاء با مشکلات متعدد در مسیر دعوت به حق مواجه می‌شدند و جان خود را نیز در این مسیر هدیه می‌کردند اما مسیر بشریت رو به تکامل و تعالی بوده است و این نتیجه مجاهدت پیامبران می‌باشد. در میان سلسله‌ی انبیاء برخی توانستند حق را به حکومت رسانده و باطل را نابود سازند و برخی دیگر به چنین موفقیتی نایل نشدند؛ دو شرط نیل به این توفیق ۱. ایمان و اعتقاد آگاهانه و متعهدانه و ۲. صبر و مقاومت در مبارزه می‌باشد که باید در پیروان ایشان مشهود باشد.

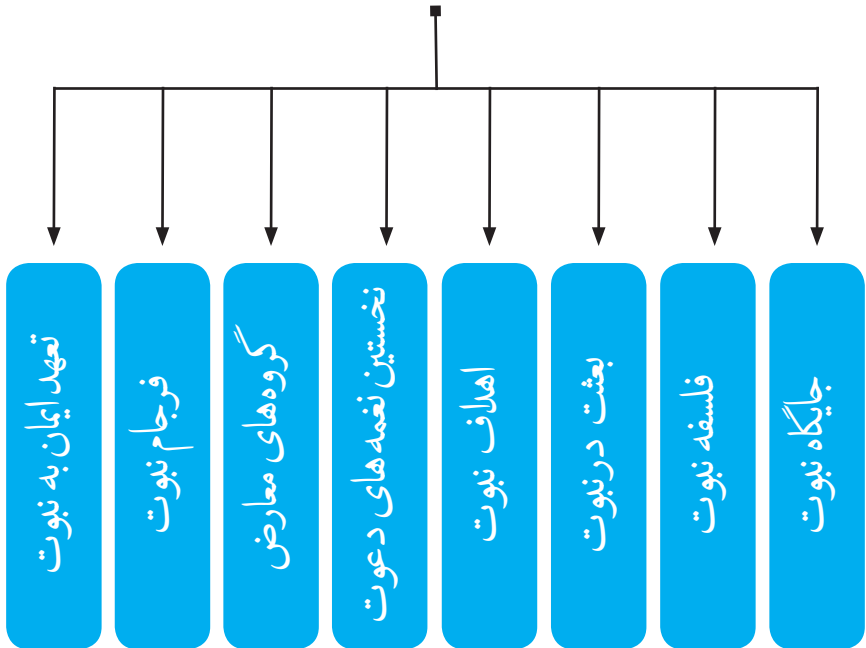


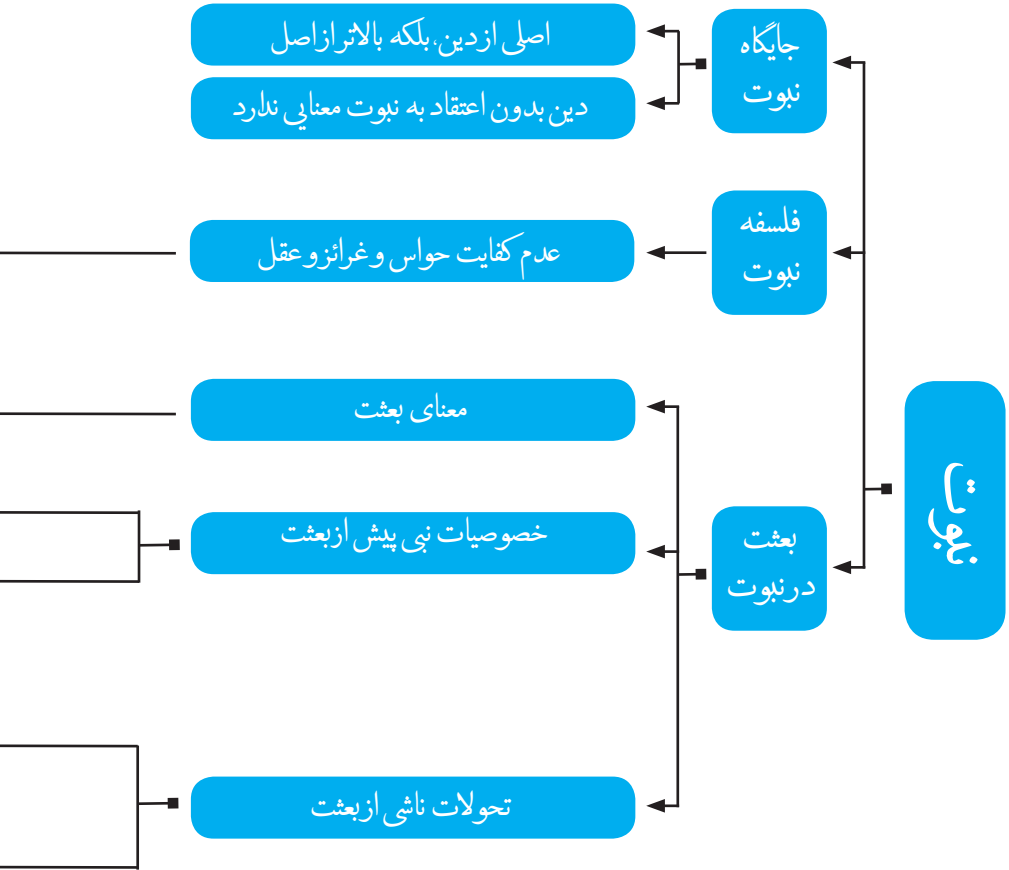
۹. ایمان به نبوت بدون تعهدایمانی، واقعی نیست. پس انسان مؤمن باید خود را متعهد به دنباله‌گیری از راه نبی بداند و تلاش کند که مسئولیت انبیاء را به مقصد برساند، یعنی در راه ایجاد نظام اسلامی و جامعه‌ی توحیدی مجاهدت کند. لازمه‌ی این امر تقابل با باطل و یاری نمودن حق است.





## نبوت

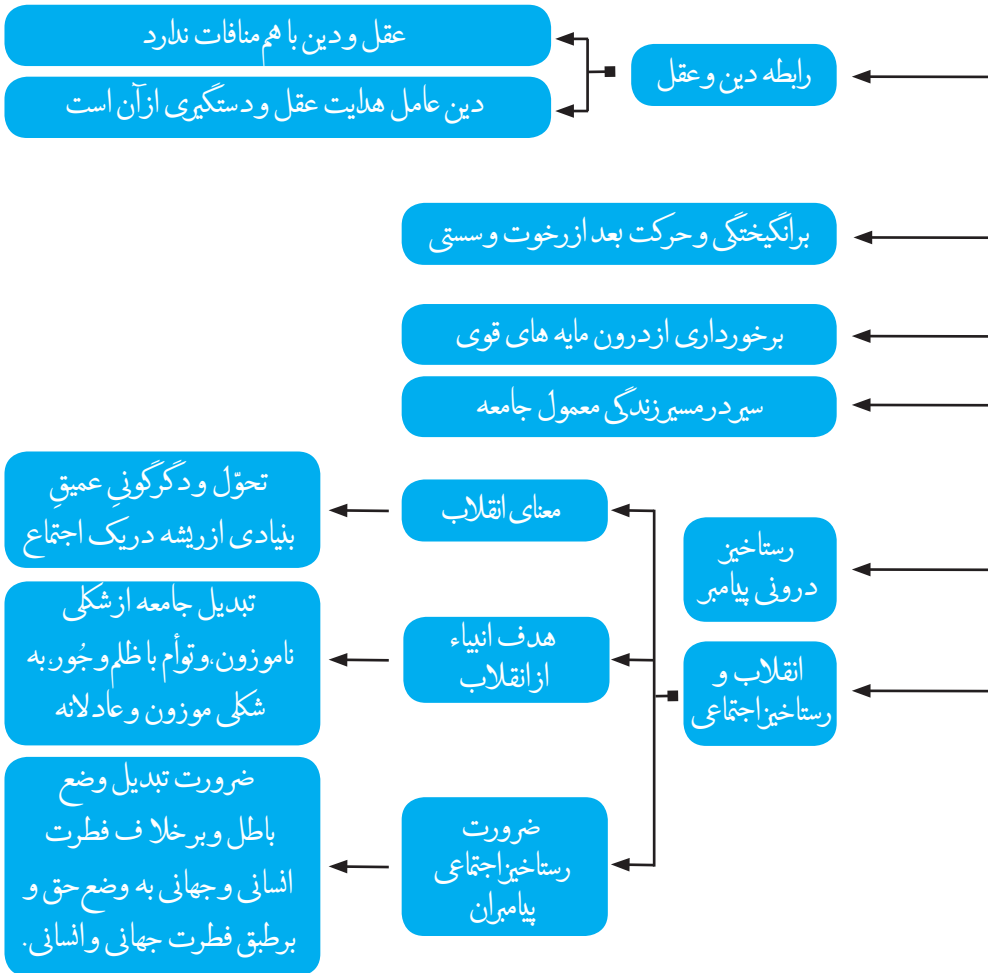


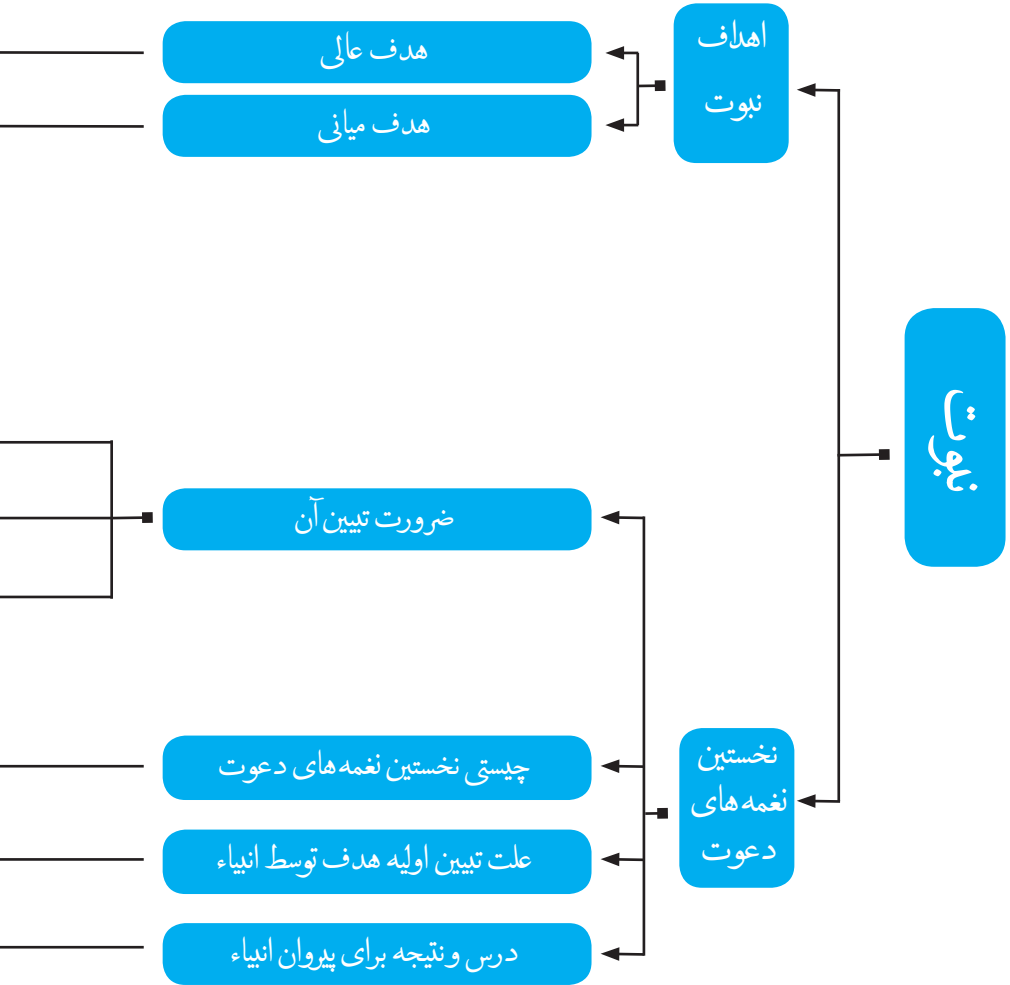






## جایگاه نبوت، فلسفه نبوت و بعثت در نبوت







## اهداف نبوت و نخستین نغمه‌های دعوت

ترکیه و تکامل انسان

تشکیل جامعه توحیدی

نقطه شروع با درصد زیادی، متکفل و متضمن موفقیت کار است

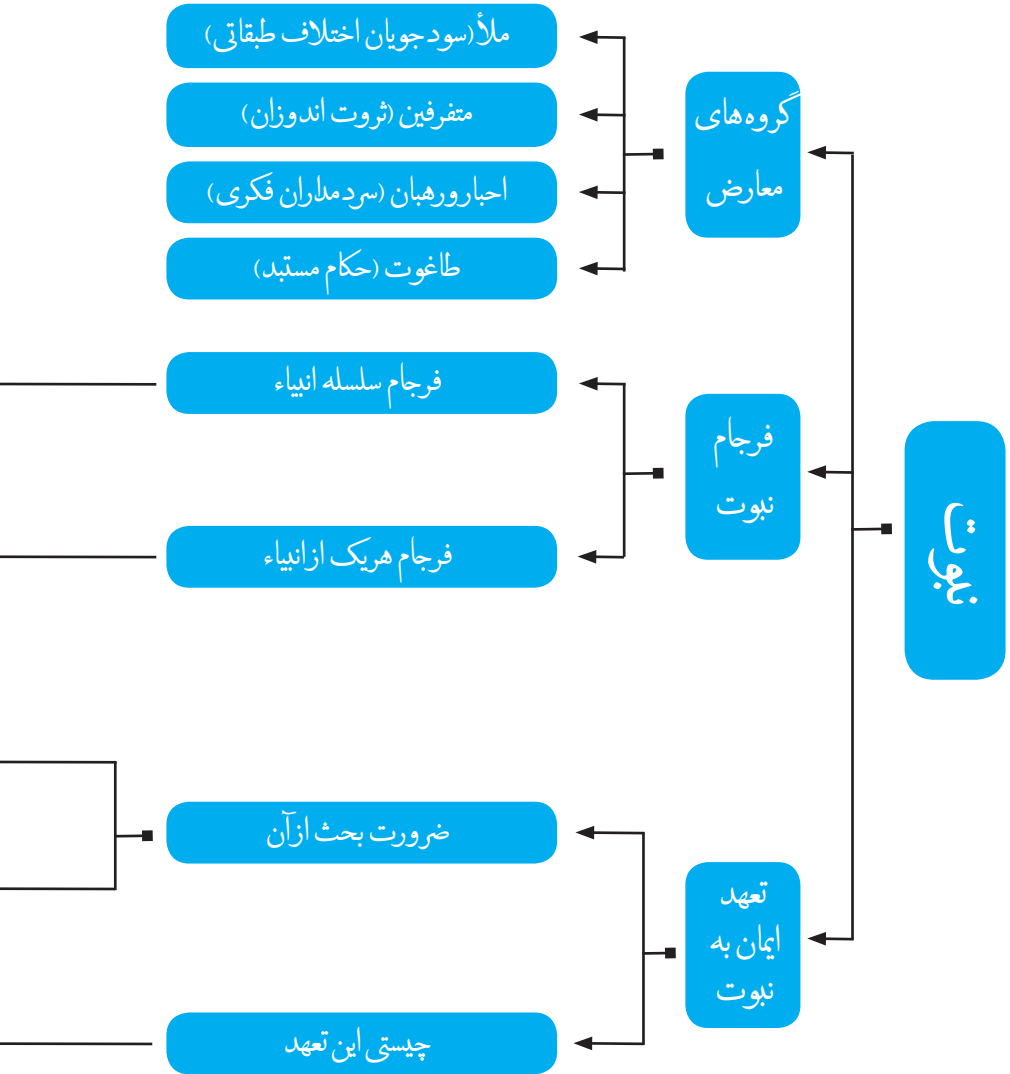
لازمه معرفت کامل نسبت به نبوت است

برای پیروان انبیاء آموزنده است

توحید

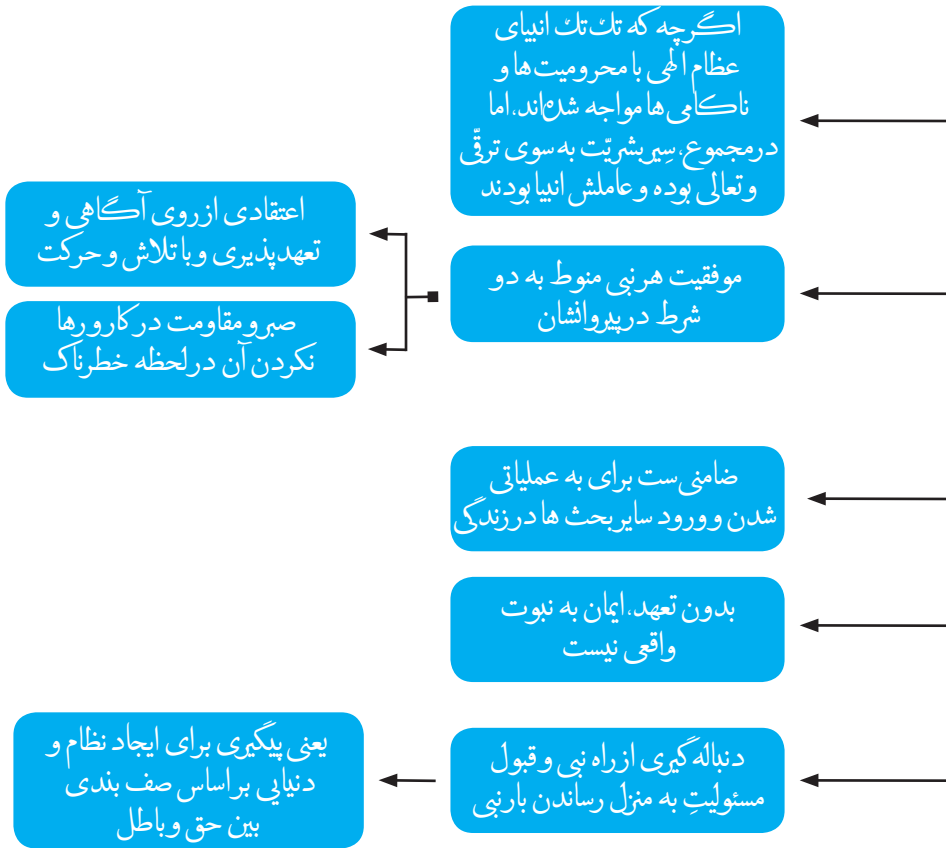
دین با آگاهی و بصیرت همراه است

لزوم شروع تبلیغ دین با توحید





## گروه‌های معارض و فرجام نبوت و تعهد ایمان به نبوت





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## شناسنامه

مجموعه اندیشه ولایت، جلد چهارم: ولایت در قرآن  
گزیده بخش چهارم کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن،  
سلسله جلسات رهبر معظم انقلاب در رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی  
کاری از دفتر اعزام مبلغ دانشگاه امام صادق علیه السلام  
به سفارش سازمان بسیج حقوقدانان





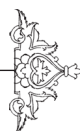


مجموعه اندیشه ولایت

# ولایت در قرآن



گزیده ی بخش چهارم  
کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن



سلسله جلسات استاد سید علی حسینی خامنه ای  
مشهد مقدس مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام  
رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی



۷	مقدمه
۱۳	نکات و تذکرات قرآنی سخنران در فصل ولایت
۱۷	مبحث بیست و یکم:
۱۸	سؤالات
۱۹	مقدمه
۲۱	ولایت دنباله نبوت
۲۴	معنای ولایت
۲۴	بُعد اول ولایت: به هم پیوستگی داخلی
۳۰	تبیین قرآنی بُعد اول ولایت (پیوستگی داخلی)
۳۸	نگاهی گذرا به مبحث بیست و یکم
۳۹	مبحث بیست و دوم:
۴۰	سؤالات
۴۱	خلاصه مباحث گذشته
۴۳	بعد دوم ولایت: عدم پیوستگی خارجی
۴۴	بعد سوم ولایت: پیوستگی با امام
۴۷	تبیین قرآنی ابعاد سه گانه ولایت
۴۸	۱. عدم پیوستگی خارجی
۵۰	۲. پیوستگی داخلی
۵۲	۳. پیوستگی با امام
۵۵	نگاهی گذرا به مبحث بیست و دوم



مبحث بیست و سوم: ..... ۵۷

سؤالات ..... ۵۸

خلاصه مباحث قبلی ..... ۵۹

خصوصیات انسان ولایتمدار ..... ۶۵

خصوصیات جامعه ولایتمدار ..... ۶۸

تکلیف انسان ولایتمدار ..... ۶۹

ثمرات و نتایج جامعه ولایتمدار ..... ۷۱

نگاهی گذرا به مبحث بیست و سوم ..... ۷۴

مبحث بیست و چهارم: ..... ۷۵

سؤالات ..... ۷۶

ولئى جامعه اسلامى ..... ۷۸

«الله» ولئى حقیقى جامعه اسلامى ..... ۷۸

ولایت پیامبر ﷺ، جلوه ی عینی ولایت الله ..... ۷۹

«مومنان راستین» جانشینان پیامبر ..... ۸۱

چرایی ولایت «الله» ..... ۸۶

تبیین قرآنی ولایت الله، پیامبر و مومنان راستین ..... ۸۶

نگاهی گذرا به مبحث بیست و چهارم ..... ۹۱

مبحث بیست و پنجم: ..... ۹۳

سؤالات ..... ۹۴

طاغوت و معنای آن ..... ۹۶

ولایت طاغوت و آثار و نتایج آن ..... ۹۸

تبیین تاریخی آثار و نتایج ولایت طاغوت ..... ۱۰۱

تبیین قرآنی نتایج و آثار ولایت طاغوت ..... ۱۰۸



نگاهی گذرا به مبحث بیست و پنجم .....	۱۱۳
مبحث بیست و ششم: .....	۱۱۵
سؤالات .....	۱۱۶
هجرت .....	۱۱۸
چرایی هجرت .....	۱۱۹
تضاد مسلمانی با تحت ولایت طاغوت بودن .....	۱۲۰
لازمه مسلمانی؛ تحت ولایت الله بودن .....	۱۲۷
آثار و نتایج هجرت .....	۱۳۵
نگاهی گذرا به مبحث بیست و ششم .....	۱۳۸
نمودارها و ضمایم .....	۱۳۹



# مقدمه



«بنده یک ماه رمضان در مسجد امام حسن مشهد سخنرانی مستمر سی جلسه‌ای داشتم... در آن سخنرانی‌ها راجع به توحید، امامت، ولایت، نبوت و سایر مباحث اساسی بحث شده است که الآن هم آن‌ها را تأیید می‌کنم. این‌ها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود.»<sup>۱</sup>

توضیحات فوق از زبان رهبر معظم انقلاب، پیرامون مباحث عمیقی است که معظم له در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۳.ه. ش (۱۳۹۴.ه. قمری) به روشی نو، اصول اساسی و بنیادین اسلام را مبتنی بر قرآن کریم مطرح فرموده‌اند. ویژگی‌های منحصر به فرد این مباحث، عامل برتری آن نسبت به موارد مشابه می‌باشد.

معظم له در مقدمه‌ای که پیرامون این مطالب در سال ۱۳۵۳ مرقوم داشته‌اند، سه خصوصیت مهم آن را مطرح می‌فرمایند:

۱. معارف اسلامی از تجرد و ذهنیت محض خارج شده و ناظر به تکالیف عملی و زندگی اجتماعی می‌باشد.

۲. ارائه مسائل فکری اسلامی به صورت پیوسته و به‌عنوان اجزای یک

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب در ۱۳۸۱/۴/۴.





واحد که نتیجه آن، طرحی کلی و همه جانبه از دین است و ایدئولوژی ای کامل و بی ابهام را برای بشریت به ارمغان می آورد.

۳. محوریت قرآن کریم که بر مبنای آن به عنوان کامل ترین و موثق ترین سند، اصول اسلامی استنباط و فهم می گردد تا متکی بر سلیقه ها و نظرهای شخصی نبوده و نتیجه ی تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد.

ویژگی های دیگری که بر ارزش این اثر افزوده است عبارت اند از: منطقی بودن و دوری از هرگونه تعصب که این مباحث را برای جهانیان قابل استفاده می کند، نگاه نو و بدیع به مفاهیم دینی<sup>۱</sup>، انطباق مباحث با سیره سیاسی مبارزاتی ائمه علیهم السلام<sup>۲</sup>، توجه ویژه به ضعف ایمان به عنوان درد اصلی جوامع بشری و مسلمانان، وحدت آفرین بودن، آموزش شیوه تدبیر و تعمق در قرآن کریم، تبیین مبانی نظام اسلامی و ... .

محتوای این جلسات، در دفعات متعدد و با کیفیت متفاوت به چاپ رسیده است که آخرین نسخه آن تحت عنوان «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» که شامل چهار بخش می باشد، توسط موسسه صهبا به زیور طبع آراسته گشته است.

نوشتاری که پیش روی شماست، مجموعه کتاب های «اندیشه ولایت» می باشد که محتوای جلسات معظم له را در قالب ۴ مجلد، ارائه کرده است. موارد تمایز و تفاوت مجموعه کتاب های «اندیشه ولایت» با اثر مذکور را می توان این گونه تبیین نمود:

- با هدف کاهش حجم و افزایش جذابیت ظاهری، کتاب فوق تقطیع شده و هر بخش آن در قالب یک مجلد ارائه شده است.

۱. ر.ک. به بیانات معظم له در ۱۳/۰۷/۱۳۶۷.

۲. ر.ک. به بیانات معظم له در ۰۸/۰۴/۱۳۷۱.





- در کنار حفظ ساختار سخنرانی، هر مبحث به صورت دسته‌بندی و موضوع‌بندی ارائه گردیده است. در متن کتاب برخی مباحث که متناسب با شرایط سخنرانی ایراد شده یا توضیحات و زیرنویس‌هایی که برای مخاطب ضرورتی ندارد، حذف شده است. البته سعی وافر صورت گرفته تا موارد حذفی، به کلیات و جزئیات مهم مطلب خللی وارد نکند.

- ابتدای هر مبحث با هدف آمادگی ذهنی مخاطب، سؤالاتی پیرامون محتوای آن طرح شده است و موجب توجه و تعمق بیشتر مخاطب می‌گردد.  
- چکیده‌ای از هر مبحث، در پایان آن ارائه می‌گردد تا مخاطب را با روح کلی مبحث همراه کند.

- برخی از آیات محوری موضوع که توسط سخنران در ابتدای جلسه اشاره نگردیده، اما در محتوا بدان پرداخته شده، به اول هر مبحث افزوده شده است.

- برجسته کردن جملات مهم و محوری، تمایز دیگر این نوشتار است که مخاطب را به سهولت به محتوای اصلی رهنمون می‌کند.

- نمودار درختی نیز می‌تواند به ترسیم شمای کلی موضوع به صورت نظم یافته، به همراه برخی جزئیات کمک نماید.

- قبل از ورود به موضوع اصلی کتاب برخی نکات و تذکراتی پیرامون قرآن آمده است. این موارد توسط سخنران در اثنای بحث مطرح شده است که با هدف پیراسته شدن متن اصلی از حواشی و توجه بیشتر به این نکات مهم، به صورت دسته‌بندی شده به ابتدای کتاب منتقل گردیده است. نکاتی چون «سوره ممتحنه، سوره ولایت»، «تدبّر در قرآن، کلید کشف حقایق آن»، «لزوم تطبیق قرآن و مسائل اجتماعی و تاریخی»، «لزوم







تدبّر در قرآن کریم»، «تاریخ؛ تفسیر قرآن» و... .

- در پایان کتاب، خلاصه‌ای از محورهای اصلی مباحث ارائه شده است تا با مطالعه‌ی آن بتوان با سهولت به شمای کلی کتاب دست یافت.

«ایمان در قرآن»، «توحید در قرآن» و «نبوت در قرآن» سه جلد از مجموعه کتاب‌های «اندیشه ولایت» می‌باشد که پیش از این تدوین شده است. نوشتار حاضر، جلد چهارم از این مجموعه است که تحت عنوان «ولایت در قرآن» ارائه می‌گردد. در این کتاب پس از تبیین اهمیت و جایگاه ولایت، تعریف ولایت و ابعاد سه‌گانه آن مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس خصوصیات و ویژگی‌های انسان و جامعه ولایت‌مدار و مصداق ولّی جامعه اسلامی ارائه می‌شود. ولایت طاغوت، تعریف، آثار و نتایج آن، و هجرت و نسبت آن با ولایت و ثمرات آن موضوعات دیگر این کتاب می‌باشد.

جهت آشنایی بیشتر با ویژگی‌ها و محتوای جلسات معظم له توصیه می‌شود به کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن کریم» که به همت موسسه صهبها منتشر شده است، مراجعه شود.







نکات و تذکرات  
قرآنی سخنران در  
بخش ولایت



## مجموعه اندیشه ولایت توحید در قرآن

### سوره ممتحنه؛ سوره ولایت

ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا می‌کوشد ... به این است که میان افراد این جبهه، هرچه بیشتر اتصال و پیوستگی به وجود بیاید. هرچه بیشتر دل‌های این‌ها به هم گره بخورد و نزدیک بشود و هرچه بیشتر، از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آن‌ها می‌اندیشند و بر ضد آن‌ها عمل می‌کنند، جدا بشود. این معنای ولایت است. بنده فکر می‌کنم سوره ممتحنه را می‌شود به این معنا، اسمش را گذاشت سوره «ولایت». آیات سوره ممتحنه این معنا را به خوبی روشن می‌کند.

### قابل فهم ندانستن قرآن کریم با ولایت علی بن ابی طالب جمع نمی‌شود

بنده‌ای که قرآن را قابل فهمیدن نمی‌دانم. البته بنده می‌دانم، خدا نکند من قرآن را قابل فهم ندانم، آنی که نمی‌داند. آن بنده خدایی که قرآن را قابل فهم نمی‌داند، این چطور می‌تواند بگوید من ولایت علی بن ابی طالب دارم و از لحاظ فکری با علی مرتبم، در حالی که علی بن ابی طالب در خطبه نهج البلاغه می‌گوید: «وَاعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يُعْشُ وَ الْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ وَ الْمُحَدِّثُ الَّذِي لَا يَكْذِبُ وَ مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدًا إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ زِيَادَةٍ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمَى»<sup>۱</sup>. امیرالمؤمنین این جور به قرآن دارد مردم را حواله می‌دهد، این جور دارد مردم را به قرآن سوق می‌دهد، آن بنده خدا که می‌گوید قرآن را نمی‌شود

۱. «بدانید که قرآن همان نصیحت‌گری است که خیانت نمی‌ورزد، و هدایت‌گری است که گمراه نمی‌سازد، و گوینده‌ای است که دروغ نمی‌گوید. هر کس با قرآن نشست، این کتاب الهی یا چیزی بر او افزود یا از او کاست یا بر هدایت او افزود، یا از کوردلی اش کاست.»





بفهمی، این ولایت علی بن ابی طالب دارد؟ هرگز نه.

### تدبّر در قرآن، کلید کشف حقایق آن

ببینید چقدر متناسب و زیباست. ببینید که تدبّر در قرآن چقدر آدم را روشن می‌کند نسبت به این مسائلی که فکر می‌کرده قرآنی نیست، قرآن چگونه رسا حرف می‌زند.

### لزوم تطبیق قرآن و مسائل اجتماعی و تاریخی

این‌ها مسائل مهم اجتماعی است. ما روی قرآن، از دیدگاه این مسائل، خیلی کم کار کرده‌ایم و این‌ها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم. و چقدر خوب است که افراد علاقه‌مند به قرآن و صاحب تدبّر، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبّر کنند؛ بعد این‌ها را با واقعیت‌های تاریخی که تطبیق بدهند، معلوم می‌شود که کدام تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است. این تکه تاریخی، یک تفسیری است برای این آیه.

### لزوم تدبّر در قرآن کریم

خود بنده باینکه عادت ندارم، یعنی کمتر عادت دارم که قرآن را بدون توجه و تدبّر بخوانم، گاهی که یک تدبّر بیشتری اعمال می‌شود و یک چیز تازه‌ای در قرآن پیدا می‌کنم و احساس می‌کنم؛ بیشتر تأسف می‌خورم که چرا ما باز هم کم در قرآن تدبّر می‌کنیم. این آیه‌ای که این‌جا نوشته‌ایم، معنا کردیم، شرح هم می‌دهم حالا.





### تاریخ؛ تفسیر قرآن

تاریخ، تفسیر قرآن است. قرآن را در تاریخ پیدا کنید. و بدانید که مرد خردمند جهان‌دیده را عمر دو بایست در این روزگار تا به یکی تجربه اندوختن با دگری تجربه بردن به کار و تجربه تاریخ، همان عمر قبلی ماست. در تاریخ دقت کنید، با تاریخ یک خرده‌ای مأنوس بشوید. اما بکوشید که از تاریخ، آنچه که در دلش هست، به یک قصه سرودن، یک داستان گفتن، اکتفا نکنید از تاریخ. ببینید چه می‌خواهد بگوید تاریخ برای ما.

...

تاریخ را ببینید که چه درسی برای ما دارد، چه حرفی برای ما دارد، چه پیامی، چه پندی. با کمال دقت در تاریخ غور کنیم؛ آن وقت خواهیم دید که آیه قرآن برای ما معنا می‌شود.





# مبحث بیست و یکم ولایت

جمعہ، ۱۹/۰۷/۱۳۵۳

۲۴ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری



### سوالات

- ۱- تأثیر جامعه بر فرد بیشتر است یا تأثیر فرد بر جامعه؟ اصلاح را باید از جامعه شروع کرد یا از فرد؟
- ۲- تشکیلات و کار تشکیلاتی در جامعه اسلامی چه نسبتی با ولایت دارد؟
- ۳- معنای حقیقی ولایت، با معنای رایج و مرسوم آن چه تفاوتی دارد؟







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (۱) إِنْ يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ وَوَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ (۲) لَنْ تَنفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِهِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۳) قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرءُؤُا مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ الْإِقْوَالُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (۴)

سوره مبارکه ممتحنه

## مقدمه

مسئله ای که امروز ما این جا مطرح می کنیم، مسئله ای است به نام ولایت. مسئله ولایت، به آن صورتی که ما مطرح می کنیم و از قرآن استنباط می کنیم، غالباً کمتر مطرح می شود. البته اسم ولایت و کلمه ولایت با گوش شیعه آشناست. در دعاهاى ما، در خواسته های ما از خدا، در روایات ما، در افکار رایج و عمومی ما، مسئله ای به نام ولایت، با قداست و احترام تمام و با آرزوی تأمین چیزی به نام ولایت، توأم است. ما همیشه به عنوان شیعه خود را دارای ولایت می دانیم، و اگر یک قدری شیعه، و سواسی و دقیق و محتاط





باشد، همیشه از خدا می‌خواهد، آرزو می‌کند که خدا او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به او بفهماند. بنابراین کلمه‌ای به نام ولایت به گوش آشناست. علی‌الثَّهَّایه، بنده درباره این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی از ریشه می‌خواهم حرف بزنم. می‌رسیم به ولایت علی بن ابیطالب عَلِيٍّ، اما فعلاً در مراحل قبل از آن می‌خواهم حرف بزنم. ولایت را از قرآن و از آیات کریمه قرآن می‌کشیم بیرون، استنباط و استخراج می‌کنیم و می‌بینید که چه اصلِ مدرنِ مترقیِ جالبی است اصل ولایت، و یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و یک عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چطور بی خودی ول معطلند. این را درک خواهید کرد و احساس خواهید کرد.

در سایه این بحث به خوبی می‌شود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش نماز و روزه‌اش روزه و عباداتش عبادت نیست. به خوبی می‌شود با این بحث فهمید که چرا جامعه‌ای و امتی که ولایت ندارد، اگر همه عمر را به نماز و روزه و تصدق تمام اموال بگذرانند، باز لایق غفران و لطف خدا نیست. و خلاصه در سایه این بحث، معنای احادیث ولایت را می‌شود فهمید، از جمله این حدیث معروفی که از چند نفر از ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ رسیده و بنده بعضی از جملات و کلماتش را این جا تکرار می‌کنم: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَ لَآئِيَهُ وَ لِيَّ اللهُ فَيَوَالِيَهُ وَ يَكُونَ جَمِيعُ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ» اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شب‌ها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد، اما با ولی خدا ولایت نداشته باشد دقت کنید در این تعبیر. با ولی خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولی خدا را نداشته باشد، این چنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و





بی‌ثمر و خنثی است.

## ولایت دنباله نبوت

مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است، یک چیز جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، درحقیقت تتمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حالا خواهیم دید که **اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می‌ماند.** لذا ناچاریم که یک مختصری تکرار کنیم بحث‌های گذشته را در زمینه نبوت، کلیاتش را بگوییم برای شما تا برسیم یواش یواش، از حاشیه وارد بشویم در متن مسئله ولایت. البته این را هم بگوییم که طرح این مسئله، بسیار دشوار است و بیان این مسئله، بسی دشوارتر است؛ برای خاطر اینکه آن قدر مسائل ضعیف و سست و غیرمنطقی در زمینه ولایت، در ذهن‌های افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی آن حرف درست را، آن حرفی که با متن قرآن و متن حدیث منطبق است، در باب ولایت می‌خواهی بگویی، یکی از دو اشکال پیش می‌آید؛ یا اشتباه می‌شود به همان حرف‌هایی که در ذهن‌ها هست، یا احساس بیگانگی می‌شود نسبت به آنچه که به‌عنوان ولایت گفته می‌شود، در دو گروه؛ لذا خیلی دشوار و مشکل است این بحث...

پیغمبر خدا برای چه می‌آید؟ گفتیم که پیغمبر می‌آید برای به‌تکامل رساندن انسان، می‌آید برای تخلّق دادن انسان‌ها به اخلاق الله، می‌آید برای کامل کردن و به اتمام رساندن مکارم اخلاق. آنچه که گفتیم مضمون احادیث است؛ «يُعِثُّ لِأَتَمِّمْ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، پیغمبر برای ساختن انسان‌ها می‌آید، برای به‌قوام رساندن این مایه‌ای که نامش انسان است، می‌آید. از چه راهی و از چه وسیله‌ای پیغمبر استفاده می‌کند برای ساختن





انسان؟ چه جوری انسان‌ها را پیغمبر می‌سازد؟ مدرسه درست می‌کند؟ مکتب فلسفی درست می‌کند؟ پیغمبر صومعه و جایگاه عبادت درست می‌کند؟ گفتیم که نه؛ پیغمبر برای ساختن انسان، کارخانه انسان‌سازی درست می‌کند. پیغمبر ترجیح می‌دهد که ده سال، بیست سال، دیرتر موفق بشود؛ اما آنچه می‌سازد، یک انسان و دو انسان و بیست تا انسان نباشد؛ کارخانه انسان‌سازی درست کند که به‌طور خودکار انسان کامل پیغمبرپسند تحویل بدهد. پس پیغمبر برای ساختن انسان‌ها و به قوام آوردن مایه انسان، از کارخانه انسان‌سازی استفاده می‌کند.

کارخانه انسان‌سازی چیست آقا؟ کارخانه انسان‌سازی، جامعه و نظام اسلامی است... جامعه اسلامی چیست؟ چه جور عنصر و ماهیتی است؟... جامعه اسلامی یعنی آن جامعه‌ای، آن تمدنی که در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی است، حدود الهی در آن جامعه جاری می‌شود، عزل و نصب را خدا می‌کند، در مخروط اجتماعی اگر به شکل مخروط فرض کنیم و ترسیم کنیم، همچنانی که معمول و مرسوم عده‌ای از جامعه‌شناس‌هاست. در رأس مخروط خداست و پایین‌تر از خدا، همه انسانیت و همه انسان‌ها. تشکیلات را دین خدا به وجود می‌آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین می‌کند و دین خدا اجرا می‌کند و دین خدا دنبال این قانون می‌ایستد؛ این جامعه اسلامی است.

مثل کجا آقا؟ مثل مدینه. همچنانی که پیغمبر آمد در مدینه یک جامعه‌ای تشکیل داد. خب در مکه هم بودند، می‌توانستند متفرق بشوند





در اقطار بلاد، آن جا خدا را هم عبادت کنند، نه، این کافی نبود. آمدند مدینه، یک جامعه‌ای تشکیل دادند، در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کرد... در همان مسجدی که پیغمبر خدا در آن جا می‌ایستاد و اقامه نماز جماعت می‌کرد و برای مردم منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد و درس می‌داد و تزکیه و تعلیم می‌کرد، در همان مسجد بود که علم جهاد را می‌آوردند... در همین مسجد بود که دادگستری پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد اداره کار و اقتصاد پیغمبر تشکیل می‌شد...

در جامعه‌های غیر اسلامی و غیر الهی، آدم‌ها می‌خواهند خوب باشند، نمی‌توانند؛ شما دلت می‌خواهد متدین باشی، نمی‌توانی. دلت می‌خواهد ربا ندهی و ربا نخوری، می‌بینی نمی‌شود. زن دلش می‌خواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط، او را در فشار می‌گذارد. همه عوامل و انگیزه‌ها انسان را از یاد خدا دور می‌کند. عکس و نمایش و تفصیلات و رفت‌وآمدها و معاملات و گفتگوها، همه انسان را از خدا دور می‌کند و ذکر خدا را از دل انسان بیگانه می‌کند. در جامعه اسلامی عکس قضیه است. در جامعه اسلامی، بازاریش، مسجدش، دارالحکومه‌اش، رفیقش، خویشاوندش، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه انسان را به یاد خدا می‌اندازند، به طرف خدا می‌کشانند، با خدا آشتی می‌دهند، با خدا رابطه ایجاد می‌کنند، بنده خدا می‌سازند و از بندگی غیر خدا دور می‌کنند. اگر جامعه اسلامی زمان پیغمبر، پنجاه سال ادامه پیدا می‌کرد، همان رهبری بر سر کار می‌ماند، یا بعد از پیغمبر، علی بن ابیطالب علیه السلام با همان رهبری‌ای که پیغمبر معین کرده بود، جای پیغمبر می‌نشست، شما این را مطمئن باشید، بعد از پنجاه سال، همه آن منافقین تبدیل می‌شدند به مؤمنین واقعی. اگر می‌گذاشتند که حکومت





نبوی و علوی دنبال یکدیگر ادامه پیدا بکند، آن جامعه انسان ساز، به طور قهری، همه آدم‌های غش دار را هم بی‌غش می‌کرد، همه دل‌های منافق را هم مؤمن می‌ساخت، همه کسانی که روحشان با ایمان آشنا نبود نیز آشنا با خدا و با ایمان می‌شدند، این طبع قضیه مربوط به جامعه اسلامی است. پیغمبرها می‌آیند یک چنین چیزی درست کنند. وقتی این درست شد، مثل کارخانه انسان سازی، یکی یکی نه، ده تا ده تا نه، صد تا صد تا نه، گروه گروه و خیل خیل، مردم مسلمان می‌شوند، هم مسلمان ظاهری، در ظاهر امور مسائل اسلامی و هم مسلمان و مؤمن قلبی و واقعی و باطنی. این درست شد؟ پس پیغمبر برای یک چنین کاری می‌آید.

## معنای ولایت

### بُعد اول ولایت: به هم پیوستگی داخلی

گفتم ولایت را از ریشه می‌خواهیم بحث بکنیم. اولی که پیغمبر فکر اسلامی را می‌آورد؛ اولی که دعوت پیغمبر شروع می‌شود، آیا پیغمبر یک تنه، می‌تواند یک جامعه را اداره بکند؟ آیا یک جامعه، تشکیلات نمی‌خواهد؟ عده‌ای که این تشکیلات را اداره بکنند، نمی‌خواهد؟ سربازی که از این جامعه دفاع کند و دشمنان این جامعه را به جای خود بنشانند، نمی‌خواهد؟ کسانی که با پیغمبر یاری کنند و دعوت نبی را نشر بدهند، لازم نیستند؟ می‌بینیم که چرا. همه کار باید از طریق اسباب معمولی انجام بگیرد. پیغمبرها هم در بیشترین فعالیت‌هایشان از اسباب معمولی استفاده کرده‌اند. پیغمبر وقتی که می‌آید، برای اینکه بتواند جامعه مورد نظر را که همان کارخانه انسان سازی است، تشکیل بدهد؛ برای این کار احتیاج دارد





به يك جمع به هم پیوسته متحد، دارای ایمانِ راسخ، از اعماق قلب مؤمن و معتقد به این مکتب، با گام استوار، پویا و جویای آن هدف. یک چنین جمعی را پیغمبر اول کار لازم دارد. لذا پیغمبر بنا می‌کند این جمع را فراهم آوردن و درست کردن. با آیات قرآن، با مواظبِ حسنه، «**ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ يُؤْتِ الْمَوْعِظَ بِالْخَيْرِ**»، با مواظبِ حسنه، با آیات قرآن، با نفوذ کلام نبوی، دل‌های مسلمانی را در اول کار، در اطراف خود به وجود می‌آورد. این‌ها يك جمعیتی را تشکیل می‌دهند. پس پیغمبر اول کار، وقتی که دعوت خود را مطرح می‌کند، يك جمعیت به وجود می‌آورد، يك صف به وجود می‌آورد، يك جبهه در مقابل جبهه کفر ایجاد می‌کند. این جبهه از چه کسانی تشکیل شده؟ از مسلمانان استوار مؤمن معتقد نافذالقلب. از آن کسانی که «**لَا تَأْخُذْهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٌ**» هیچ ملامت ملامت‌کننده‌ای آن‌ها را از راه خدا بر نمی‌گرداند. اینها مسلمان‌های گام اولند...

یک عده و یک جبهه را پیغمبر به وجود می‌آورد، این‌ها در میان چه جامعه‌ای دارند زندگی می‌کنند؟ در میان جامعه جاهلی. مثلاً مسلمانان صدر اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، این‌ها آنجا دارند زندگی می‌کنند. اگر بخواهند این جریان باریک، که به نام اسلام و مسلمین به وجود آمده، در میان آن جامعه جاهلی پُر تعارض و پُر زحمت باقی بماند، اگر بخواهد همین جمعیت و همین صف و همین جبهه نابود نشود، از بین نرود، هضم نشود، حل نشود، بایستی این عده مسلمان را مثل پولاد آبدیده به همدیگر بتابند. این مسلمان‌ها را باید آن چنان به هم متصل و مرتبط کنند که هیچ عاملی نتواند اینها را از یکدیگر جدا کند. به قول امروزی‌ها و فرهنگ‌های امروزی، يك انضباط حزبی بسیار شدید و سختی را، باید در میان این افراد



مسلمان برقرار کنند. باید این‌ها را هرچه بیشتر به هم بچسبانند، هرچه بیشتر به هم بجوشانند و گره بدهند، و هرچه بیشتر از جبهه‌های دیگر، از جریان‌های دیگر، از انگیزه‌های مخالف، دور نگه دارند؛ چون این‌ها در اقلیتند. جمعیتی که در اقلیتند، فکرشان تحت الشعاع فکر اکثریت، ممکن است قرار گیرد. عملشان، حیثیتشان، شخصیتشان، ممکن است در لابه‌لای حیثیت‌ها و شخصیت‌ها و عمل‌های بقیه مردم، که احیاناً مخالف با آن‌ها هستند گم بشود، نابود بشود، هضم بشود، از بین برود. برای اینکه این‌ها هضم نشوند، برای اینکه این‌ها نابود نشوند، برای اینکه این‌ها بتوانند به‌عنوان يك جمعیت باقی بمانند، تا در آینده، جامعه اسلامی با دست‌های استوار این‌ها بنا بشود و اداره بشود و ادامه پیدا بکند و این‌ها یاوران پیغمبر باشند، برای اینکه این‌ها بتوانند بمانند، این‌ها را هرچه بیشتر به همدیگر متصل می‌کنند و هرچه بیشتر از سایر جبهه‌ها جدا می‌کنند.

مثل چه؟ مثل يك عده کوهنوردی که از يك راه صعب‌العبور کوهستانی دارند عبور می‌کنند. ... به این‌ها گفته می‌شود به همدیگر بچسبید، کمربندهایتان را به هم ببندید، جُدا جُدا و تَك تَك حرکت نکنید که اگر تنها ماندید، خطر لغزیدن هست ...

این پیوستگی مسلمانان جبهه آغاز دین، که به همدیگر جوشیدند، به همدیگر گره خوردند، از هم جدایی‌پذیر نیستند، با دیگر جبهه‌ها به کلی منقطعند، با خودشان هرچه بیشتر چنگ درچنگ و دست‌دردستند، آیا در قرآن و حدیث نامی دارد یا نه؟ بله؛ این نام، ولایت است، ولایت ...

پس ولایت یعنی چه در اصطلاح اُولی قرآنی؟ در اصطلاح اُولی قرآنی، ولایت یعنی به هم پیوستگی و هم‌جبهگی و اتصال شدید يك عده انسانی







که دارای يك فكر واحد و جویای يك هدف واحدند، در يك راه دارند قدم برمی‌دارند، برای يك مقصود دارند تلاش و حرکت می‌کنند، يك فكر را و يك عقیده را پذیرفته‌اند. هرچه بیشتر این جبهه باید افرادش به همدیگر متصل باشند و از جبهه‌های دیگر و قطب‌های دیگر و قسمت‌های دیگر خودشان را جدا و کنار بگیرند، چرا؟ برای اینکه از بین نروند، هضم نشوند. این را در قرآن می‌گویند ولایت.

پیغمبر جمع مسلمان آغاز کار را، با این پیوستگی و جوشیدگی به وجود می‌آورد، این‌ها را به همدیگر متصل می‌کند، این‌ها را با هم برادر می‌کند، این‌ها را به صورت يك پیکر واحد درمی‌آورد، به وسیله این‌ها امت اسلامی را تشکیل می‌دهد، جامعه اسلامی را به وجود می‌آورد. از پیوند این‌ها با دشمن‌ها، با مخالفین، با معاندین، با جبهه‌های دیگر ... جلوگیری می‌کند. مابین این‌ها و جبهه‌های دیگر جدایی می‌اندازد، از پیوستن به جبهه یهود، از پیوستن به جبهه نصارا، از پیوستن به جبهه مشرکین، اینها را باز می‌دارد و هرچه بیشتر سعی می‌کند صفوف این‌ها را فشرده و به هم جوشیده بکند. برای چه؟ برای اینکه اگر این‌ها به این حالت نباشند، اگر ولایت نداشته باشند، اگر به هم پیوسته صد درصد نباشند، میان آن‌ها اختلاف به وجود بیاید، از برداشتن بار امانتی که بر دوش آنهاست، عاجز خواهند ماند. نمی‌توانند این بار را به سرمنزل برسانند.

البته بعدها که جامعه اسلامی به یک امت عظیمی تبدیل می‌شود، باز هم ولایت لازم است. ... همین جای مطلب بیاییم به ولایتی که شیعه می‌گوید، دقت کنیم. ما گفتیم يك جمع كوچك در میان يك دنیای ظلمانی، در میان يك دنیای جاهلی، باید به همدیگر متصل و مرتبط باشند





تا بتوانند بمانند. اگر باهم چسبیده و جوشیده نباشند، ماندن و ادامه حیاتشان ممکن نیست...

مثال دیگری هم دارد یا نه؟ بله. کی؟ جمع کوچک تشیع در زمان خلافت‌های ضدشیعی و ضداسلامی در تاریخ آغاز اسلام. ... يك به هم پیوستگی و هم‌جهگی عجیبی میان شیعه زمان خلافت‌های اسمی، ائمه عليهم‌السلام ایجاد کرده بودند تا در سایه این ولایت، بتواند این جریان تشیع در میان جریان‌های گوناگون دیگر محفوظ بماند.

شما يك رودخانه عظیمی را در نظر بگیرید، از چندین طرف آب وارد این رودخانه می‌شود. ... در میان این مسیل عجیبی که جریان‌های تند دارد حرکت می‌کند، یک جریان آب باریک، دارد در میان این جریان‌های تند، می‌رود و سالم می‌ماند و می‌رود. عجیب این است، هرگز قاطی نمی‌شود، هرگز رنگش خراب نمی‌شود، هرگز طعم آب‌های شور و تلخ دیگر را نمی‌گیرد، همان طعم شیرین، همان رنگ شفاف، همان خلوص و صفا و بی‌کدورتی را ادامه می‌دهد و نگه می‌دارد و پیش می‌رود.

شما عالم اسلام را در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس تشبیه کنید به همین رودخانه‌ای که انواع جریان‌های فکری و سیاسی و عملی گوناگون، در آن علیه همدیگر داشتند راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند. از اول تا آخر که نگاه می‌کنید، جریان تشیع را می‌بینید. می‌بینید یک آب باریکی است. در میان این توفان عجیب، چیز ناچیز و خردی به نظر می‌رسد و به نگاه می‌آید، اما خودش را نگه داشته، هرگز کدر نشده، هرگز طعمش خراب نشده، هرگز صفای خودش را از دست نداده. ... این یک بعد و یک جانب از مطلب است. ولایت یعنی به هم پیوستگی.





مؤمنین را اولیای یکدیگر می‌داند قرآن، آن کسانی که دارای ایمان راستین هستند، هم جبهگان و پیوستگان یکدیگرند و می‌گویند شیعه. از شیعه تعبیر مؤمن می‌شود در روایات...

به هر صورت این یک بعد از ابعاد ولایت است، که ان شاء الله فردا یک بعد دیگرش را، که آن شاید از جنبه‌ای اهمیتش بیشتر است و چون بعد از این بُعد حتماً باید بیان بشود، عرض خواهم کرد و آن ولایت ولی الله است. ولایت شیعیان باهم معلوم شد: ولایت ولی خدا یعنی چه؟ ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ ولایت امام صادق یعنی چه؟ اینی که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم، یعنی چه؟ که یک عده‌ای خیال می‌کنند ولایت ائمه، یعنی فقط ائمه را دوست بداریم؛ و چقدر اشتباه می‌کنند؛ چقدر اشتباه می‌کنند! فقط دوست داشتن نیست، و الا مگر در عالم اسلام کسی پیدا می‌شود که ائمه معصومین خاندان پیغمبر را دوست ندارد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمن این‌ها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آن‌ها جنگیدند، همه دشمن بودند با آنها؟ خیلی‌هایشان دوست می‌داشتند این‌ها را؛ اما برای خاطر دنیا حاضر بودند با آن‌ها بجنگند. خیلی‌هایشان می‌دانستند اینها دارای چه مقامات و چه مراتبی‌اند. وقتی خبر رحلت امام صادق را به منصور دادند، منصور بنا کرد گریه کردن. تظاهر می‌کرد؟ پیش چه کسی؟ پیش نوکرهای خودش می‌خواست تظاهر کند؟ ... خودش دستور داد که امام صادق را مسموم کنند؛ اما وقتی که خبر رسید که کار از کار گذشته، قلبش تکان خورد منصور. پس منصور هم ولایت داشت؟! ... نه آقا، ولایت غیر از این حرف‌هاست. ولایت بالاتر از این‌هاست... یک عده‌ای خوششان می‌آید سر خودشان





را کلاه بگذارند. خیال می‌کنند ولایت ائمه را دارند واقعاً، به‌صرف اینکه محبت دارند به ائمه، به‌صرف اینکه اعتقاد دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت یعنی همین...

آنچه که امروز گفتم، در این کلمات خلاصه می‌شود؛ ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا می‌کوشد، به‌این معناست و به این است که میان افراد این جبهه، هرچه بیشتر اتصال و پیوستگی به‌وجود بیاید. هرچه بیشتر دل‌های این‌ها به هم گره بخورد و نزدیک بشود و هرچه بیشتر، از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آن‌ها می‌اندیشند و بر ضد آن‌ها عمل می‌کنند، جدا بشود. این معنای ولایت است.

### تبیین قرآنی بُعد اول ولایت (پیوستگی داخلی)

بنده فکر می‌کنم سوره ممتحنه را می‌شود به‌این معنا، اسمش را گذاشت سوره «ولایت». آیات سوره ممتحنه این معنا را به‌خوبی روشن می‌کند. حالا توجه کنید تا من همین آیاتی که خواندم، برایتان معنا کنم.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا<sup>۱</sup> ای کسانی که ایمان آورده‌اید، «لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ» دشمن من و دشمن خودتان را اولیا، ولی‌ها نگیرید. این‌جا البته در ترجمه، بد ترجمه نکرده: نباید کافران را که دشمن من و شما نیستند، یاران خود برگرفته. بد نیست، این تعبیر می‌سازد با آن معنایی که در ذهن ما هست. بعضی‌ها معنا می‌کنند: دشمن من و دشمن خودتان را دوست خود مگیرید؛ این معنای کاملی نیست. فقط مسئله دوستی و محبت نیست، بالاتر از این‌هاست. ولی خودتان نگیرید؛ یعنی هم‌جبهه خودتان ندانید، یعنی خودتان را در صف آن‌ها قرار ندهید،

۱. سوره مبارکه ممتحنه، آیات ۴-۱.





یعنی دردل، خودتان و آن‌ها را در یک صف فرض نکنید، آن‌کسی که دشمن خدا و دشمن شماست، در کنار خودتان ندانید او را، بلکه روبه‌رو و دشمن و معارض با خودتان ببینید.

«تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ»، هم جبهه و هم صف ندانید که پیام دوستی به آن‌ها بدهید. «وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ» درحالی‌که می‌دانید این‌ها کافر شده‌اند به آنچه که از حق و حقیقت، پروردگار برای شما فرو فرستاده است، «يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ» پیامبر و شما را از شهر و دیارتان بیرون می‌کنند، «أَنْ تُوْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ» به خاطر اینکه شما ایمان می‌آورید به پروردگارتان، به الله، که پروردگار شماست. دشمن من و دشمن خودتان را، هم جبهه و یار و یاور مگیرید؛ «إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي» اگر در راه جهاد و مجاهدت و کوشش برای من خارج شدید و برای به‌دست آوردن خشنودی من، اگر واقعاً راست می‌گویید، اگر واقعاً در راه من تلاش و مجاهدت می‌کنید، حق ندارید آن‌که دشمن من و دشمن شماست، هم جبهه و یار و پیوسته خودتان قرار بدهید.

البته این سوره، بسیار سوره جالب و مهمی است. در یک صفحه دیگر از همین آیاتی که می‌خوانیم، روشن می‌کند که منظور خدا کدام کفار است. نمی‌گوید با همه کفار طرح دوستی نیزید، نمی‌گوید با کفار، مطلقاً رابطه‌تان را قطع کنید، نه؛ بعد می‌گوید که با کدام‌یک از گروه‌های کافر. تقسیم می‌کند گروه‌های کافر را، که اگر رسیدیم ممکن است آن آیه را هم فردا برایتان معنا کنم. «الْمُسْرُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ» در پنهان و خفا، محبت و مودت خود را به آنان تحویل می‌دهید. «وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ» من داناترم به آنچه شما پنهان می‌کنید، پنهان کرده‌اید و آنچه آشکار





ساخته‌اید. «وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» هرکس از شما که این کار را انجام بدهد، با دشمنان خدا طرح دوستی و یابری بریزد، خودش را هم جبهه آن‌ها بداند و نشان بدهد، هرکس این کار را بکند، «فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» راه میانه را گم کرده است. از راه میانه گمراه شده است.

بعد از آن، برای خاطر این‌که مسلمان‌ها، از لحاظ فکری هم قانع بشوند که چرا باید با کفار قطع رابطه کرد، معرفی می‌کند این‌ها را. البته بد نیست این تذکر را بدهم که آیات، شأن نزولش، درباره حاطب ابن ابی بلتعنه است. حاطب ابن ابی بلتعنه یک مسلمان یک خُرده کم ایمانی بود. این، وقتی که پیغمبر اکرم می‌خواست برود به جنگ با کفار قریش، فکر کرد که ممکن است که پیغمبر در این جنگ مغلوب بشود و خویشاوندان او که در میان کفار هستند، مورد آسیب قرار بگیرند و این جزو سربازان پیغمبر است. این جا زرنگی خواست به خرج بدهد، یک مرد رندی به خرج داد. حالا که ما کنار پیغمبر هستیم، در رکاب پیغمبر، جهاد هم که می‌کنیم، ثواب مجاهدین در راه خدا را هم که می‌بریم، احتیاطاً یک نامه‌ای هم بنویسیم به کفار، این جا دوستی و وفاداری خودمان را نسبت به آن‌ها هم اعلام کنیم؛ چه ضرری دارد؟ اگر در میدان جنگ با آن‌ها روبه‌رو شدیم، البته کمکشان نمی‌کنیم. اما حالا چه مانعی دارد که من یک نامه‌ای بنویسم و کفار را به خیال خودش. خام کنم...

پیغمبر عزیز و گرامی، با وحی خدا از ماجرا مطلع شد. ... پیغمبر گفت: خب، چرا این کار را کردی مرد؟ چرا اسرار نظامی و جنگی را فاش می‌کنی برای دشمن؟ گفت: یا رسول الله، من آن جا دوستانی دارم، خویشاوندانی دارم، می‌ترسم آن‌ها مورد زحمت قرار بگیرند، خواستم این نامه را بنویسم





که شاید دل آن‌ها یک قدری نسبت به من نرم بشود. آیه در جواب می‌گوید: اشتباه نکنید، دل آن‌ها با شما نرم نخواهد شد. آن‌کسانی که از لحاظ فکری ضد شما هستند، آن‌کسانی که دین شما، ایمان شما به زیان آن‌هاست و آن‌ها همت بر نابودی دین و ایمان شما گماشته‌اند، این‌ها هرگز با شما مهربان و دوست نخواهند بود. این آیه بعدی این مطلب را بیان می‌کند، می‌فرماید: «**ان یتفقوکم**» اگر دست بیابند بر شما، «**یکونوالکم اعداء**» دشمن شما خواهند بود.

... «**وایبسطوا الیکم ایدیهم وایسنتهم بالسوء**» دست و زبان خود را به بدی بر روی شما می‌گشایند. دستشان را می‌گشایند، شما را بیشتر تحت فشار قرار می‌دهند، زبانشان را به بدی به روی شما می‌گشایند، شما را تحقیر می‌کنند، شما را بی‌حیثیت و بی‌شرافت می‌کنند، شما را به‌عنوان یک انسان قابل نمی‌شناسند. حالا دارید کمکشان می‌کنید، خیال نکنید این کمک‌ها به دردتان خواهد خورد. «**وودوا لوتکفرون**»، فردا اگر بر شما مسلط بشوند، همین یک‌دوزه عقیده قلبی را هم نمی‌گذارند شما نگه دارید، دوست می‌دارند که شما کافر بگردید. خیال نکنید که آزاد و راحت می‌گذارند شما مسلمان بمانید و به وظایف اسلامی‌تان عمل کنید.

بعد آیه‌ای و یک جمله قاطعی راجع به قوم و خویش‌های آقای حاطب بن ابی‌بلتعه و قوم و خویش‌های همه حاطب بن ابی‌بلتعه‌های تاریخ بیان می‌کند. شما برای خاطر فرزندان‌تان، برای خاطر قوم و خویش‌هایتان، برای خاطر آقازاده‌تان، برای خاطر آسایش نزدیکانتان، حاضرید با دشمن خدا بسازید؟ برای جلب دوستی‌بندگان ضعیف خدا و جلب منافع خودتان و نزدیکانتان، حاضرید از فرمان خدا بگذرید، با دشمن خدا دوستی کنید؟



مگر چقدر این ارحام و اولاد به درد آدم می‌خورند؟ مگر این جوانی که شما برای خاطر شغلش، برای خاطر بورسش، برای خاطر کاسبی‌اش در میان کفار قریش، حاضری با کفار قریش بسازی، چقدر به درد تو خواهد خورد بیچاره؟ چقدر تو را از عذاب خدا نجات خواهد داد؟ ای نادان!

حاطب بن ابی بلتعنه برمی‌دارد با کفار، با دشمنان پیغمبر روی هم می‌ریزد، برای خاطر اینکه خویشاوندانش، ارحامش، اولادش آنجا آسیب نبینند! مگر این ارحام و اولاد چقدر به درد آدم می‌خورند که آدم برای خاطر آن‌ها عذاب پروردگار و سَخَطُ الهی را متوجه خودش بکند. «لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ» ارحام و خویشاوندان شما و فرزندان شما، به شما سودی نمی‌بخشند، «يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُفَصِّلُ بَيْنَكُمْ» روز قیامت میان شما و آن‌ها جدایی می‌افکند. یا این جووری بخوانیم و معنا کنیم؛ «لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» در روز قیامت ارحام و اولاد به شما سودی نمی‌بخشد. «يُفَصِّلُ بَيْنَكُمْ» جدا می‌کند میان شما را خدای روز قیامت. «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبْنَائِهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنَاتِهِ» آن روزی که انسان از برادر خود می‌گریزد، از پدر و مادر خود می‌گریزد، از همسر مهربان و فرزندان و نور دیدگان عزیز خود می‌گریزد. همین بچه‌ای که امروز این قدر غمش را می‌خوری، بدان که روز قیامت، تو از او گریزان، او از تو گریزان و هر دو از همه خلائق دیگر گریزان، همه از هم می‌گریزند، وقت ندارند، مجال ندارند به هم برسند، از حال هم بی‌رسند. «لِكُلِّ امْرئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» هرکسی در آن روز، یک کاری دارد، یک سرگرمی‌ای دارد، یک گرفتاری‌ای دارد که همان گرفتاریِ خودش او را بس. در روز قیامت انسان این قدر خودش گرفتار است که به گرفتاری دیگران نمی‌رسد، حتی فرزندش. یک







خاری به دست فرزندت می‌رود، حاضری دنیا و آخرت را قربانش کنی؟ بیچاره! روز قیامت از او خواهی گریخت. اگر ما بفهمیم منطق قرآن را در این زمینه، بدانند آن کسانی که برای خاطر آسایش و راحتی فرزندان‌شان حاضرند به سعادت دنیا و آخرت پشت کنند، و حاضرند به بدبختی‌ها و شقاوت‌ها و تیره‌روزی‌ها رو کنند، اگر بدانند این منطق قرآن را، شاید تکان بخورند. این بچه انسان، این دختر انسان، این پسر انسان، این عزیزی که تو را به سوی جهنم می‌کشانند و تو که حاضر نیستی کمترین آسیبی به خودت برسد، برای خاطر او بزرگ‌ترین آسیب‌ها را تحمل می‌کنی؛ چقدر با توست؟ چقدر برای توست؟ چقدر به تو سود می‌دهد؟ کجا در قیامت باری از بارهای سنگین تو را حاضر است بر روی دوش خودش بگذارد، کجا؟ **«لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»**: خدا به آنچه می‌کنید داناست.

**«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ»**: این آیات، قسمت پر اوج این آیاتی است که خواندم. به مؤمنین می‌گوید: مؤمنین، شما را در عمل ابراهیم و پیروان ابراهیم سرمشقی نیکوست. ببینید ابراهیم و پیروانش، همراهانش چه کردند، شما هم همان کار را بکنید. آن‌ها چه کردند؟ آن‌ها صاف و صریح رو کردند به قوم گمراه زمان خودشان، به بندگان و عبده طاغوت و آل‌هه دروغین زمان، گفتند ما از شما و خداوندگاران‌تان بیزاریم، ما به شما کفر ورزیدیم، ما از شما روگردانیدیم، میان ما و شما همیشه زمان، بغض و دشمنی، عداوت و خشم و کینه برقرار است. فقط يك راه آشتی وجود دارد و آن **«حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَّةً»**، بیابید داخل منطق فکری ما بشوید. صریحاً می‌گوید: مؤمنین، شما هم مثل ابراهیم عمل کنید.



«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ» بی گمان ابراهیم برای شما سرمشقی نیکو است، «وَالَّذِينَ مَعَهُ» و آن کسانی که با او بوده اند، همراهانش، «إِذْ قَالُوا الْقَوْمِ هُم» آن زمان که به قوم خودشان گفتند، «إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ» ما بیزاران و مبزیان از شما هستیم، «وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و نیز بیزاریم از هر آنچه که جز خدا می پرستید و عبودیت می کنید، «اَكْفَرْنَا بِكُمْ» به شما کفر ورزیدیم، «وَبَدَّلْنَا بُيُوتَكُمْ الْمَدْرَسَ وَالْبَغْضَاءَ أَبَدًا» میان ما و شما، دشمنی و بغض و کینه برای همیشه نمایان و آشکار شد، «حَتَّىٰ تُوْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَّهُ» تا وقتی که به خدای یکتا ایمان آورید.

قرآن می گوید: «الْقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»<sup>۱</sup> برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشقی نیکوست، «لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ» برای آن کسانی که امید به خدا و روز قیامت دارند، «وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» هرکس پشت کند و از این دستورو بگرداند و اعراض کند، خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است، و بر دامن کبریایی اش ننشیند گرد. اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیت و شرف تو لکه دار خواهد شد و خدا زبانی نمی بیند. این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید؛ ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفین معاصر خودشان می گویند: «إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ» ما از شما بیزار هستیم.

امام سجاد و یارانش با مردم منحرف زمان خود همین طور صحبت کردند. در بحار الأنوار حدیثی است که می گوید: یحیی بن ام طویل، حواری امام چهارم، در مسجد مدینه می آمد و رو به مردم می ایستاد. همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آن ها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند و نه وابستگان به بنی امیه بودند، پس

۱. سوره مبارکه ممتحنه، آیه ۶





چه بودند؟ بزذلانی بودند که برای خاطر عاشورا و کربلا، از ترس خفقانی که بنی امیه به وجود آورده بودند، دور آل محمد را خالی گذاشته بودند؛ ولی افراد معتقدی بودند.

یحیی بن ام طویل درمقابل همین مردم می ایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می کرد. «يَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ» ما به شما کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار شد؛ یعنی همان حرفی که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکین و منحرفین و گمراهان معاصر خودش می گفت. ببینید که ولایت، همان ولایت است. ابراهیم هم دارای ولایت است، شیعه امام سجاد هم در زمان خود دارای ولایت است؛ همدیگر را باید داشته باشند و از دشمنان جدا باشند. اگر شیعه ای از شیعیان امام سجاد در زمان امام سجاد، از روی ترس یا طمع، دنبال جبهه دشمن رفت، او از ولایت امام سجاد خارج است و متصل به جبهه امام سجاد نیست. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد به آن ها می گوید: «اَكْفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ»؛ و یحیی بن ام طویل از اصحاب بسیار خوب و زبده امام سجاد بود.

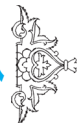
عاقبت کار این مسلمان زبده این بود که حجاج بن یوسف او را گرفت، دست راستش را برید، دست چپش را برید، پای راستش را برید، پای چپش را برید؛ اما او باز بنا کرد با زبان حرف زدن، زبانش را هم برید، تا اینکه از دنیا رفت. و این در حالی بود که شیعه را سامان داده بود و استوانه های اساسی کاخ تشیع را بعد از امام سجاد، فراهم و استوار ساخته بود.





## نگاهی گذرا به مبحث بیست و یکم

مسئله ولایت دنباله بحث نبوت است و اگر ولایت نباشد نبوت هم ناقص می ماند. یکی از اهداف بعثت انبیا تشکیل جامعه اسلامی است؛ جامعه‌ای که در تمام عناصر و اجزای آن حکم و دستور الهی جاری و ساری باشد. از آن جایی که اداره‌ی چنین جامعه‌ای به تنهایی برای پیامبر امکان پذیر نمی باشد، از همین رو پیامبر به تربیت نیروی مومن و کارآمد در جامعه می پردازد؛ نیروهایی که باید دارای انسجام و پیوستگی و اتحاد باشند. این به هم پیوستگی و اتصال شدید در اصطلاح قرآنی ولایت نام دارد.





# مبحث بیست و دوم:

## پیوندهای امت اسلامی

شنبه، ۲۰/۰۷/۱۳۵۳

۲۵ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری



### سؤالات

- ۱- جایگاه پیوستگی با ولی و امام در پیشرفت جامعه‌ی اسلامی چیست؟
- ۲- آیا اصل «عدم پیوستگی با غیرمسلمانان» منجر به محدود شدن روابط و انزوای سیاسی نمی‌شود؟
- ۳- در چه صورت می‌توان گفت مومنین با قلب جامعه‌ی اسلامی یعنی امام اتصال و پیوستگی دارند؟
- ۴- آیا عدم رابطه با بیگانگان، موجب افزایش دشمنی آنان نسبت به جامعه‌ی اسلامی نخواهد شد؟





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا لَا تَتَّخِذُوْا الْاِيْدِيَّ وَالدَّيْمٰمِيْنَ اَوْلِيَاۥٓ اَوْلِيَاۥٓ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاۥٓ بَعْضٍ وَ  
 مَن يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ (۵۱) فَتَرَى الَّذِيْنَ  
 فِي قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ يُسْرِعُوْنَ فِيْهِمْ يَقُوْلُوْنَ نَخْشٰٓءُ اَنْ تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ فَعَسٰٓى اللّٰهُ اَنْ  
 يَّاْتِيَ بِالْفَتْحِ اَوْ اَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهٖ فَيُضْبِحُوْا عَلٰٓى مَا اَسْرُوْا فِيْ اَنْفُسِهِمْ نَادِمِيْنَ (۵۲) وَ  
 يَقُوْلُ الَّذِيْنَ آمَنُوْا اَهٰٓؤُلَآءِ الَّذِيْنَ اَقْسَمُوْا بِاللّٰهِ جَهْدَ اِيْمَانِهِمْ اِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ  
 اَعْمَالُهُمْ فَاَصْبَحُوْا خٰسِرِيْنَ (۵۳) يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا مَنْ يَّرْتَدَّ مِنْكُمْ عَن دِيْنِهٖ  
 فَسَوْفَ يَّاْتِيَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَہٗ اِذًا يَمٰٓتِلُوْا عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ اَعٰزِهٖٓ عَلَى الْكٰفِرِيْنَ  
 يُجَاهِدُوْنَ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ وَلَا يَخَافُوْنَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْ مَنْ يَّشَآءُ  
 وَاللّٰهُ وَّاسِعٌ عَلِيْمٌ (۵۴) اِنَّمَا وَلِيْكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ وَ الَّذِيْنَ آمَنُوْا الَّذِيْنَ يُقِيْمُوْنَ  
 الصَّلٰةَ وَيُوْتُوْنَ الرِّكَآةَ وَ هُمْ رَاكِعُوْنَ (۵۵) وَ مَن يَتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَ الَّذِيْنَ  
 آمَنُوْا فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغٰلِبُوْنَ (۵۶)

سوره مبارکه مائده

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖٓ وَلَا تَمُوْتُوْا اِلَّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُوْنَ (۱۰۲) وَ  
 اَعْتَصِمُوْا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيْعًا وَلَا تَفَرَّقُوْا (۱۰۳)

سوره مبارکه آل عمران

### خلاصه مباحث گذشته

... به طور خلاصه، آنی که در دنباله باب بحث ولایت لازم است عرض  
 بشود، این است که یک جامعه اسلامی و یک جمعیتی که به عنوان  
 امت اسلامی تشکیل شدند؛ یعنی با مقررات الهی و با طرز فکر الهی و با  
 قانون گذاری و اجرای قانون به وسیله قدرت الهی، این جمعیت دارند





اداره می‌شوند، که امت اسلامی اسمش را می‌گذاریم، این امت اسلامی اگر بخواهند ولایت داشته باشند، به آن معنای قرآنی که دیروز گفتم ... امت اسلام بخواهد آن را تأمین کند برای خودش؛ دو جهت را باید مراعات کند. یک جهت، جهت ارتباطات داخلی است، در داخل جامعه اسلامی؛ یک جهت، جهت ارتباطات خارجی است، یعنی رابطه عالم اسلام و امت اسلام و جامعه اسلامی با جوامع دیگر.

در زمینه ارتباطات داخلی، امت اسلام آن وقتی دارای ولایت به معنای قرآنی است که کمال همبستگی و اتصال و ارتباط و اتحاد صفوف و فشردگی هرچه بیشتر آحاد و جناح‌های گوناگون را در خودش تأمین کند. هیچ‌گونه تفرق و اختلافی در سرتاسر امت عظیم اسلامی نباشد. صف‌های گوناگون در داخل این امت تشکیل نشود.

اگر چنانچه دو واحد در داخل امت اسلامی با همدیگر به جنگ برخاستند، ... دستور قرآنی بر این است که بقیه مسلمان‌ها هرچه می‌توانند سعی کنند تا میان آن دو مخاصم و متخاصم را آشتی بدهند...

آیه قرآن است: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا» اگر دو طایفه، دو گروه از گروه‌های مسلمان با یکدیگر جنگیدند، «فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا» بین این دو گروه مسلمان را اصلاح کنید. «فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى» اگر میان این دو گروه، یک گروه بر دیگری ظلم کرد، بغی و تجاوز و تعدی روا داشت و زور گفت و قلدری خواست بکند، «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي» با آن که زور می‌گوید بجنگید، «حَتَّى تَقَىٰ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ» تا مجبور بشود برگردد به فرمان خدا، ناچار بشود فرمان خدا را قبول کند. این دستور خداست در زمینه حفظ وحدت در داخل جامعه اسلامی.

۱. سوره مبارکه حجرات، آیه ۹.







## بعد دوم ولایت: عدم پیوستگی خارجی

و اما در زمینه روابط خارجی؛ در زمینه روابط خارجی، عالم اسلام باید سعی کند، امت اسلامی باید سعی کند روابط خود را جواری تنظیم کند با دنیای غیرمسلمان و غیر این امت که یک ذره تحت فرمان آن‌ها قرار نگیرد، یک ذره تحت تأثیر افکار آن‌ها قرار نگیرد. یک مختصر، سیاست مستقل، تحت تأثیر سیاست‌های آن‌ها از استقلال نیفتد. هم‌جهگی و پیوستگی ملت مسلمان با آن‌ها به کلی ممنوع است؛ در صورتی که این پیوستگی موجب بشود که امت مسلمان تحت تأثیر قرار بگیرد...

بنابراین از لحاظ روابط خارجی، یک ذره تأثیرپذیری از جناح‌های ضد اسلامی یا غیر اسلامی، مخصوصاً ضد اسلامی، ممنوع است. حق ندارد جامعه اسلامی و امت اسلامی که پیوند خودش را با دنیای خارج از اسلام، جز به صورت فرادست بودن، بالادست بودن، برقرار کند؛ یعنی اگر چنانچه یک رابطه‌ای میان امت اسلامی و امتی غیر مسلمان، بنا شد برقرار بشود، رابطه استثماری، مثلاً فرض کنید از قبیل ماجرای تنباکو و کمپانی رژی که آقایان می‌دانید و شنیدید، عالم اسلام حق ندارد این رابطه را ببندد. یا فرض بفرمایید مثل آن سلاطین و حکام مغولی هندوستان که اجازه دادند دولت‌های خارجی بیایند آنجا کمپانی تأسیس بکنند، عملی برخلاف ولایت عالم اسلام انجام دادند. جایز نبود این کار که بگذارند کمپانی بیاید؛ چون می‌دانستند یا اگر نمی‌دانستند، بایست می‌دانستند. باید بدانند. که کمپانی مثلاً هند شرقی، وقتی که وارد آن منطقه شد، وارد آن سرزمین شد، چه بلایی به روزگار آن مردم درخواهد آورد و چگونه سرطان استعمار را تا رگ و پی آن شبه‌قاره عظیم خواهد گسترانید. باید می‌فهمیدند این‌ها را، نفهمیدند. و





عالم اسلام و امت اسلامی اجازه نمی‌دهد هرگز این‌گونه روابط را. توجه داشته باشید. اینکه می‌گوییم با دولت‌های غیرمسلمان و با امام غیرمسلمان رابطه‌ها قطع است، نه به این معناست که عالم اسلام و امت اسلامی در انزوای سیاسی به سر خواهد برد، نه؛ مسئله مسئله انزوای سیاسی نیست که خیال کنید عالم اسلام با هیچ‌کس نه رابطه بازرگانی دارد، نه رابطه سیاسی دارد، نه روابط دیپلماسی دارد، نه سفیر می‌فرستد، نه سفیر می‌گیرد، نه، این جور نیست، روابط معمولی دارد. ولایت با آن‌ها ندارد، پیوستگی با آن‌ها ندارد. پیوند جوهری و ماهوی با آن‌ها ندارد. آن‌جوری نخواهد بود که اگر آن‌ها خواستند، بتوانند عالم اسلام را تحت تأثیر خودشان قرار بدهند. ولایت پس دو رویه دارد. ولایت قرآنی. یک رویه اینکه در داخل جامعه اسلامی همه عناصر بایستی به سوی یک هدف، به سوی یک جهت، با یک راه، با یک گام قدم بردارند. در خارج از جامعه اسلامی، امت اسلامی بایستی با همه بلوک‌ها و جناح‌های ضد اسلامی، پیوندهای خود را بگسلد...

### بعد سوم ولایت: پیوستگی با امام

اینی که ما ارتباط با امام را این قدر مهم دانستیم، اینی که ما فرمان امام را در همه شئون زندگی جامعه نافذ دانستیم، این برای چیست؟ از کجا در می‌آید؟ این جا قرآن با ما حرف می‌زند... اگر بخواهد یک جامعه‌ای و یک امتی، که ولایت قرآنی را به این معنا داشته باشد، یعنی بخواهد تمام نیروهای داخلی‌اش در یک جهت، به سوی یک هدف، در یک خط به راه بیفتند و بخواهد تمام نیروهای داخلی‌اش علیه قدرت‌های ضد اسلامی در خارج بسیج بشود، احتیاج دارد به یک نقطه قدرت متمرکز در متن





جامعه اسلام، به یک نقطه‌ای احتیاج دارد که تمام نیروهای داخلی به آن نقطه بپیوندند، همه از آن جا الهام بگیرند و همه از او حرف بشنوند و حرف گوش کنند، و او تمام جوانب مصالح و مفاصد را بداند تا بتواند مثل یک دیده‌بان نیرومند قوی دستی و قوی چشمی، هرکسی را در جبهه جنگ، به کار مخصوص خودش بگمارد. لازم است یک رهبری، یک فرماندهی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد که این قدرت بداند از شما چه برمی‌آید، از من چه برمی‌آید، از انسان‌های دیگر چه برمی‌آید، تا به هرکسی آن کاری را که برای او لازم است، بگوید عمل بکن.

مثلاً در مقام تشبیه، اگر بخواهم تشبیه کنم؛ این کارگاه‌های قالی بافی را دیده‌اید؟ یک عده نشسته‌اند دارند قالی می‌بافند، هرکسی دارد کار می‌کند، ... اگر يك چنین قدرت متمرکزی وجود نداشته باشد، این قالی چه جوری در می‌آید؟! ...

**در جامعه اگر بخواهد همه نیروها به کار بیفتند و همه در يك جهت به کار بیفتند و هیچ يك از نیروها هرز نرود و همه نیروهای جامعه به صورت يك قدرت مترکمی، به مصالح جمعی بشریت به کار بیاید و جامعه بتواند مثل مشت واحدی باشد، در مقابل جناح‌ها و صف‌ها و قدرت‌های مخاصم؛ اگر این‌ها را بخواهد داشته باشد، احتیاج دارد به يك قدرت متمرکز. به یک دلی احتیاج دارد، به یک قلبی احتیاج دارد این جامعه و این پیکر عمومی امت اسلام. البته شرایطی هم دارد. باید خیلی آگاه باشد، باید خیلی بداند، باید خیلی باتصمیم باشد، باید چشمش دارای يك دید دیگری باشد، بایستی از هیچ چیزی در راه خدا نهراسد، بایستی وقتی لازم شد خودش را هم فدا کند؛ ما اسم يك چنین موجودی را چه می‌گذاریم؟ امام.**



امام یعنی آن حاکم و پیشوایی که از طرف پروردگار در جامعه معین می‌شود. اینی که می‌گوییم از طرف خدا یعنی چه؟ یعنی یا خدا به نام و نشان معین می‌کند، مثل اینکه امیرالمؤمنین را، امام حسن را، امام حسین را، بقیه ائمه را معین کرده؛ خود پیغمبر هم يك امام است؛ خود پیغمبر هم يك امام است؛ «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»، خدای متعال به ابراهیم می‌گوید، من تو را امام قرار دادم. امام یعنی آن پیشوا و حاکم و رهبر در يك جامعه. يك وقت این امام را خدا با نام و نشان معین می‌کند، می‌گوید بعد از پیغمبر باید علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ مثلاً باشد. يك وقت امام را خدای متعال به نام معین نمی‌کند، به نشان معین می‌کند. مثل چه؟ مثل فرمایش امام عَلَيْهِ السَّلَامُ، «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ»؛ امام معین کرد دیگر، این هم امام است. آن فقیه‌ی که جانشین امام منصوص است، خود امامی است، منتها امامی است که با نام معین نشده، با نشان معین شده، هرکسی که این نشان بر او تطبیق کرد، او می‌شود امام؛ کلمه امام را خواستم معنا کنم برایتان. امام یعنی پیشوا، یعنی حاکم، یعنی زمامدار، یعنی آن کسی که هر جا او برود، انسان‌ها دنبالش می‌روند؛ که باید از سوی خدا باشد، عادل باشد، منصف باشد، بادین باشد، بااراده باشد و از این قبیل حرف‌هایی که در زمینه امامت هست، که حالا در آن مقام نیستیم.

پس اصل ولایت قرآنی ایجاب کرد، چه چیزی را؟ وجود امام را. هنوز تمام نشده حرف، دقت کنید. اگر بخواهد این پیکر بزرگ، که اسمش امت اسلامی است، زنده بماند، موفق بماند، همیشه پایدار باشد، باید

۱. سوره مبارکه بقره، آیه ۱۲۴.

۲. امام حسن عسکری علیه السلام.





چه کار کند؟ باید ارتباطش با این مرکز، با این قلب متحرك و پرهیجان، همه آن، همیشه، مستحکم، نیرومند، برقرار باشد. پس ولایت یعنی چه؟ درست دقت کنند همه، بُعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر يك از آحاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباط چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش‌ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیت‌ها و حرکت‌ها او را پیروی کردن.

پس ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ یعنی در افکار پیرو علی باشی؛ در افعال پیرو علی باشی، تو را با علی بن ابی طالب ع رابطه‌ای نیرومند، مستحکم، خلل‌ناپذیر پیوند زده باشد، از علی جدا نشوی؛ این معنای ولایت است. خوب فهمیدید ولایت چیست؟ اینجاست که می‌فهمیم معنای این حدیث را، «وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي» ولایت علی بن ابی طالب حصن و حصار من است. از قول خدا. «فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» هر که داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمون خواهد ماند. بسیار حرف جالبی است...

### تبیین قرآنی ابعاد سه گانه ولایت

اگر درست دقت کنید برادرها، این معنایی که از ولایت بنده گفتم، دقیق‌ترین و ظریف‌ترین معنایی است که درباره ولایت می‌شود تشریح کرد، می‌شود بیان کرد؛ از قرآن هم این درمی‌آید. حالا گوش کنید تا من آیات قرآن را برایتان بخوانم، که در این آیات قرآن از سوره مائده، هم به جنبه مثبت ولایت، یعنی پیوند داخلی، هم به جنبه منفی ولایت، یعنی قطع پیوندهای خارجی، هم به آن بُعد دیگر ولایت، یعنی ارتباط و اتصال با





ولئى - ولئى یعنی آن قطب، یعنی آن قلب، یعنی آن حاکم و امام. به همه این چیزها اشاراتی رسا شده، حالا دقت کنید تا مطلب به دست بیاید.

### ۱. عدم پیوستگی خارجی

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، «لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ» یهود و نصارا را، یهودیان و مسیحیان را اولیای خود مگیرید. اولیا جمع ولی است، ولی از ولایت است؛ ولایت یعنی پیوستگی، ولی یعنی پیوسته و پیوند زده. یهود و نصارا را پیوند خوردگان و پیوستگان با خود مگیرید، انتخاب مکنید. «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آن‌ها بعضی اولیا و هم جبهگان و پیوستگان بعضی دیگرند. نگاه نکنید که بلوک‌هایشان از همدیگر جداست؛ در معنا، برای ضدیت با اصالت‌های شما، همه یک جبهه‌اند. «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» بعضی هم جبهه بعضی دیگرند. «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ» هرکس تولى کند با آنان. تولى یعنی ولایت را پذیرفتن، از باب تَفَعَّلَ. هرکسی که قدم در وادی ولایت آن‌ها بگذارد و پیوند بزند خودش را با آن‌ها، مرتبط کند خودش را با آن‌ها، رابطه برقرار کند، «فَإِنَّهُ مِنْهُمْ» بی‌گمان او خود از آنان است. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و خدا مردمان ستمگر را هدایت نخواهد کرد.

«فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آن کسانی که در دل‌هایشان بیماری هست، ترجمه کردیم بیمار دلان، «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آن کسانی که در دل، بیماری و مرض دارند، آن‌ها را می‌بینی؟ «يُسَارِعُونَ فِيهِمْ» می‌شتابند در میان جبهه دشمنان دین، قناعت نمی‌کنند به اینکه بروند طرف آن‌ها، بلکه می‌شتابند؛ قناعت نمی‌کنند به اینکه تا پهلویشان بروند، می‌روند تا





آن اعماق جبهه‌شان. اگر بپرسی آقا چرا این قدر با دشمن دین می‌سازی؟ با کسی که می‌دانی ضد دین است، چرا ضدیت که نمی‌کنی هیچ، دوستی هم به خرج می‌دهی؟ اگر این را از او بپرسی، در جوابت چنین می‌گوید: «يَقُولُونَ نَخْشِي أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ» می‌گویند می‌ترسیم يك آسیبی به ما برسد؛ اگر دوستی نکنم، می‌ترسم به من آسیبی برسانند یا برساند. چقدر به گوش آدم آشناست این حرف‌ها. «نَخْشِي أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ» می‌ترسیم برایمان دردسری درست بشود، می‌ترسیم برایمان اسباب زحمتی درست بشود؛ ببینید چه کلمات آشنایی است، همین است «نَخْشِي أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ».

خدا در جواب این‌ها چه می‌گوید؟ می‌فرماید: «فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنَّ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ» امید است که خدا پیروزی را نصیب جبهه مؤمن کند، یا يك حادثه‌ای از پیش خود، به سود آنان پدید آورد. بعد که این کار بشود، آن وقت، «فَيُصِصِحُوا عَلَى مَا أَسْرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ»، تا این بدبخت‌هایی که با آن‌ها ساخته بودند، پشیمان بشوند، روسیاه بشوند، بگویند دیدی چه غلطی کردیم، اگر می‌دانستیم که جبهه مؤمن این جور پیروزمند و نیرومند خواهد شد، با دشمن دین، با دشمن خدا نمی‌ساختیم؛ خودمان را بی‌آبرو نمی‌کردیم.

«وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا» بعد از آنی که آن‌ها خودشان را مفتضح کردند و با دشمنان ساختند، مؤمنین چه می‌گویند؟ آن کسانی که ایمان آوردند می‌گویند: «أَهْوَلَاءَ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ آيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ»، مؤمنین، بیچاره‌ها در بهت و حیرت فرو می‌روند، !! همین‌ها بودند، این چهره‌های خوش‌ظاهر و موجه، قسم می‌خوردند، با سوگندهای غلاظ و شداد که ما با شما ایم. هروقت با آن‌ها حرف می‌زدیم، هروقت به آن‌ها چیزی می‌گفتم،





می گفتند بله، ما هم با شما هم عقیده ایم، ما هم با شما اختلافی نداریم، ما هم همین حرفی که شما می زنید، می زنیم؛ در مقام بیان، این جور با آدم حرف می زدند؛ بعد معلوم شد که دل های این ها مریض بوده و علی رغم ظاهر نیکشان، دل های چرکین و سیاه و نفاق آمیز داشتند. مؤمنین آن روز می گویند عجب! ببین چه قَسَمی می خوردند این ها. همان هایند این ها؟ **«أَهْوَاءَ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ آيْمَانِهِمْ»** آیا همین ها هستند، آن هایی که سوگند می خوردند به خدا، سوگندهایی سخت و غلیظ؟ **«إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ»** که با شما هستند. با شما هم عقیده و همفکرند. **«حَبِطَتِ أَعْمَالُهُمْ»** پوچ و بیهوده و نابود شد کارهایی که کرده بودند؛ **«فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ»** زیانکار گشتند، زیانکاران واقعی.

## ۲. پیوستگی داخلی

خب، این راجع به ارتباطات خارجی، حالا راجع به ارتباطات داخلی دقت کنید. **«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»** ای کسانی که ایمان آوردید، **«مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ»** اگر شما از دین خود باز برگردید، اگر این بار رسالت و مسئولیتی را که با ایمان به خدا پذیرفته بودید، از دوستان روی زمین بگذارید و آن را به سرمنز نرسانید؛ خیال نکنید که این بار به سرمنز نخواهد رسید؛ تصوّر باطلی خواهد بود این خیال؛ نه، این بار خدا به سرمنز خواهد رسید، منتها سعادتش را کس دیگری خواهد برد، جمعیت دیگری این افتخار نصیبشان خواهد شد که این بار را به منزل برسانند.

**«مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ»** هرکه از شما از دین خود بازگردد و مرتد شود، **«فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ»** خواهد آورد خدا مردمی را. این مردم همان مردم ایده آل اسلامی اند. آن جامعه ایده آل اسلامی، از لحاظ پیوندها و رابطه های







داخلی و خارجی این جورند که در این آیه آمده است. «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ» خدای متعال جمعیتی را پدید خواهد آورد که خودِ خدا آن‌ها را دوست می‌دارد، «وَيُحِبُّونَهُ» آن‌ها هم خدا را دوست می‌دارند. ما هم خدا را دوست می‌داریم؟ نه! این يك ذره محبتی که شما گاهی اوقات می‌گویی ای خدا قربانت بروم. که هیچ احتیاجی به این جور قربانی گفتن هم و قربانی کردن هم ندارد خدا. و تازه دروغ هم می‌گوییم ما، قربان خدا به هیچ صورت حاضر نیستیم برویم، این دوستی نیست. محبت خدا، «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» است. این قرآن است. اگر خدا را دوست دارید، از من که پیغمبرم متابعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد. پس «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»؛ یعنی این‌ها صد درصد تسلیم فرمان خدا بودند، که مورد محبت خدا بودند.

خُب، این يك خاصیت و صفت، که مهر و محبت میان آنان و خدا طرفینی است. «أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» فروتن هستند درمقابل مؤمنان؛ این نشانه کمال رابطه و پیوند صمیمانه است. درمقابل مؤمنین، درمقابل این توده مسلمانی که انباشته‌اند متن جامعه اسلامی را، هیچ‌گونه نخوتی، هیچ‌گونه غروری، هیچ‌گونه توقع زیادی‌ای، هیچ‌گونه داعیه بیخودی و پوچی در آن‌ها وجود ندارد. یعنی وقتی که درمقابل مردم قرار می‌گیرند، جزو مردمند، با مردمند، در راه مردمند، برای مردمند، خودشان را از میان مردم بیرون نمی‌کشند، در برج عاج قایم نمی‌شوند که از دور مردم را ببینند و برای مردم گاهی دلسوزی هم بکنند؛ در مردم، «أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»؛ خود را فروتن و کوچک می‌کنند درمقابل مؤمنان به خدا. «أَعَزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ» نقطه مقابل. درمقابل کافران و دشمنان دین و مخالفان قرآن، «أَعَزَّةٌ»

۱. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۳۱.





هستند؛ یعنی تأثیرناپذیر، یعنی سربلند، یعنی حصارى از فکر اسلامى دور خود پیچیده و کشیده که هیچ نفوذى از آن‌ها نپذیرند.

«يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ خاصیت دیگرشان این است که در راه خدا جهاد و مجاهدت می‌کنند، بی‌امان، بدون قید و شرط، همچنانی که در آیه هست. «وَلَا يَخَافُونَ أَلَمَ لَأِيمٍ» از ملامت هیچ ملامت‌گری هم نمی‌هراسند و نمی‌ترسند. ... «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِي مَن يَشَاءُ» این فضل و لطف و تفضل خداست که به هر که خواهد، می‌دهد، «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» خدا گشاده‌دست، گشوده‌دست و داناست.

### ۳. پیوستگی با امام

... روابط خارجی را گفت، پیوندهای داخلی را گفت، حالا قلب پیوندهای داخلی را بیان می‌کند؛ یعنی پیشوا را، رهبر را، امام را، می‌گوید «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»، ولی و قائم امر، آن کسی که تمام نشاط‌ها و فعالیت‌های جامعه و امت اسلامی به او باید برگردد و از او باید الهام بگیرد، خداست. خب خدا که مجسم نمی‌شود بیاید بین مردم بنشیند امر و نهی کند، دیگر کی؟ «وَرَسُولُهُ»؛ پیدا است که بین رسول و بین خدا هرگز رقابت و تنازع و تنافر هم که نیست؛ رسول، رسول اوست باز. خداست و رسولش، خب، رسول که همیشه باقی نمی‌ماند؛ «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَأَنْتُمْ مَيِّتُونَ» بعد از رسول چه؟ بعد از رسول هم داریم؛ «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن مؤمنان. کدام مؤمنان؟ هر کسی که ایمان آورد کافی است؟ نه، نشانه دارد. «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» اقامه نماز می‌کنند، «وَأُوْتُونَ الزَّكَاةَ» می‌دهند زکات را، «وَهُمْ رَاكِعُونَ»، او را حالیه گرفتند مفسرین؛ در حالی که در رکوعند، در حال رکوع زکات می‌دهند. یعنی چه

۱. سوره مبارکه زمر، آیه ۳۰.





کسی؟ یعنی امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب، به عنوان ولی معین می شود. حالا شما يك وقت این را از آیه استفاده می کنید، واو را واو حالیه می گیرید، خیلی هم خوب؛ اگر به فرض در این هم تشکیك بکنید، بگویید نه، مطلق مؤمنین را می خواهد بگوید که دارای این خصوصیت هستند. بنده سؤال می کنم: سمبل و رمز برای يك چنین کلّیتی چه کسی می تواند باشد در جامعه اسلامی؟ غیر از علی بن ابی طالب کسی را سراغ نداریم. در آن جامعه اسلامی، آن کسی که می توانست سمبل این گونه جناح ایمانی متقن و محکمی باشد، علی بن ابی طالب است؛ ولو آیه، فرض کنیم که به آن حضرت ناظر هم نباشد، اگر چه که ناظر است، به خاطر واقعیت تاریخی ای که نقل شده.

البته توجه آقایان باشد، این تذکر را من لازم شد که بدهم راجع به بحث دیروز یا بحث امروز؛ ما بحثمان اگر در باب امامت یا ولایت یا تکیه روی شیعه است، جنبه مثبت قضیه در نظر ماست، نه جنبه منفی قضیه. ما همین طور که مکرر گفتیم، لازم می دانیم که شیعه خودش را بشناسد، فکر خودش را بشناسد، ایمان خودش را هر چه بیشتر اسخ و نافذ بکند، این را معتقدیم.

ما که داریم بحث می کنیم، می خواهیم تشیع را اثبات کنیم، نمی خواهیم دیگران رانفی کنیم. نمی خواهیم بیخودی اختلاف فکری و سلیقه ای باز درست کنیم، نه. اما شما لازم است بفهمید که چگونه درك می کنید تشیع را؟ تشیع که می گویم، نگو با خودت که آقا حالا اسلام را ثابت کنید، تشیع باشد بعد، نه؛ آن تشیعی که من می گویم، غیر از اسلام چیز دیگری نیست، اسلام غیر از تشیع چیز دیگری نیست. اسلام را ده جور





می بینند بینندگان، يك جور دیدن، دیدنی ست که تشیع می بیند، اسلام واقعی همان است. برداشتی که شیعه از اسلام و قرآن دارد، آن برداشت، برداشت درست و منطقی و عادلانه و عاقلانه است. توجه دارید؟ بنابراین ما داریم اصول اسلامی را می گوئیم؛ به خیال خودمان و به نظر خودمان، اصول ایدئولوژیکی اسلام است این ها که داریم بحث می کنیم و بیان می کنیم. و گمان نمی کنم شما هم اگر فکر کنید، برخلاف این نظری داشته باشید. بنابراین مسائل مثبت و جنبه های مثبت قضیه مورد نظر ماست. ما اسلام را آن چنان که در مکتب تشیع می فهمیم و می شناسیم، داریم بیان می کنیم. کار نداریم حالا به جناح های دیگری که ممکن است جور دیگری بشناسند و بفهمند، بحث هم نمی کنیم با آن ها فعلاً، دعوا هم نداریم، تعارف هم نداریم، برادر هم هستیم، دست دوستی هم می دهیم، چرا؟ چون دشمن داریم، چون بیرون خانه دشمن ایستاده. ... این اختلاف را هم حرام می دانیم.

«أَتَمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»؛ خُب، حالا اگر ولایت را مراعات کردیم، چه کار می شود؟ اثری هم دارد برای ما؟ اگر ولایت را که دارای سه بُعد شد تا حالا؛ یکی حفظ پیوندهای داخلی، یکی قطع پیوند و وابستگی به قطب های متضاد خارجی، این دوتا، یکی هم حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، سه بعد ولایت را که بیان کردیم، حالا اگر این سه بُعد را مراعات کردیم، چگونه خواهد شد؟ آیه قرآن جواب می دهد به ما؛ «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» آن کسی که قبول ولایت کند با خدا و با رسولش و با کسانی که ایمان آورده اند، با مؤمنان این پیوند را





مراعات کردند و حفظ کردند و نگسستند، این‌ها غالبند، پیروزمندانند.<sup>۱</sup> از همه پیروزتر همین‌ها هستند و این‌ها ایند که بر همه جناح‌های دیگر غلبه خواهند داشت.

## نگاهی گذرا به مبحث بیست و دوم

ولایت دارای سه بُعد است:

اول: اتحاد و پیوستگی داخلی؛ همه‌ی آحاد و جناح‌های ملت موظفند تمام نیروها را در یک راه و یک هدف بسیج کرده و از تشتت و تفرقه که موجب هرزرفتن نیروهاست پرهیزند.

دوم: عدم پیوستگی با غیرمسلمانان؛ جهت جلوگیری از افتادن در خطر فرودست شدن و محروم ماندن از استقلال است و به معنای انزوای سیاسی جامعه اسلامی نمی‌باشد.

سوم: ارتباط و پیوستگی با امام؛ حفظ و رعایت دو بُعد قبلی در وهله‌ی اول مستلزم وجود یک قدرت متمرکز و مسلط و واحد تبلور یافته‌ی عناصر سازنده‌ی اسلام و در وهله‌ی دوم نیازمند اتصال جامعه‌ی اسلامی با آن مرکز و محوری باشد. در جامعه اسلامی به چنین شخصی امام گفته می‌شود.

۱. «وَالَّذِينَ آمَنُوا فَلَيْ حُزْبِ اللَّهِ الْعَالُونَ».





# مبحث بیست و سوم:

## بهشت ولایت

یک شنبه، ۲۱/۰۷/۱۳۵۳

۲۶ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری



### سؤالات

- ۱- اسلام برای تأمین وحدت در جامعه‌ی اسلامی چه سازوکاری را فراهم نموده است؟
- ۲- مسئولیت مومن در قبال ولایتمداری جامعه چیست؟
- ۳- انسان ولایتمدار و جامعه‌ی ولایتمدار چه خصوصیتی دارند؟
- ۴- محبت اهل بیت علیهم‌السلام و ولایت ایشان چه نسبتی با یکدیگر دارند؟
- ۵- چگونه می‌توان جامعه را ولایتمدار نمود؟







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا  
الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ (٥٧) وَإِذَا  
نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوا هُزُؤًا وَلَعِبًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ (٥٨) قُلْ يَا  
أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنفِقُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ أَمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلُ  
وَأَنْ أَكْثَرُكُمْ فَاسِقُونَ (٥٩) قُلْ هَلْ أُنبِئُكُمْ بِشَرِّ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ  
لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ يَمُوجَعَلُ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ أُولَئِكَ  
شَرُّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ (٦٠)

سوره مبارکه مائده

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ  
بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ (٧٨) كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَن مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا  
كَانُوا يَفْعَلُونَ (٧٩) تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ  
لَهُمْ أَنفُسَهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ (٨٠) وَلَوْ كَانُوا  
يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ لَبِئْسَ مَا اتَّخَذُوا هُمْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ  
فَاسِقُونَ (٨١)

سوره مبارکه مائده

## خلاصه مباحث قبلی

موضوعی که در دنبال بحث‌های گذشته، در زمینه ولایت قابل تذکر  
دادن است؛ اولاً یک معرفی اجمالی از جامعه دارای ولایت و فرد دارای ولایت  
است، ثانیاً نقش دورنمایی است از جامعه‌ای که در آن جامعه ولایت وجود  
دارد. در یکی دو روز گذشته که در این زمینه بحث کردیم، آنچه به دست



ما آمد از تدبّر در آیات قرآن. البته این تدبّر با استمداد و استنتاجی بود که بر اثر رابطه با معارف اهل بیت علیهم السلام در زمینه ولایت در ذهن ما وجود داشته است، بنابراین آنچه که عرض کردیم، یک خلاصه‌گیری، هم از قرآن است، هم از حدیث. خلاصه‌ای که از این حرف‌ها به دست آمد، این شد که ولایت دارای چند بُعد است، دارای چند جلوه است.

یکی این است که جامعه مسلمان، وابسته و پیوسته به عناصر خارج از وجود خود نباشد، پیوستگی به غیر مُسَلِم نداشته باشد، و البته توضیح دادیم که این پیوسته نبودن و وابسته نبودن یک حرف است، به طور کلی رابطه نداشتن، یک حرف دیگر است. هرگز نمی‌گوییم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر ببرد و با هیچ یک از ملت‌ها و کشورها و قدرت‌های غیرمسلمان رابطه‌ای نداشته باشد؛ نه، مطلب این نیست. مسئله، مسئله وابسته نبودن است، پیوسته و دنباله‌رو نبودن است، در قدرت‌های دیگر هضم و حل نشدن است، و خلاصه استقلال و روی پای خود ایستادن است.

یک جلوه دیگر و یک بدنه و رویه دیگر از ولایت، عبارت است از انسجام و اتصال و ارتباط بسیار شدید داخلی میان عناصر مسلمان؛ یعنی آن وقتی که جامعه اسلامی مطرح است برای بحث ما و ذهن ما، آنچه که ولایت به آن می‌گویند، عبارت است از یکپارچه بودن و یک جهت بودن جامعه اسلامی. همان طوری که در احادیث نبوی و غیرنبوی هست که «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ» مثل یک پیکر واحدی، مثل یک عمارت واحدی، مثل اجزای به هم پیوسته یک بنایی؛ مسلمان‌ها باید پیوسته به هم، جوشیده به هم، گره خورده به هم و خلاصه، دست واحدی باشند





درمقابل دست‌های دیگر و درمقابل تعارض‌ها و دشمنی‌هایی که پیش خواهد آمد. این مطلب را در آیه دیروز کاملاً مشاهده کردید. باز از آیات سوره مائده است که «إِذْ لَقِيَ الْمُؤْمِنِينَ آعِزَّةً عَلَى الْكَافِرِينَ»<sup>۱</sup>، در یک آیه دیگر از قرآن، همین مطلب باز به صورت واضح‌تری بیان شده، «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»<sup>۲</sup>. وقتی درمقابل جبهه خارجی قرار می‌گیرند، تو از آن‌ها چیزی استوارتر و خلل‌ناپذیرتر نمی‌بینی، تأثرناپذیرتر و نفوذناپذیرتر نمی‌بینی، مستقل؛ اما در جبهه‌های داخلی، که تعبیر جبهه اساساً درست نیست، چون جبهه‌بندی‌ای در داخل وجود ندارد. در داخل، میان بدنه‌ها و جناح‌های این پیکر عظیم اسلامی هیچ‌گونه نفوذناپذیری نیست، خلل و تأثرناپذیری نیست؛ بلکه به عکس، همه روی هم اثر می‌گذارند، همه یکدیگر را به سوی خیر و نیکی جذب می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پیروی هرچه بیشتر از حق می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پافشاری هرچه بیشتر در راه حق و مقاومت هرچه بیشتر درمقابل انگیزه‌های شر و فساد و انحطاط می‌کنند، همه همدیگر را نگه می‌دارند... ببینند آیا بین آن‌ها کسی هست که از لحاظ فکری، از لحاظ مادی، از لحاظ شناخت حق و حقیقت، ضعیف‌تر از دیگران باشد یا نه، اگر هست، همه بکوشند تا او را هدایت کنند، همه سعی کنند تا اینکه او را به راه راست بکشانند، خلاصه، یک خانواده با اعضا و افرادی صددرصد صمیمی. این هم یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت است که جامعه اسلامی به این صورت است.

یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهم‌تر این است و ضامن بقای ولایت به معناهای

۱. سوره مبارکه مائده، آیه ۵۴.

۲. سوره مبارکه فتح، آیه ۲۹.





اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعه اسلامی نیازمند یک مرکز اداره‌کننده با شرایطی خاص است. چون جامعه اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و متماسک باشند و هم در خارج مثل یک مُشتِ واحد، مثل یک بدنِ واحد، مثل یک تنِ واحد در مقابل جبهه‌های خارجی جلوه‌گری بکنند، چون این وحدت در جامعه اسلامی لازم است؛ و وحدت، بدون تمرکز نیروی اداره‌کننده ممکن نیست. اگر چنانچه بر هر گوشه‌ای از گوشه‌های این عالم اسلام، یک عاملی، یک قدرتی، یک قطبی حکومت بکند، اجزای این پیکر از یکدیگر وا می‌روند، از هم جدا می‌شوند، در یک راه حرکت نمی‌کنند. عیناً مثل این می‌شود که ارگانیسم اعصاب اداره‌کننده انسان، از وضع کنونی تبدیل شود به اینکه مثلاً دو دستگاه فرماندهی اعصاب در وجود انسان باشد؛ یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ؛ ... این جا دستِ راست و چپ، دیگر باهم هماهنگی نخواهند داشت ...

جامعه اسلامی اگر بخواهد دشمنان را به جا، به وقت و خوب دفع بکند؛ یک گوشه جامعه اسلامی امروز به فکر دفع کردن دشمن بیفتد، یک گوشه دیگر پس‌فردا بیفتد، باز فایده‌ای ندارد ...

آن مرکزی که در بطن جامعه و متن جامعه اسلامی، همه جناح‌ها را اداره می‌کند، هرکسی را به کار لایق به شأن خودش مشغول می‌کند، از تعارض‌ها جلوگیری می‌کند، نیروها را به یک سمت هدایت می‌کند؛ او باید از سوی خدا باشد، باید عالم باشد، باید آگاه باشد، باید مأمون و مصون باشد، باید یک موجود تبلور یافته‌ای از تمام عناصر سازنده اسلام باشد، باید مظهر قرآن باشد؛ اسم او را چه می‌گذاریم؟ اسم او را می‌گذاریم ولی. پس ولایت در





جامعه اسلامی، به آن دو صورتی که عرض کردم، ایجاب می‌کند که ولی‌ای در جامعه وجود داشته باشد. این هم یک بُعد و یک بدنه و یک رویه دیگر از ابعاد مسئله ولایت. این توضیح بحث‌های گذشته بود.

مسئله‌ای که بعد از این پیش می‌آید، این است که بنده و جناب‌عالی آیا دارای ولایت هستیم یا نه؟ من و شما ممکن است دارای ولایت باشیم، آیا مجموعاً جامعه ما دارای ولایت هست یا نیست؟ مگر فرق می‌کند آقا؟ بله، ممکن است یک عضوی به خودی خود سالم باشد، اما سالم بودن یک عضو، اولاً نه به معنای سالم بودن همه بدن است، این یک مطلب، ثانیاً یک عضو سالم اگر در یک بدن غیر سالم قرار گرفت، نمی‌تواند همه محسنات یک عضو سالم را دارا باشد، این دو نکته. اول ببینیم یک انسان با ولایت چه جور آدمی است، تا بفهمیم آیا شخص بنده، شخص جناب‌عالی، دارای ولایت هستیم یا نه. اگر چنانچه ثابت شد، روشن شد ان‌شاءالله که بنده و شما دارای ولایتیم، بعد باید بپردازیم ببینیم که جامعه چگونه باید باشد تا دارای ولایت باشد.

هیچ مانعی ندارد؛ مانعی ندارد، یعنی ممکن است، منظورم این است؛ نه اینکه اشکالی ندارد، خیلی اشکال دارد، اما هیچ مانعی ندارد که بتوانیم فرض کنیم یک انسان دارای ولایت را در یک جامعه بی‌ولایت. آیا این انسان مسئولیتش تمام شده است؟ همین‌که خود او دارای ولایت است، ولو در جامعه محروم و عاری از ولایت زندگی می‌کند، این زندگی، یک زندگی مطلوب است؟ و آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در یک جامعه‌ای زندگی کرد که آن جامعه بی‌ولایت است، و او در مقابل بی‌ولایتی جامعه مسئولیت احساس نکرد، همین عدم احساس مسئولیت، ولایت



خود او را هم مصدوم و خراب نمی‌کند؟ این‌ها یک تیتراهایی است که شما مردِ مسلمان، زنِ مسلمان، مخصوصاً جوانِ مسلمان باید رویش فکر کنید. ممکن است بنده آن قدر فرصت و مجال نداشته باشم که هر تک‌تکِ این‌ها را برایتان شرح بدهم، و اگر بخواهم هر تک‌تکِ این‌ها را برای شما شرح بدهم تا اینکه همه افرادی که این‌جا هستند، مطلب را درست بفهمند، این لازم دارد که هر یکی از این تیتراها را یک روز مثلاً بحث کنیم، و من وقتم این قدر نیست.

مسئله این است که اولاً ببینیم یک انسان دارای ولایت، چگونه انسانی است؟ من چه جور می‌باشم، دارای ولایتیم؟ چه جور می‌باشم، دارای ولایت نیستم؟ این یکی؛ ثانیاً ببینیم چگونه باشیم ما، جامعه، هیئت اجتماعی انسان‌هایی که یک‌جا جمع شدند، تا دارای ولایت باشیم و چگونه دارای ولایت نخواهیم بود؟ در چه صورتی یک جامعه، جامعه ولیّ و متولیّ و موالیّ است، به صورتی که اسلام دستور داده و در چه صورتی و در چه شرایطی از ولایت محروم است، آن ولایتی که اسلام گفته.

... مسئله سوم، آیا یک انسانی که دارای ولایت است، تکلیف خودش با ولایت داشتن شخص خودش تمام شده دیگر؟ تکلیف ندارد که جامعه دارای ولایت بسازد؟ این هم یک مسئله.

مسئله چهارم اینکه اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود، در یک جامعه محروم از ولایت زندگی می‌کرد و احساس تکلیفی نمی‌کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همینی که در فکر نیست که دیگران را هم دارای ولایت درست کند، همین به فکر نبودن، آیا خود این، ولایت او را ضعیف





نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده؟ این هم یک مسئله دیگر است. این مسائل را باید بحث کنیم. حالا من یکی، دوتا از این‌ها را مطرح می‌کنم، بحث می‌کنم، صحبت می‌کنم. البته وقتی که این بحث شد، آن وقت مقایسه کنید در ذهن خودتان این معنای مترقی عالی جالبِ خردپسندِ قرآن فرموده حدیث گفته ولایت را، با آن معنایی که آدم تنبل از کار بگریز راحت طلبِ سهل‌گرایِ سهولت طلب، برای ولایت پیش خودش تصوّر می‌کند.

### خصوصیات انسان ولایتمدار

عده‌ای خیال می‌کنند که دارای ولایت بودنِ یک آدم به این است که آدم فقط در مجالس اهل بیت علیهم‌السلام گریه کند. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که وقتی اسم اهل بیت علیهم‌السلام می‌آید، پشت سرش حتماً «علیهم‌السلام» را بگوید؛ فقط همین و بس. **خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل بیت علیهم‌السلام در دل انسان باشد، همین و بس.** بله، محبت اهل بیت علیهم‌السلام را داشتن، واجب و فرض است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن، بسیار جالب و لازم است. به نام این‌ها مجلس به پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آن‌ها را گفتن، شادی آن‌ها را گفتن، گریستن بر بزرگواری‌های آن‌ها، بر شهامت‌های آن‌ها، بر مظلومیت‌های آن‌ها، همه این‌ها لازم است، اما همه این‌ها ولایت نیست؛ ولایت از این بالاتر است. آنی که در مجلس سیدالشهدا صلوات الله وسلامه علیه می‌نشیند و اشک می‌ریزد، کار خوبی می‌کند که اشک می‌ریزد، اما کار بدی می‌کند که اشک ریختن را کافی می‌داند برای دارا بودن ولایت. درست بفهمید چه می‌گوییم. آن کسانی که ذهنشان تحت تأثیر تلقینات



و القائنات مغرضانه یا جاهلانه بعضی از دست‌های مزدور و مغرض است، درست دقت کنند. گفته نشود که با گریستن بر سیدالشهدا کسی مخالف است، نه. اگر هم کسی مخالف باشد، ما مخالف نیستیم، ما طرفداریم. ما می‌گوییم که گریستن بر امام حسین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه‌گاهی می‌تواند یک ملت را نجات بدهد...

آن ولایتی که انسان را به بهشت می‌برد، این نیست. البته گریه کردن بر امام حسین یکی از گوشه‌ها، شعبه‌ها، بخش‌های بسیار دور اصل بسیار مهم ولایت، می‌تواند به حساب بیاید. یک عده‌ای واقعاً از روی جهالت و ان‌شاء‌الله از روی جهالت، نه از روی غرض، این مسائل را مطرح می‌کنند. مسئله گریه را، مسئله عرض کنم که دشمنی‌های زبانی با دشمن‌های اهل بیت علیهم‌السلام را، نه دشمنی‌های فکری، مسائلی از این قبیل را مطرح می‌کنند، مسائل سطحی باب ولایت و تشییع را مطرح می‌کنند و منحصر می‌کنند ولایت را به این‌ها، و شگفتا که ولایت‌فهم‌ها و ولایت‌شناس‌ها و ولایت‌دارها را با همین حربه می‌کوبند؛ این خیلی خوشمزه است. منحصر می‌کنند ولایت را در یک نطاق و محدوده تنگ و کوچکی که شایسته این اصل مهم اسلامی نیست.

**ولایت در یک انسان، به معنای وابستگی فکری و عملی هر چه بیشتر و روزافزون تر با ولی است.** ولی را پیدا کن، ولی خدا را بشناس، آن کسی که او ولی حقیقی جامعه اسلامی است، او را مشخص کن، بعد از آنی که مشخص کردی، شخصاً از لحاظ فکر، از لحاظ عمل، از لحاظ روحیات، از لحاظ راه و رسم و روش، خودت را به او متصل کن، مرتبط کن، دنبالش راه بیفت، حرکت بکن. اگر تلاش تو تلاش او، جهاد تو جهاد او، دوستی تو دوستی







او، دشمنی تو دشمنی او، جبهه بندی های تو جبهه بندی های او باشد؛ تو دارای ولایتی. دو کلمه و آسان. فهمیدید که چه گفتم؟ آدم دارای ولایت این است؛ ولی را بشناسد، فکر ولی را بداند، با ولی همفکر بشود، عمل ولی را بشناسد، با ولی هم عمل بشود، دنبال او راه بیفتد، خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولی کند، این با ولایت است.

کدام حاضرید دست بلند کنید بگویید من دارای ولایتیم، مرد و مردانه؟ و کدام حاضریم مرد و مردانه، اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را منحصر کردیم فقط در اینکه در دلمان مهر علی بن ابی طالب است و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین می ریزیم، ولو اینکه عمل مان ضد عمل علی است، فکر و اندیشه مان ضد فکر و اندیشه علی است. ما اسم این را گذاشتیم ولایت؟ برای خودمان یک افسانه ای، یک اسطوره ای، یک خرافه ای درست کردیم و دل خودمان را به آن خوش کردیم، خودمان را دانستیم از جمله موالی علی بن ابی طالب علیه السلام و دارای ولایت، و خوشحال که تمام آنچه برای موالی علی بن ابی طالب هست، برای خودمان آن ها را مسلم و قطعی می دانیم. این خیلی جفاست، این خیلی ظلم است به حق علی بن ابی طالب. این خیلی ظلم است به حق اسلام، چون ولایت برای اسلام است و این خیلی ظلم است در حق این اصل بزرگ، اصل ولایت. حاضر هم نیستیم ولایت را بفهمیم.

اینی که امام صادق صلوات الله وسلامه علیه موالیان خود را، آن کسانی که دارای ولایتند، قدرشان را می شناسد، برایشان احترام قائل می شود، ولایت را با عمل می داند، می گوید: آن کسی که دارای عمل است، ولی ما اوست؛ آن کسی که دارای عمل نیست، عدو ما اوست؛ این بر همین اساس است.





چون ولایت را امام صادق آن جووری معنا می‌کند، چون ولایت در فرهنگ امام صادق فرق دارد با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که به نام امام صادق دارد زندگی می‌کند. باهم تفاوت دارند این‌ها. چرا بنده و شما نفهمیم معنای ولایت را؟ چرا عمیقانه درک نکنیم این اصل اسلامی را تا باز هرچه بیشتر در رکود و جمود و خمود و عقب ماندگی و دوری از اسلام و دوری از دنیا و آخرت نمانیم، چرا؟ می‌ترسم خودمان را به امید بهشت، عمری در دوزخ دنیا نگه داریم، و آن وقتی که جان می‌دهیم که وقت مجسم شدن آرزوها و آمال دور و دراز ماست، آن جا هم از بهشت خبری نباشد؛ چقدر مایه حسرت است. ولایت یک انسان، پیوستگی و وابستگی مطلق اوست به ولی؛ باید وابسته و پیوسته باشد، این یک.

### خصوصیات جامعه ولایتمدار

و اما ولایت یک جامعه به چیست؟ ولایت یک جامعه به این است که ولی در آن جامعه، اولاً مشخص باشد، بدانند که این است ولی، این یک؛ ثانیاً منشأ و الهام بخشی همه نیروها، نشاطها، فعالیت‌های آن جامعه باشد. قطبی باشد که همه جوی‌ها و سرچشمه‌ها از او سرازیر می‌شود. مرکزی باشد که همه فرمان‌ها را او می‌دهد و همه قانون‌ها را او اجرامی‌کند. نقطه‌ای باشد که همه رشته‌ها و نخ‌ها به آن جا برگردد، همه به او نگاه کنند، همه دنبال او بروند. موتور زندگی را او روشن بکند در این جامعه، راننده و پیش‌قراول کاروان زندگی در جامعه، او باشد. این جامعه، جامعه دارای ولایت است.

امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر، بیست و پنج سال زمام اجتماع را در دست نداشت. جامعه اسلامی بعد از پیغمبر، بیست و پنج سال دارای ولایت





نبود؛ تمام شد رفت. در آن جامعه، سلمان شخصاً دارای ولایت بود، ابی ذر شخصاً دارای ولایت بود، مقداد شخصاً دارای ولایت بود، آن دیگری شخصاً دارای ولایت بود، اما جامعه اسلامی چطور؟ جامعه اسلامی بعد از پیغمبر، بیست و پنج سال دارای ولایت نبود. بعد امیرالمؤمنین رسید به حکومت، جامعه اسلامی شد دارای ولایت. چقدرش؟ همان قدری که علی در آن قدر، در آن بخش، در آن قسمت، منشأ و الهام بخش و بستر فرمان ها و مقررات و معرفت ها و شناخت ها بود. ولایت یک اجتماع به این است. هروقتی که امام در جامعه حکومت می کند، آن وقتی که امام منشأ امر و نهی در جامعه می شود، آن وقتی که همه رشته ها از امام ناشی می شود، آن وقتی که امام دارد عملاً جامعه را اداره می کند، آن وقتی که پرچم جنگ را امام می بندد، آن وقتی که فرمان حمله را امام می دهد، آن وقتی که قرارداد صلح را امام می نویسد، آن وقت جامعه، جامعه دارای ولایت است؛ و در غیر این صورت، جامعه دارای ولایت نیست. این هم جامعه دارای ولایت.

### تکلیف انسان ولایتمدار

**حالا اگر ولایت دارید، شکر خدا بکنید؛ اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید.**  
 اگر این چنین نعمتی بر سر شما هست، خدا را شکر کنید. بزرگ تر از نعمت ولایت، نعمتی نیست. تشریح می کنم حالا برایتان که چطور بزرگ تر از ولایت نعمتی نیست. اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید، تأمین کنید ولایت را در شخص خودتان و در جامعه بشری. سعی کنید که علی وار زندگی کنید، سعی کنیم که دنبال علی راه بیفتیم، سعی کنیم که میان خودمان و علی که ولی خداست، پیوند برقرار کنیم. این ها کوشش دارد، تلاش دارد، مجاهدت دارد، خون دل خوردن دارد. و بگوییم به شما که ائمه هدی علیهم السلام



بعد از شهادت امیرالمؤمنین، یک سره در راه ولایت کوشیده‌اند، یک سره تمام تلاش ائمه برای این بوده که ولایت را زنده کنند. جامعه اسلامی را احیا کنند، این نهالی را که به نام انسان در این مزرع، در این باغستان، در این نهالستان غرس شده، با آب گوارای جان بخش حیات آفرین ولایت، زنده و سرسبز و بالنده کنند. این تلاش ائمه بوده، از راهش، با شکل لازم. برای ولایت یک جامعه تلاش کردن، معنایش این نیست که بنشینیم مدام چانه بجنبانیم و مدام لق دهنی کنیم و فحش به زید و عمرو بدهیم، به این و آن. با این کارها ولایت درست نمی‌شود، با این کارها از ولایت دورتر می‌افتیم. **راهش این است که تلاش کنیم برای قدرت دادن به ولی اسلام**، به ولی‌ای که خدا گفته. دیروز معین کردم که ولی‌ای که خدا گفته، چه جوری است. دیروز گفتم یک ولی را خدا با نام می‌گوید، یک ولی را خدا با نشان می‌گوید. یک وقت هست علی بن ابی طالب علیه السلام حسن بن علی علیه السلام حسین بن علی علیه السلام تا آخر ائمه، به نام و خصوصیات مشخص می‌شوند؛ یک وقت هست که نه، با نام مشخص نمی‌شوند، خود آن ولی‌ای که با نام مشخص شده است، می‌گوید: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ»، این جوری مشخص می‌کند. ولی، ولی است؛ این هم از طرف خداست، آن هم از طرف خداست. منتها او را با اسم معین کرده‌اند، این را با اسم معین نکرده‌اند، این را خصوصیاتش را گفته‌اند. شما خودت حساب کردی، اندازه کردی، قواره گرفتی، الگو را گذاشتی، دیدی درآمد حضرت آیت‌الله العظمی آقای بروجردی مثلاً. توجه کردید؟ وقتی که انسان بنا داشت که قوانین اسلامی و مقررات الهی را در جامعه، به صورتی که ولایت حکم می‌کند، زنده و احیا





بکند، آن وقت می‌گردد راهش را پیدا می‌کند. می‌گردد، روش‌ها و شیوه‌هایی که دنیا بر دوش انسان و برگردن انسان می‌گذارد، آن‌ها را یاد می‌گیرد. حالا ما بحث در شیوه‌ها و روش‌ها نداریم، اصلش را بحث می‌کنیم.

### ثمرات و نتایج جامعه ولایتمدار

آن وقت اگر جامعه‌ای دارای ولایت شد، چه می‌شود؟ خوب است در یک کلمه بگوییم: مرده‌ای است که دارای جان خواهد شد. همین یک کلمه کافی است. یک مرده را شما در نظر بگیرید، این بی‌جان افتاده آن‌جا. مغز دارد، کار نمی‌کند. چشم دارد، نمی‌بیند. دهان دارد، غذا را هضم و بلع نمی‌کند. معده و کبد و جهاز هاضمه دارد، اما غذا را جذب نمی‌کند. رگ دارد، خون در آن نمی‌گردد؛ خون دارد و در آن نمی‌گردد، چرا؟ چون جان ندارد. دست دارد، اما همین مورچه ریز را هم از خودش دفع نمی‌کند. پا دارد، حاضر نیست از آفتاب به سایه برود، نمی‌تواند. یک مرده دیگر، یک مرده، جان که دمیده شد، مغز کار می‌کند، اعصاب کار می‌کند، دست می‌گیرد، دهان می‌خورد، معده هضم می‌کند، دستگاه گوارش جذب می‌کند، خون می‌چرخد و می‌گردد، نیرو را به همه بدن می‌رساند، بدن را گرم می‌کند، او را در تلاش می‌اندازد، راه می‌رود، دشمن را می‌کوبد، دوستی‌ها را جلب می‌کند، خود را هرچه بیشتر کامل‌تر و آبادتر می‌کند.

این مثل را در مقام فهمیدن اهمیت ولایت در یک جامعه، بگذارید مقابل چشمتان. پیکر مرده انسان را بردار، یک جامعه انسانی را بگذار سر جایش؛ روح را بردار، ولایت را بگذار سر جایش. جامعه‌ای که ولایت ندارد، استعدادها در این جامعه هست، اما یا خنثی می‌شود، به هدر می‌رود، نابود می‌شود، هرز می‌شود یا بدتر، به زیان انسان به‌کار می‌افتد. مغز دارد و





می اندیشد، اما می اندیشد برای فسادآفرینی، می اندیشد برای انسان کشی، می اندیشد برای عالم سوزی، می اندیشد در راه بدبخت کردن انسان ها، می اندیشد برای محکم کردن پایه های استثمار و ظلم و استبداد. چشم دارد انسان، اما آنچه باید ببیند، نمی بیند، و آنچه باید نبیند، می بیند. گوش دارد، اما سخن حق را نمی شنود، اعصاب، سخن حق را به مغز نمی رساند. مغز فرمانی برطبق حق به جوارح و اعضا نمی دهد. جوارح و اعضا عملی برطبق حق در عالم انجام نمی دهند. شرایط عالم اجازه کار برطبق حق به انسان نمی دهند. این جامعه بی ولایت است...

**جامعه دارای ولایت، جامعه ای می شود که تمام استعداد های انسانی را رشد می دهد. همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، این ها را بارور می کند. نهال انسانی را بالنده می سازد. انسان ها را به تکامل می رساند. انسانیت ها را تقویت می کند. در این جامعه، ولی یعنی حاکم، همان کسی که همه سررشته ها به او برمی گردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا می کند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود می آورد. سعی می کند نیکی ها را اشاعه بدهد، سعی می کند بدی ها را محو و ریشه سوز کند.**

**«الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ»**، آیه قرآن است؛ آن کسانی که اگر در زمین متمکنان سازیم، **«أَقَامُوا الصَّلَاةَ»**، ذکر خدا، نماز سمبلی برای ذکر خدا و توجه و جهت گیری خدایی یک جامعه، **«أَقَامُوا الصَّلَاةَ»** نماز را به پا می دارند، به سوی خدا می روند، جهت گیری شان را برطبق جهت گیری خدا فرموده و خدادستور داده قرار می دهند. **«وَأَتُوا الزَّكَاةَ»**، تقسیم عادلانه ثروت، زکات می دهند. به احتمالی و به گمانی که در ذهن من است، زکات در قرآن

۱. سوره مبارکه حج، آیه ۴۱.





دامنه‌اش خیلی وسیع‌تر است از آنچه که در ذهن‌ها وجود دارد. احتمال می‌دهم من، البته این احتمال است‌ها، هنوز یقین هم درست ندارم خودم، شما هم به‌عنوان یک مطلب یقینی تلقی نکنید این را، احتمال می‌دهم که اصطلاح زکات در قرآن، شامل همه انفاقات و صدقات مالی باشد. قرائنی هم البته پیدا کردم، نه به قدری که یقین کنم به این مطلب و به‌طور قاطع بگویم. به‌هرحال یک چنین احتمالی در ذهنم است.

«آتُوا الزَّكَاةَ» و به‌طور کلی، مسلم به‌معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد می‌کنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که می‌گوید زکات موجب تعدیل ثروت است. «وَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ»، اشاعه نیکی‌ها، گستردن کارهای خوب، «وَنَهَوَا عَنِ الْمُنْكَرِ»، ریشه‌کن کردن منکرها. ما خیال می‌کنیم امر به معروف و نهی از منکر به‌معنای این است که بنده، به جناب‌عالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید، فلان کار خوب را انجام بدهید. فقط همین امر کردن و گفتن. درحالی‌که امر کردن و گفتن، یکی از جلوه‌های امر به معروف و نهی از منکر است. به امیرالمؤمنین گفتند که با معاویه چرا می‌جنگی؟ حدیثش مفصل است نمی‌خوانم. گفت برای خاطر اینکه امر به معروف و نهی از منکر واجب است. خوب گوش بدهید، استنتاج کنید. آقا در جنگ صفین با معاویه چه کار داری آخر؟ برو طرف کوفه، آن هم برود طرف شام. فرمود که خدا امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده است. امام حسین از مدینه بلند می‌شود، آقا کجا می‌روی؟ «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ» می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع و چقدر از نظر ما کوچک و ضیق و تنگ است. به‌هرحال وقتی که ولایت در جامعه‌ای بود، این‌ها هم انجام





می‌گیرد، اقامه صلاه، ایتای زکات، امر به معروف، نهی از منکر و خلاصه، پیکر بی‌جان، جان و روح و حیات می‌یابد.

## نگاهی گذرا به مبحث بیست و سوم

دایره‌ی معنایی ولایت بسیار وسیع و گسترده است و نباید آن را به محبت صرف محدود کرد. انسان ولایتمدار علاوه بر صفای باطنی و داشتن محبت، باید ولی را بشناسد و در فکر و عمل پیوسته و وابسته به ولی بوده و تبعیت تمام و کمال از امام نماید؛ به گونه‌ای که تمام جهت‌گیری‌ها و اقدامات وی در راستای امر امام صرف گردد. یکی از این تعهدات، تلاش برای قدرت دادن در جامعه به امام و ولی اسلامی است. هر گاه در جامعه ولی مشخص شد و قدرت گرفت و مصدر و الهام بخش همه‌ی نشاط‌ها و فعالیت‌های زندگی گردید، جامعه نیز ولایتمدار خواهد شد. با تحقق جامعه‌ی ولایتمدار، آثار و نتایج فراوانی حاصل می‌گردد، برای نمونه می‌توان به یاد خدا (نماز)، تقسیم عادلانه ثروت (زکات)، انشاعی نیکی‌ها (امر به معروف) و ریشه‌کن ساختن بدی‌ها و نابسامانی‌ها (نهی از منکر) اشاره کرد.







# مبحث بیست و چهارم:

## در پیرامون ولایت (۱)

دوشنبه، ۲۲/۰۷/۱۳۵۳

۲۷ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری



### سوالات

- ۱- آیا با صرف وجود قانون الهی می توان جامعه را اداره کرد؟
- ۲- با توجه به عقیده‌ی منصوب بودن اهل بیت علیهم السلام، چرا خداوند برای معرفی جانشینان پیامبر ملاک‌ها و معیارها را مطرح می کند؟
- ۳- چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ  
هُم رَاكِعُونَ (۵۵)

سوره مبارکه مائده

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ  
تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا (۵۸)  
بِأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ  
فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ  
خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۵۹) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا  
أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ  
يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا (۶۰)

سوره مبارکه نساء

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا (۸۰)

سوره مبارکه نساء

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۳) قُلْ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ اتَّخَذَ وَلِيًّا  
فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ  
أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۴)

سوره مبارکه انعام

مطلبی که امروز در دنباله بحث‌های گذشته، در نظر گرفتیم که مطرح  
شود، بیان چند مسئله از مسائلی است که در پیرامون مسئله ولایت، به این  
مسائل برخورد می‌کنیم...





## ولی جامعه اسلامی

یکی این است که حُب، شما ثابت کردید از روی قرآن که حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی ... متوقف است بر اینکه یک مرکزیتی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد تا همه نشاط‌ها و فعالیت‌ها و همه جهت‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های قطب‌ها و جناح‌های مختلف این جامعه را، او رهبری و اداره کند؛ و اسم این ولی است. ولی با تشدید یاء، یعنی فرمانروا؛ یعنی آن‌کسی که همه نیروها از او باید الهام بگیرد و همه کارها به او باید برگردد و خلاصه، آن‌کسی که مدیریت جامعه اسلامی، هم از جنبه فکری و هم از جنبه عملی با اوست، این اسمش ولی است. این‌ها را از قرآن ثابت کردیم. حالا بفرمایید بینیم که ولی جامعه اسلامی کیست؟ آیا ما یک حرف خلاصه‌ای در این باب داریم که اگر به ما گفتند که بسیار خوب، حالا می‌خواهیم بشناسیم ولی را؛ چه کسی ولی می‌تواند باشد؟ ...

## «الله» ولی حقیقی جامعه اسلامی

قرآن پاسخش در این جا يك کلمه است، می‌گوید آن‌کسی که ولی واقعی جامعه اسلامی است، او خداست. حاکم در جامعه اسلامی، جز خدای متعال، کسی دیگری نیست. این مطلبی است که توحید هم همین را به ما می‌گفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلم می‌کرد، حالا می‌بینید که ولایت هم این مطلب را به ما می‌گوید. این جا این جمله را به اشاره عرض کنم و بگذرم؛ همیشه باید اصول یک مکتب و یک مسلک همین جور باشد که هر یک از اصل‌ها، نتیجه‌ای بدهد که اصل‌های دیگر آن نتیجه را می‌دهد...





بنابراین آن‌کسی که در جامعه اسلامی، حق امر و نهی و فرمان و حق اجرای اوامر و حق فرمان دادن و معین کردن خط‌مشی جامعه و خلاصه، حق تحکّم در همه خصوصیات زندگی انسان‌ها دارد، خداست، «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup>. بنده آیاتی که تعبیر ولّی و اولیا داشت، در قرآن تتبع کردم و همه را تقریباً یک مطالعه اجمالی کردم، دیدم این تعبیر که خدا ولّی جامعه اسلامی است، مؤمنین جز خدا ولّی و یاوری ندارند، خدا حاکم همه امور بشر باید باشد، این یک مسئله‌ای است که در قرآن جزو مسلمات است. البته توجه دارند برادرها، لکن در عین حال خوب است که توجه بدهم من برای بعضی که ممکن است در ذهنشان مطلب مخلوط بشود؛ صحبت سر سلطه تکوینی پروردگار نیست؛ آن به جای خود محفوظ، معلوم است که خدای متعال گردش زمین و آسمان را به اراده قاهره خویش تنظیم می‌کند. صحبت سر این است که قوانین زندگی انسان‌ها و روابط فردی و اجتماعی جامعه بشر هم باید از خدا الهام بگیرد؛ یعنی حاکم و فرمانروای قانونی، در جامعه الهی اسلامی قرآنی و ظلّ نظام اسلامی، که ما تعبیر می‌کنیم از آن همیشه به نظام علوی، و این تعبیری است که دلم می‌خواهد در ذهن‌ها بماند؛ نظام علوی...

### ولایت پیامبر ﷺ، جلوه‌ی عینی ولایت الله

خُب، این جا می‌رسیم به یک مطلب دیگری؛ آقا، یعنی چه حاکم خداست؟ خدای متعال که با مردم روبه‌رو نمی‌شود تا امر و نهی بکند، انسان‌ها احتیاج دارند که یک انسانی بر آن‌ها حکومت بکند، یک انسانی لازم است که سررشته کار انسان‌ها را به دست بگیرد. اینکه می‌گوییم یک

۱. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۶۸



انسانی، روی یک آن تکیه ندارم، رهبری دسته جمعی را نمی‌خواهم نفی کنم، نه؛ انسان لازم است که سررشته کار انسان‌ها را به دست بگیرد؛ و الا اگر چنانچه در میان جامعه انسانی و بشری، فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، امیری نباشد به تعبیر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ که حالا عرض می‌کنم، فرمانروایی نباشد، یا یک هیئتی نباشد که فرمانروایی بکند، خلاصه ناظر بر اجرای قانون اگر در جامعه بشری نباشد، انتظام جامعه بشری باز هم به هم خورده است. این انسان چه کسی باشد؟

آن انسانی یا انسان‌هایی که قرار است بر بشر و جامعه بشری، عملاً فرمانروایی بکنند، عملاً ولیّ جامعه باشند، عملاً ولایت جامعه را به عهده بگیرند، این‌ها چه کسانی باشند؟ پاسخ مکتب‌های گوناگون به این سؤال، گوناگون بوده. پاسخ واقعیت‌های تاریخی هم به این سؤال گوناگون بوده. یک عده‌ای گفته‌اند: **الْمَلِكُ لِمَنْ غَلَبَ**؛ هر کسی غالب شد، یعنی حکومت جنگل. یک عده‌ای گفته‌اند هر کسی که دارای تدبیر بیشتری. یک عده‌ای گفته‌اند هر کسی که از طرف مردم مورد قبول باشد. یک عده‌ای گفته‌اند هر کسی که از آن دودمانِ چنین و چنان باشد. یک عده‌ای سخنان دیگری گفته‌اند، منطق‌ها و منشأها و سلیقه‌های دیگری ابراز کرده‌اند.

پاسخ دین و مکتبِ دین به این سؤال، این است که **﴿أَنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾**؛ آن کسی که عملاً در جامعه، زمام فرمان را و امر و نهی را به دست می‌گیرد از سوی پروردگار عالم، رسول اوست. لذا در جامعه‌ای، وقتی که پیامبری آمد، معنی ندارد که با بودن پیغمبر، حاکم دیگری به جز پیغمبر بر مردم حکومت بکند. پیغمبر یعنی همان کسی که باید زمام قدرت را در جامعه به دست بگیرد، حاکم باشد.

۱. سوره مبارکه مائده، آیه ۵۵.





### «مؤمنان راستین» جانشینان پیامبر

وقتی که پیغمبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ وقتی که پیغمبر خدا مثل همه انسان‌های دیگر از دنیا رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد، آنجا چه کار کنیم؟ باز آیه قرآن پاسخ می‌دهد به این مطلب؛ «وَالَّذِينَ آمَنُوا» مؤمنان ولیّ شما هستند. کدام مؤمنان؟ هرکه به مکتب دین ایمان آورد، او ولیّ و حاکم جامعه اسلامی است؟ خُب، اینکه لازم می‌آید که به عدد همه نفوس مؤمن، حاکم داشته باشیم! چه کار کنیم در این جا؟

مؤمنانی که نشانه خاصی دارند. پیداست که آیه قرآن ضمن اینکه می‌خواهد یک کسی را معین بکند، می‌خواهد يك انسان معلوم مشخصی را، رویش انگشت بگذارد، بگوید حاکم شما این است؛ ضمناً می‌خواهد معیار را هم به دست بدهد. دقت کنید! می‌خواهد آن انسانی که در نظر شارع و قانون‌گذار اسلام مشخص است، او را می‌خواهد بر مردم حکومت بدهد، اما در ضمن، معیار را هم می‌خواهد بگوید، علت اینکه ما گفتیم حاکم شما این باشد، معیار این است. این است علت انتخاب او از طرف پروردگار، یا انتصاب او از طرف پروردگار؛ لذا می‌گوید «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، ایمان درست آورده‌اند، که لازمه اطلاق «آمنوا» این است که ایمان درست مراد باشد، نه ایمان‌های ظاهری. آن کسانی که در طول زندگی خود نشان دادند که ایمان آوردند، آن کسانی که با عمل خود، ایمانشان را امضا کردند؛ پس «الَّذِينَ آمَنُوا»، شرط اول این است که واقعاً مؤمن باشند. شرایط دیگری هم دارد، «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آن مؤمنینی که نماز را اقامه می‌کنند، نه اینکه نماز می‌خوانند. نماز خواندن يك چیز است، نماز را به پاداشتن یک چیز دیگر است. اگر می‌خواستند بگویند نماز می‌خوانند،





می توانستند بگویند *يُصَلُّونَ*؛ تعبیری است هم کوتاه تر، هم موجز تر. اقامه صلاه در يك جامعه، معنایش این است که روح نماز در جامعه زنده بشود، جامعه جامعه نمازخوان بشود؛ و می دانید که جامعه نمازخوان، یعنی آن جامعه ای که در تمام گوشه و کنارهایش، ذکر خدا و یاد خدا، به طور کامل موج می زند و می دانید که جامعه ای که ذکر خدا و یاد خدا در آن موج بزند، در این جامعه هیچ فاجعه ای انجام نمی گیرد، هیچ جنایتی، هیچ خیانتی، هیچ لگدی به ارزش های انسانی در این جامعه انجام نمی گیرد. آن جامعه ای که در آن ذکر خدا موج می زند، مردم متذکر خدا هستند، جهت گیری، جهت گیری خدایی است، در این جامعه، همه کار مردم، برای خدا انجام می گیرد.

علت دزدی ها، علت زبونی ها، علت ظلم ها، علت تن به ظلم دادن ها. از دو طرف. علت تعدی هایی که انجام می گیرد، همچنین علت تن به تعدی دادن هایی که انجام می گیرد، تماماً دوری از یاد خدا و ذکر خداست ...

مؤمنی که در جامعه اقامه صلاه کند؛ جهت جامعه را به سوی خدا قرار بدهد، ذکر الهی را در جامعه رایج و مستقر کند. *«الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ»*. به این جا هم خاتمه پیدا نمی کند ولی، *«وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»* تقسیم عادلانه ثروت بکنند، زکات بدهند، اهل انفاق در راه خدا باشند، دنبالش می گوید *«وَهُمْ رَاكِعُونَ»* درحالی که راکع هستند زکات را بدهند. این اشاره به يك مورد و يك داستان خاص است. شنیده ام، بلام آن حرفی را که بعضی از مفسرین دیگر گفته اند، گفته اند که *«وَهُمْ رَاكِعُونَ»*، معنایش این است که این ها همیشه در حال رکوع باشند، و اشاره به قضیه خاصی نیست. اما روح عربیت و عربی دانی این احتمال را نفی می کند، *«وَهُمْ رَاكِعُونَ»*







یعنی در حال رکوع زکات می‌دهند. این هم مؤید همان مطلبی است که دیروز عرض کردم، که به احتمالی به ذهن من می‌آید؛ که گمان می‌کنم زکات مطلق انفاقات است؛ چون انگشتی که امیرالمؤمنین در حال رکوع داد، زکات اصطلاحی نبود، انفاقی بود در راه خدا، و اطلاق زکات شده، «و یُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» یعنی يك انسان، آن قدر دل بسته به مساوات باشد، به قدری علاقه‌مند به انفاق باشد، به قدری برایش دیدن فقر و فقیر دردآور باشد که صبر نکند نمازش تمام بشود، این سائل برود، فقیر دیگری بیاید. انگشت‌تنها و منحصر خودش را ندهد، بگوید می‌گذارم بعد می‌دهم. به قدری جاذبه این انسان زیاد است برای انفاق، آن قدر این آدم محو در راه انجام این تکلیف است که امان ندارد که صبر کند، مجال ندارد که تحمل کند. فقیری دیده، فقری دیده، جلوه‌ای دیده که خدا آن جلوه را دوست نمی‌دارد، او هم دوست نمی‌دارد، لذا چیزی هم ندارد جز انگشت؛ در حال نماز، درمی‌آورد می‌دهد به سائل.

این اشاره به يك ماجرای مخصوص و مشخصی است در تاریخ که این را امیرالمؤمنین علیه السلام به وجود آورده این ماجرا را؛ یعنی این بزرگوار در حال نماز بوده، فقیری آمده و این بزرگوار انفاق کرده، آیه نازل شده است. پس همان طوری که ملاحظه می‌کنید، آیه دارد به طور اشاره‌ای علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان ولی امر معین می‌کند؛ ولی نه به صورت معین کردن زورگویان تاریخ، که وقتی معاویه مثلاً، فرض کنید می‌خواهد برای خودش جانشین معین بکند، می‌گوید این پسر جانشین من است، فرزند من که هست، باید که به این مقام، او بعد از من برسد. اما خدای متعال این جوری برای پیغمبر جانشین معین نمی‌کند؛ می‌گوید که



علی بن ابی طالب باید بعد از پیغمبر به حکومت برسد، چون ملاک حکومت در او هست به نحو نشدید... این آیه قرآن است. بنابراین در اسلام، ولی امر آن کسی است که فرستاده خداست، آن کسی است که خود خدا او را معین می‌کند؛ چون فرض این است که هیچ انسانی به حسب طبیعت خلقت و آفرینشش، حق تحکم بر انسان‌های دیگر را ندارد.

تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا می‌تواند طبق مصلحت انسان‌ها، این حق را به هر که بخواهد، بدهد و می‌دانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست، قلدری و زورگویی نیست کار خدا، طبق مصلحت انسان‌هاست...

آنچه که در اسلام تکیه روی آن شده، این است که زمام امر مردم، دست آن کسانی نیفتد که انسان‌ها را به دوزخ می‌کشانند. مگر تاریخ نشان نداد این مطلب را به ما؟ مگر ندیدیم که با جامعه اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع آغاز اسلام، چه کردند و چه شد؟ و چه بر سر این جامعه آمد؟... لذا بود که در قرن‌های دوم و سوم هجری تقریباً، آدم وقتی به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند فجایع دستگاه قدرت و خلافت را، و می‌بیند بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی مردم را، حیرت می‌کند. آیا این همان مردمنده؟ این‌ها همان مردمی هستند که در مقابل عثمان صبر نکردند، از اطراف، او را محاصره کردند و بعد هم بالاخره با آن وضع فجیع او را از خلافت خلع و عزل کردند؟ این‌ها همان‌ها نیستند؟ این‌ها همان‌ها هستند که حالا در شب عروسی خلیفه عباسی، خرج گزافی را که می‌توانست یک جناح عظیمی از جامعه اسلامی را اداره کند، می‌بینند که دارد خرج چه عیاشی‌هایی می‌شود،... می‌دیدند که در متن واقعیت جامعه اسلامی این کار دارد انجام می‌گیرد و در عین حال،





غافل بی خبر... پس شما ببینید چقدر مهم است اینکه حاکم جامعه اسلامی چه کسی باشد. آن کسی باشد که خدا معین می‌کند.

آیه قرآن می‌گوید «**أَطِيعُوا اللَّهَ**»، از خدا اطاعت کنید، «**وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ**» از رسول اطاعت کنید، «**وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ**» صاحبان فرمان از میان خودتان. صاحبان فرمان یعنی چه؟ آن جاهل نادان مسلمان نام، خیال می‌کند صاحب فرمان، یعنی هرکسی که می‌تواند فرمان بدهد، هرکسی که زورش می‌چربد برای فرمان دادن؛ می‌گوید این اولی الامر است. ما می‌گوییم نه، اولی الامر او نیست. اگر بنا باشد که هرکه می‌تواند فرمان بدهد، اولی الامر باشد و از طرف قرآن به رسمیت شناخته شده باشد، خب در فلان کوهستان، فلان دزد قداره بند سیبل از بناگوش دررفته هم فرمان می‌دهد، او هم در آنجا همه‌کاره است؛ پس آنجا اولی الامر است؟ و اطاعت فرمان او واجب است؟ ...

اولی الامری که شیعه معتقد است، آن اولی الامری است که منشور فرمان را، خدا به نام او کرده باشد، این را می‌خواهیم ما. آن انسانی است که اگر چه «**مِنْكُمْ**» است، جزو انسان‌های دیگر است، اما ولایت را از خدا گرفته باشد، که صاحب ولایت کبری خداست، از خدا گرفته باشد. ...

پس منطق شیعه در این مسئله، بسیار منطقی ظریف و دقیقی است. ضمن اینکه نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می‌کند، معیارها و ملاک‌ها را هم به دست مردم می‌دهد تا مردم فریب نخورند. نگویند خیلی خب، علی بن ابی طالب روی سرما، روی چشم ما، قبولش داریم، حالا هم جانشین علی بن ابی طالب، هارون الرشید است. بله، این جور می‌گویند.

کما اینکه این حرف گفته می‌شد...

۱. سوره مبارکه نساء، آیه ۵۹.



شیعه می‌گوید نه، این حرف درست نیست. شیعه می‌گوید تو که حکومت علی بن ابی طالب را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی بن ابی طالب به خاطر جمع بودن این معیارها به عنوان ولی انتخاب شده؛ پس اگر کسی، در او این معیارها نبود یا ضد این معیارها در او بود، این آدم حق ندارد که جانشین علی بن ابی طالب، خودش را معرفی کند. حق ندارد ولایت شیعه را، ولی امر بودن را، ادعا کند و کسی حق ندارد بپذیرد از او. این اولین مطلبی که در این زمینه، در پیرامون مسئله ولایت پیش می‌آید.

### چرایی ولایت «الله»

مطلب دوم، ... ولایت خدا برای چیست؟ اگر کسی این را سؤال کند، بگوید آقا، به چه دلیل شما می‌گویید: چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟ چرا؟ جوابش این است که این، ناشی از يك فلسفه طبیعی است که در جهان بینی اسلام مشخص و معین شده است. در جهان بینی اسلام، همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی می‌شود، «وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» هر آنچه در روز و شب آرمیده و ساکن است، از آن خداست. خُب، چیزی که همه پدیده‌های خلقت برای اوست و حکومت تکوینی بر همه چیز در اختیار او است، حکومت قانونی و تشریحی هم باید در اختیار او باشد، چاره‌ای نیست ...





## تبیین قرآنی ولایت الله، پیامبر و مومنان راستین

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» همانا خدا شما را فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به اهلش برگردانید، «وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» و چون میان مردم داوری و حکومت و قضاوت می‌کنید، برطبق عدل و داد، حکومت و قضاوت بکنید، «إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ» همانا پروردگار چه نیکو چیزی است که شما را بدان پند می‌دهد و موعظه می‌کند، «إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» همانا پروردگار شنوا و بیناست. آنچه را که به شما فرمان می‌دهد، از روی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است. چون شنوای نیازهای درونی شماست، چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را احتیاج دارید، به شما می‌دهد و می‌بخشاید.

این از آیه اول که درباره امانت صحبت می‌کند، و می‌گوید امانت‌ها را به اهلش بدهید، درحقیقت يك زمينه چینی برای آیه دوم است. امانت فقط این نیست که يك تومان من دست شما دارم، این يك تومان را به من برگردانید. مهم‌ترین نشانه و نمونه‌های امانت، این است که آنچه امانت خداست در میان مردم، آن را انسان به جایش برساند و به اهلش برساند. اطاعت انسان که میثاق و پیمان خدا با آدمی است، آن را در جایش مصرف کند و خرج کند، اطاعت از خدا بکند و از آن که خدا فرموده که اطاعت بشود. این مهم‌ترین مصداق امانت است.

بعد می‌فرماید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، «أَطِيعُوا اللَّهَ» اطاعت کنید از خدا، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»، و اطاعت کنید از پیامبر خدا، «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان؛



آن کسانی که در میان شما صاحبان فرمانند. این جا تز اسلامی با بعضی از تزه‌ها و ایده‌های دیگر، مایز و محل افتراقش معلوم می‌شود. تز اسلامی نمی‌گوید که حکومت، روزی خواهد بود که لازم نباشد، نه؛ ایده اسلامی پیش‌بینی نمی‌کند آن روزی را که در جامعه، دولت و حکومت نباشد، نه‌خیر؛ درحالی‌که بعضی از مکتب‌ها پیش‌بینی می‌کنند آن روزی را که جامعه، جامعه ایده‌آل است و یکی از خصوصیاتش این است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست؛ نه؛ اسلام این را پیش‌بینی نمی‌کند.

خوارج، زیر بهانه حکومت الهی بود که می‌گفتند علی بن ابی طالب باید نباشد. می‌گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» حکومت برای خداست. امیرالمؤمنین در جواب این می‌گوید «كَلِمَةُ حَقِّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ» سخن، سخن درستی است، حاکم واقعاً خداست، آن کسی که مقررات را می‌دهد و سررشته زندگی را به دست می‌گیرد، واقعاً خداست، اما شما می‌گویید «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یا می‌گویید «لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ» قانون و حکومت برای خدا، مجری قانون کیست؟ آن هم شما می‌گویید که غیر خدا، کسی نباید مجری قانون باشد؟ بعد لذا در جواب این سخن می‌گوید: «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»، بالاخره انسانیت و جامعه بشری امیر لازم دارد، حاکم و فرمانروا لازم دارد. این طبع انسانی است که باید زندگی‌اش با یک مجری قانون همراه باشد؛ بودن قانون کفایت نمی‌کند، باید کسی باشد تا اینکه این قانون را اجرا کند و نظارت کند بر اجرای دقیق و صحیح این قانون، همین را می‌گوید «وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، منتها اولی الامر، آیا مطلق اولی الامر است؟ هر که فرمان راند درست است؟ گاهی می‌شود در یک جا دو نفر فرمان می‌رانند ضد یکدیگر، هر دو اولی الامرند؟ گاهی می‌شود یک آدمی فرمان می‌راند که عقل و خرد انسانی، فرمانرانی او را نفی می‌کند؛





باز هم اولی الامر است؟ اینجاست که بین ما و طرز فکر تسنن، يك اختلاف اساسی پیدا می‌شود. ما می‌گوییم **اولی الامر، صاحب فرمان، آن صاحب فرمانی است که با معیارهای الهی تطبیق بکند.** در حالی که آن‌ها این چنین شرطی را عملاً که نمی‌کنند، حالا در کتب فقهی‌شان چیست، مراجعه درستی نداشتیم ببینیم. آنی که شایع است در افواه و در زبان‌ها، این است که نه، هر کسی که به مقام فرمانرانی و فرمانروایی رسید، برایشان محترم و معتبر است.

«فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ» پس اگر در چیزی منازعه و اختلافی داشتید، «فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» برگردانید آن را به خدا و پیامبر. «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» اگر شما مؤمن به خدا و روز واپسین هستید، «ذَلِكَ خَيْرٌ» این نیکوتر است، «وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» دارای عاقبت بهتری است. ببینید، مردم را متوجه می‌کند به عواقب نیک فرمانروایی نیکان و عواقب سوء فرمانروایی بدان. این هم یک آیه.

دنباله‌اش آیه سوم است. طعن به کسانی است که از این فرمان کلی سر می‌پیچند، «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ» آیا نمی‌نگری به آن کسانی که می‌پندارند که ایمان آورده‌اند به آنچه که بر تو نازل شده است، به آیین تو، «وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ» می‌پندارند که بر آیین تو و آیین پیشینیان تو، ادیان آسمانی، ایمان دارند؛ پیش خودشان، خودشان را مؤمن فرض می‌کنند؛ با اینکه خودشان را مؤمن فرض می‌کنند، کاری از آن‌ها سر می‌زند که منافی با ایمان به خداست، آن چیست؟ «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الظَّالِمِينَ» می‌خواهند تحاکم کنند به طاغوت، یعنی برای حل و فصل کار خود به طاغوت مراجعه کنند، از طاغوت نظر بخواهند، فرمان بگیرند، بر





طبق نظر او، فرمان او، زندگی خود را به راه ببرند؛ این منافی با ایمان است، «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ»، می‌کوشند، می‌خواهند تحاکم کنند نزد طاغوت، درحالی که «وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» درحالی که به این‌ها فرمان داده شده است که به طاغوت کفر و انکار بورزند، «وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه کند، گمراهی و سرگشتگی بسی دور. من احتمال می‌دهم این شیطان، همان خود طاغوت است، چیز دیگری نیست. این‌ها می‌خواهند سراغ طاغوت بروند، غافل از اینکه این شیطانِ طاغوت، این شیطانی که با عنوان طاغوت در قرآن شناخته می‌شود، آن‌ها را از راه راست دور می‌کند تا از گمراهی‌ها، از وادی‌های تیره سرگردانی، سرشان را در می‌آورد. طاغوت آن‌ها را، شیطان آن‌ها را از جاده آن‌چنان دور می‌اندازد که برگشتنشان کاریک‌ذره، دودره نیست، خیلی به دشواری دیگر برگردند به راه راست هدایت. این آیه قرآن است.

البته مطلب بعدی که این‌جا نوشتیم، عین آنچه که نوشتیم عرض می‌کنم. ولایت خدا و پذیرش آن از طرف مؤمنان ناشی از یک فلسفه است که در جهان بینی اسلام مقرر گردیده و بنابراین یک امر طبیعی است. که اینی که ما می‌گوییم از خدا باید اطاعت کرد و ولی امر خداست، این یک فلسفه طبیعی روشنی دارد. چون همه چیز برای خداست. که آیه «وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»؛ این مطلب را درست روشن می‌کند...







## نگاهی گذرا به مبحث بیست و چهارم

تنها ولیّ جامعه، خداوند است. اوست که باید حاکم بر همه‌ی امور بشر باشد و قوانین زندگی بشر باید از وی الهام بگیرد. زیرا همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی می شود. اگر چنانچه در میان جامعه‌ی بشری فقط قانون باشد، انتظام جامعه به هم می خورد و نیاز به امیر و مجری است. آن مجری کسی نیست جز پیامبر و از آن جایی که حضور پیامبر در جامعه اسلامی همیشگی و دائمی نیست، بعد از ایشان، مومنان راستین که اوصاف آن‌ها توسط خدا بیان شده، بر جامعه‌ی اسلامی ولایت دارند.







# مبحث بیست و پنجم:

## در پیرامون ولایت (۲)

سرخشنبه، ۲۳/۰۷/۱۳۵۳

۲۸ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری



### سوالات

- ۱- شیطان و طاغوت چه وقت بر فرد یا جامعه تسلط پیدا می کند؟
- ۲- آیا رهایی از ولایت طاغوت امکان پذیر است؟ چگونه؟
- ۳- میان جاهلیت مدرن و ولایت طاغوت چه رابطه ای برقرار است؟



## در پیرامون ولایت (۲)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۹۸) إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۹۹) إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (۱۰۰)

سوره مبارکه نحل

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّ بِحَبَّتِهِمْ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (۱۱۵) إِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا (۱۱۶) إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهَا إِلَّا إِنَانَا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا (۱۱۷) لَعَنَهُ اللَّهُ وَقَالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا (۱۱۸) وَلَأَضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ وَلَأَمْرَنَّهُمْ فَلَيْتَيْكُنَّ عَادَانِ الْأُنْعَامِ وَلَأَمْرَنَّهُمْ فَلْيُغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا (۱۱۹) يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيَنَّهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (۱۲۰)

سوره مبارکه نساء

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَآؤُهُمُ الظُّلُمَاتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۵۷)

سوره مبارکه بقره

و اما مطلبی که امروز با این آیات می‌خواهیم ثابت کنیم، شرح بدهیم، این است: بعد از آنی که فهمیدیم که هر مسلمانی و هر آن‌کسی که مدعی بندگی خداست، باید ولی زندگی خود و فرمانروا و صاحب اختیار فعالیت‌ها و



نشاط‌های سراسر دوران عمر خود را، از سوی خدا بدانند، از خدا بخواهد، به آن ولیّ‌ای که خدا می‌گمارد و معین می‌کند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولیّ‌الله بدهد. خلاصه کلام، در همه فعالیت‌های زندگی، فقط خدا را حاکم و فرمانروا بشناسد و هر آن‌کسی که خدا به جانشینی خود برگزیده است. البته این بحث را هم کردیم که آن کسانی که خدا آن‌ها را به جانشینی خود برگزیده، چه کسانی هستند؛ و گفتیم که انبیایند و پس از انبیا، اولیایند. همان‌هایی که شما به نام اولیا هم آن‌ها را می‌شناسید؛ یعنی حاکمان و فرمانروایان الهی. منتها گفتیم که ولیّ و حاکم الهی، یا با نام و نشان، هردو معین می‌شود، یا اینکه با نام معین نمی‌شود، با نشان معین می‌شود. ... مطلب مورد نظر امروز این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً این کار اسمش چیست؟ ثالثاً این عمل نتیجه‌اش کدام است؟ ...

### طاغوت و معنای آن

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به‌عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده‌اند. **آن‌کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است.** طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. **طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایره طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن.** مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن‌کسی که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است. فرض بفرمایید انسان‌ها باید با آیین خدا زندگی کنند، این يك امر فطری طبیعی و مطابق با سرشت انسان‌هاست، اگر کسی انسان‌ها را جوری بار بیاورد، کاری با آن‌ها نکند، تصرفی روی آن‌ها انجام بدهد که این‌ها با آیین غیر خدا





زندگی بکنند، این آدم طاغوت است. انسان باید دائماً در جدوجهد و تلاش باشد، برای اینکه وجود خود را به ثمر برساند. هر عاملی که انسان را به عدم جدیت، به عدم تلاش کردن، به تنبلی، به راحت طلبی، به عافیت جویی، تشویق و ترغیب بکند، او طاغوت است.

انسان‌ها باید سر به فرمان خدا باشند، هرچیزی که انسان را از فرمان خدا کناری ببرد، خارج بکند، موجب شود انسان درمقابل خدا عصیان بورزد، او طاغوت است. پس طاغوت، اسم خاص نیست، که بعضی خیال می‌کنند که طاغوت، اسم برای يك بُتی است. بله اسم بُت است، اما آن بُت، بُتِ معینی نیست. گاهی آن بُت، تو خودت هستی؛ گاهی آن بت، پول توست؛ گاهی آن بت، زندگی راحت طلبانه معمولی توست؛ گاهی آن بت، آن مراد توست؛ گاهی آن بت، آن کسی است که تو دستت را توی دست او گذاشتی و چشمت را بستی و سرت را پایین انداختی تا هر جا که تو را می‌برد، ببرد. گاهی این بت، طلا و نقره است، بی‌جان است، فلز است؛ گاهی هم انسان است، جاندار است، نظام اجتماعی است، قانون است؛ طاغوت، بنابراین، يك اسم خاص نیست. البته در زمینه طبقه بندی‌های اجتماعی در بحث نبوت عرض کردم، آن جوری که آدم استنباط می‌کند در میان آیات قرآنی، در کنار ملأ و مترفین و احبار و رهبان، طاغوت آن مقام بالاتر این‌هاست. آن یک تعبیر دیگری است و جای دیگری است که فعلاً بحث درباره آن نداریم. بنابراین هرکسی که از تحت ولایت خدایی خارج شد، ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده است. شیطان و طاغوت باهم چه کاره‌اند؟ آیا نسبتی دارند باهم؟ بله، از نسبت، بالاتر دارند.

**شیطان، همان طاغوت است؛ طاغوت، همان شیطان است. آیه**





قرآن می‌گوید این را، می‌خواهم آیه را بخوانم برای استنتاج لفظی فقط، تا معلوم بشود که طاغوت مساوی است با شیطان. آیه قرآن می‌فرماید که «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، مؤمن شده‌اند، مقاتله و ستیزشان در راه خداست، «وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ» آن کسانی که به دین، کفر و انکار ورزیده‌اند؛ مقاتله‌شان، ستیزشان، جنگشان در راه طاغوت است. بعد می‌فرماید که «فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ» با اولیا و هم‌جبهگان و پیوستگان و وابستگان شیطان ستیزه و مقابله و مقاتله بکنید، «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» که مکر شیطان، تدبیر شیطان، حيله شیطان، ضعیف است. در این آیه می‌بینید که طاغوت به جای شیطان و شیطان به جای طاغوت، نام برده شده‌اند. شیطان هر عنصری است که از خارج از وجود آدمی، او را به کارهای شرارت‌آمیز و به کارهای فسادآمیز، به انحطاط، به پستی، به زبونی، به ظلم، به بدی، به کجی و او می‌دارد؛ به او می‌گویند شیطان.

شیاطینِ انس داریم، شیاطینِ جن داریم، شیطانی از خویشاوندان و زنان داریم، شیطانی از بزرگان داریم، شیطانی از افراد بیگانه داریم، شیطانی از احساسات داریم، به این می‌گویند شیطان. یکی از مصداق‌ها و نمونه‌هایش، ابلیس است که در مقابل آدم صفی الله، قد مخالفت و استقلال علم می‌کند...

### ولایت طاغوت و آثار و نتایج آن

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی است. آن کسی که در تحت فرمان ولی حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان

۱. سوره مبارکه نساء، آیه ۷۶.







طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. ممکن است بپرسید آقا، تحت فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفسده‌ای مگر دارد؟ این هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد.

جواب اول این است که **اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازنده خلاق آفریننده ثمربخش وجود تو مسلط خواهد شد.** اولش این است، اگر چنانچه گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت، که ریسمان ولایتش را بر گردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی کرد. هرچه در وجود تو، از نیرو و از ابتکار و از فعالیت‌های سازنده و از جلوه‌های درخشنده وجود دارد، تحت قبضه طاغوت و شیطان درخواهد آمد. وقتی که تو تمام وجودت در قبضه او درآمد، آن وقت او به آسانی می‌تواند تو را در همان راهی که خودش می‌خواهد، به همان جایی که خودش می‌خواهد، با همان وسیله‌ای که خودش می‌خواهد، بکشاند و ببرد؛ و پیدا است که شیطان و طاغوت انسان را به نور و معرفت و آسایش و رفاه و معنویت رهنمون نمی‌شود. او برایش این چیزها هدف نیست **برای شیطان و طاغوت، مصالح شخصی خودش هدف اولی است، و می‌خواهد آن‌ها را تأمین کند؛ پس تو را در راه مصالح شخصی خود به کار می‌اندازد.**

اگر دقت کنید، این سلسله‌ای که عرض کردم، این کلمات و این جملات را، که حساب شده است، تحت هر جمله‌ای معنایی هست، خواهید دید که چقدر با واقعیت‌های تاریخی، از آغازی که ما از تاریخ خبری داریم تا امروز تطبیق می‌کند. اگر تن به ولایت طاغوت دادی، تمام نیروها و انرژی‌ها و ابتکارها و استعدادها می‌تواند در قبضه طاغوت واقع می‌شود و وقتی که در





قبضه طاغوت واقع شد، به سود تو به کار نمی افتد، چون سود تو برای طاغوت و شیطان مطرح نیست. برای شیطان خود او مطرح است، مصالح او مطرح است، راه او مطرح است. اگر چنانچه در آن راه و با آن مصالح، تو قربانی شدی، شدی؛ تو گمراه شدی، شدی. اگر برای تأمین آن مصالح، لازم شد تو قربانی بشوی، باید بشوی؛ لازم شد تو گمراه بشوی، باید بشوی. شیطان است دیگر، قدرت در اختیار اوست و تو هم که خودت را دادی به دست او، می کشد هر جا که خاطر خواه اوست.

این آیه قرآن است، این آیه ای که از سوره نساء می خوانم برایتان، بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبیری است... «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ» هر کسی که با پیامبر به مخاصمت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم، منشعب کند، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدف های ایمانی راهی را پیروی بکند، خودش را از جمع مسلمان صحیح و باهدف و باجهت کنار بکشد، «أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ الَّذِي فِيهِ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» همان چیزی را که خود او برگردن افکنده است، برگردنش استوار می کنیم. همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است، رنگ ثابت زندگی بیچاره اش قرار می دهیم. به دست خودش به آن منطقه رفته بود و آنجا سکنی گرفته بود، او را همان جا، پاشکسته می کنیم، «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»<sup>۱</sup>. خود تو رفتی زمامت را دادی به شیطان، پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند، این سنت ماست، این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت، برای آن دنیایت چیست؟

۱. سوره مبارکه نساء، آیه ۱۱۵.

۲. سوره مبارکه رعد، آیه ۱۱.





«وَنُصَلِّ إِلَيْهِمْ»؛ از این جا هم که چشم بستنی، يك سره خواهی رفت به سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانه الهی. وقتی انسان به تاریخ نگاه می کند، می بیند عیناً همین جور است.

### تبیین تاریخی آثار و نتایج ولایت طاغوت

این مسائل، مسائلی است که خیلی مهم است، این ها مسائل مهم اجتماعی است. ما روی قرآن، از دیدگاه این مسائل، خیلی کم کار کرده ایم و این ها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم. و چقدر خوب است که افراد علاقه مند به قرآن و صاحب تدبّر، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبّر کنند؛ بعد این ها را با واقعیت های تاریخی که تطبیق بدهند، معلوم می شود که کدام تفسیرها و توجیه های تاریخی، مطابق با واقع است. این تکه تاریخی، یک تفسیری است برای این آیه. البته می دانید بنده دأبم نیست که در این گونه محافل مخصوصاً، تاریخ بگویم؛ امروز می خواهم یک قدری تاریخ بگویم.

شهر کوفه از شهرهای خیلی عجیب تاریخ اسلام است. شما از کوفه چند جور خاطره به یاد دارید. اینهایی که می گویم، تازگی ندارد راجع به کوفه. به یادتان هست که کوفه آن جایی است که امیرالمؤمنین در میان همه کشورهای اسلامی و شهرهای وابسته به مملکت عظیم اسلامی، آن جا را برای خلافت خودش انتخاب کرد. این یک پوئن مثبت، به قول آقایان. باز خاطرتان هست که اهل کوفه در جنگ های امیرالمؤمنین شرکت کردند، جنگ جمل را این ها به پایان رساندند، جنگ نهروان را این ها تمام کردند، در جنگ صفین هم، قبایل اطراف کوفه و بعضی از قبایل دیگر بودند و همین مردان جنگی آن شهر بودند که آن جنگ را به پایان رساندند و به



آن جایی که رسید. باز یک جای دیگر به خاطرتان هست که همین مردم کوفه بودند که امیرالمؤمنین از دست این‌ها گله و شکایت می‌کرد که چرا وقتی می‌گوییم بیایید جنگ، نمی‌آیید؟ باز همین‌ها بودند که بزرگانشان، نامه نوشتند، رفتند خدمت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه که آقا بیا، ما این شهر را دربست می‌دهیم در اختیار تو و ایشان تشریف نیاوردند. باز همین‌ها بودند که بزرگانشان نامه نوشتند به حسین بن علی علیه السلام که «أَنْتَ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ» امامی نداریم، پیشوایی نداریم، حاکمی نداریم و خدا این طایفه را بر ما مسلط کرده، و شما بیا. و راست هم می‌گفتند سلیمان بن سرد، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و غیره ذلک. و باز همین‌ها بودند که آمدند در یک جنگ بسی نابرابر و نامتعادلی، در مقابل حسین بن علی علیه السلام صف کشیدند و آن فاجعه انجام گرفت. باز همین‌ها بودند که بعد از اندکی، یک ماجرای در تاریخ به وجود آوردند که در تاریخ اسلام جزو نمونه‌های بسیار نادر و پرشکوه است؛ ماجرای توأیین... و باز همین‌ها بودند که می‌بینید سستی‌ها و تنبلی‌ها و ضعف‌ها و ناتوانی‌های روحی و فکری، در آن‌ها در بعضی از قضایا به چشم می‌خورد.

این چیست مگر؟ این آدم‌ها مگر دو جور، دو روحیه، دو رو داشتند؟ همان‌هایی که زینب کبری به آن‌ها می‌گوید: «يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْخَتَلِ وَ الْعَدْرِ»، مردمان غداری آن‌ها را یاد می‌کند. این یک مسئله‌ای است، مسئله کوفه یک مسئله‌ای است. به نظر من مطالعه روی کوفه و یک بحثی درباره روان‌شناسی شهر کوفه در تاریخ، بسیار بحث جالبی است، اگر کسی اهل این کار باشد. متخصصین، جامعه‌شناس‌ها، روان‌شناس‌ها بنشینند راجع به کوفه صحبت کنند، فکر کنند، بحث کنند، ببینند این چه موجود





عجیبی است؛ یک جا آن همه شگفتی از لحاظ نشان دادن جلوه‌های عظیم انسانی، یک جا این همه سستی و تنبلی و بی‌عرضگی. چیست مگر؟ دو طبقه‌اند کوفی‌ها؟ دو جنبه و دو رو دارد جامعه کوفه؟ کوفه یک منطقه‌ای است که زیر فرمان کلمات متین رسای امیرالمؤمنین، آن چنان ساخته و آبدیده شده، که هرچه می‌پرورد، هرچه سبزی می‌کند این مزرع، یک سبزه، یک پروریده و یک نهال قابل تربیت است. اصلاً زمینه و آب‌وهوا انسان‌ساز است. لذا مردان بزرگ حماسه‌آفرین تاریخ شیعه، از همه جا بیشتر، حتی از مدینه بیشتر، در کوفه‌اند. بر اثر چه؟ بر اثر تعلیمات و تلقینات امیرالمؤمنین در مدت همان چهار سال. شوخی نیست، مثل علی بن ابی طالبی در یک شهر حکومت کند. درست است که این حکومت، در ظرف چهار سال، در سطح جهان اسلام ناکام بوده، اما در سطح کوفه مسلماً کامیاب بوده است. در جامعه کوفه مسلماً تأثیرات شگرف و عجیبی داشته است. کوفه بنابراین شده یک مهد تشیع، زادگاه اصالت‌ها و فضیلت‌های شیعی. درست است؟ اما هر جا که زادگاه اصالت‌هاست، لازم نیست که همه کسانی که آن جا هستند، افراد اصیل و بافضیلت و ایده‌آلی باشند. یک طبقه مردم، همیشه در یک جامعه پرشور و پرخروش، نمایشگر شور و خروش آن جامعه هستند. در میان میلیون‌ها نفر آدم، گاهی چند ده هزار، حتی چند هزار انسان، یک عمل قهرمانانه‌ای از خودشان انجام می‌دهند که نام آن چند میلیون، به قهرمانی و شورآفرینی و حماسه‌آفرینی در دنیا ثمر می‌شود. یک طبقه در میان مردم کوفه بودند که این‌ها جالب بودند. نه که یک طبقه به اصطلاح جامعه‌شناسانه، نه؛ یک قشری، یک جمعی، یک گروهی، یک رگه‌ای از مردم این جوری بودند. اما توده مردم، عامه مردم، مثل مردم همه‌جای





دیگر بودند، بدتر نبودند. مثل مردم مشهد، مثل مردم تهران، مثل مردم اصفهان، مثل مردم مدینه، مثل مردم جاهای دیگر. اما چون آن گروه اندک، در آن گوشه مملکت اسلامی، یعنی کوفه، مایه رعب و هراس حکومت‌های زمان بودند؛ همیشه بدترین عناصر، رذل‌ترین فرماندارها، پست‌ترین آدم‌های خودشان را، نوکرها و جلادهای خودشان را می‌گماشتند بر سر آن شهر، و کاری با آن مردم می‌کردند. چه از لحاظ شدت عمل و اختناق، چه از لحاظ تبلیغات مسموم، چه از لحاظ ترویج فقر و بیچارگی میان آن‌ها. که توده مردم به‌طور ناخودآگاه، بی‌توجه، یک کشش بیشتری به طرف فساد و انحطاط پیدا کنند.

برای خاطر چه می‌کردند؟ برای خاطر آن گروه مبارز، آن گروه زبده‌ای که در این شهر بود و در شهرهای دیگر نبود. برای خاطر اینکه بکوبند زمینه‌ای را که این انسان‌های پاکِ پاک‌نهادِ بزرگ، ممکن بود بتوانند از آن استفاده بکنند. برای خاطر اینکه آن‌ها نتوانند استفاده بکنند، می‌رفتند زمینه را به کلی خراب می‌کردند. تبلیغات مسموم می‌کردند، مردم را در فشار می‌گذاشتند، در اختناق می‌گذاشتند، مردم را از لحاظ مالی ضعیف می‌کردند، خلاصه با انواع وسایل، مردم شهر کوفه را در یک شرایطی قرار می‌دادند که دیگر مردم شهرها در آن شرایط، نبودند. و بر اثر همین بود که عامه مردم، تحت تأثیر فعالیت‌های دستگاه‌های ظالمِ جائرِ غدار، یک کارهایی از ایشان سر می‌زد که این کارها ناشایست بود؛ اما منشأش بدی مردم آن شهر نبود. این یک شرح کوتاهی راجع به کوفه. در این زمینه اگر کسانی بتوانند فکر کنند مطالعه کنند، در تاریخ، به نظر من چیزهای جالبی گیرشان می‌آید.





می‌خواهم آیه را معنا کنم برایتان. حجاج بن یوسف را خلیفه اموی، عبدالملک، فرستاد کوفه، چون می‌دانست که هیچ‌کس چون حجاج از عهده مردم شورش‌گر حماسه‌آفرین کوفه بر نمی‌آید. جلادترین و پست‌ترین نوکرهای خودش را فرستاد و او حجاج بن یوسف بود. حجاج بن یوسف آمد، نیمه شب وارد شهر شد، کسی نفهمید که حجاج آمده است، حاکم قبلی را هم مردم ظاهراً بیرون کرده بودند، یا مثل بیرون کردن. یک صد نفر مرد شمشیرزن یا سی، چهل نفر، همراهش آورده بود... آمد آدم‌هایش را اطراف مسجد کوفه، که در آن زمزمه محرابیان و متحجّدان و مقدّسان به گوش می‌رسید، گماشت. خودش هم یک گوشه، کناری در میان جمعیت خزید. دستوره‌های لازم را به غلامانش و نوکرانش داد.

مردم در مسجد کوفه، اول اذان صبح، جمع آمدند، گرد آمدند تا نماز صبح را با امام بخوانند. برای عبادت و نماز آمدند. اما معلوم می‌شود، آن‌چنان که باید، آگاهانه عبادت نمی‌کردند. دلیلش هم همین است که عرض می‌کنم. حجاج بن یوسف آمد. بدون اینکه مردم بفهمند که وارد مسجد شده، که برای چه آمده و چه منظوری دارد. آمد از لابه‌لای جمعیت خزید، بدون اینکه جلب توجه کسی را بکند یک دفعه خودش را انداخت روی منبر، رفت آن بالا. مسجد کوفه را هم دیده‌اید چقدر بزرگ است. مردم اول ملتفت نشدند. این هم نشسته بود روی منبر، بدون اینکه یک کلمه حرف بزنند. یک دفعه یک نفر سرش را بلند کرد، دید حجاج روی منبر است، البته نشناخت. گفت این کیه روی منبر؟ ...

درست توجه کنید آیه قرآن چه می‌گوید. «نُورًا يَهْتَدُونَ»، می‌گوید آن‌کسی که از راه ایمان و مؤمنین، به کناری برود، بندی را که به گردنش



افکنده است، دور گلویش قرص می‌کنیم. خُب تو مسلمان بودی، روی منبر مسجدت یک آدمی نشسته که نمی‌شناسی اش. چرا می‌روی آنجا می‌نشینی؟ می‌رفتی بالا، می‌گفتی آقا شما کی هستید؟ خودتان را معرفی کنید؟ نفر اول، نفر دوم، نفر سوم از او سؤال می‌کردید. اگر این سؤال را می‌کردند، وضع جور دیگری بود. این‌ها سستی به خرج دادند. این‌ها حالت بی‌ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند، نشستند تا او حرف بزند. بعد که دید همه مردم دارند به او نگاه می‌کنند، گفت: گویا مردم کوفه مرا نمی‌شناسند. مردم نگاهی به هم کردند، خُب، معلوم بود نمی‌شناسند. گفت بنده الآن خودم را به شما معرفی می‌کنم. عمامه را از سرش برداشت. این لثام هم برداشته شد. یک نگاهی کرد به مردم، یک شعر عربی خواند،

أَنَا ابْنُ جَلَا وَ طَلَّاعِ الثَّنَائِيَا      إِذَا أَصْعَ الْعَمَامَةُ تُعْرِفُونِي

عمامه‌ام را که بردارم، مرا می‌شناسید... گفت: بله، حجاج، بله، بله درست فهمیدید. مردم حالا با حال رعب نشسته‌اند. این جا، یک نفر با خودش نمی‌گوید که خُب بابا، حجاج یک مرد، من هم یک مرد؛ او بالا نشسته، من هم پایین، هرچه او دارد من هم دارم. مردم ضعفِ نفسشان گرفت این جا.

گفت که: ای مردم کوفه من سرهایی را می‌بینم که مانند میوه رسیده، بر گردن‌ها آویخته شده و وقت چیدنش رسیده است. می‌بینم لازم است یک مقداری سراز این تن‌ها جدا بشود. مردم بیشتر مرعوب شدند با اظهارات ایشان که پوچ بود، تو خالی بود. خُب حجاج با بمب اتم که کوفه نرفته بود، اگر بمب اتم هم داشت که منفجر نمی‌کرد؛ چون اگر منفجر می‌کرد، کسی نمی‌ماند تا این بر آن‌ها حکومت بکند؛ لازم بود یک عده‌ای زنده







بمانند، همه را که نمی‌کشت. اگر همه را می‌کشت، بر چه کسی حکومت می‌کرد؟ بر در و دیوار؟ چه لذتی دارد؟ برود در بیابان حکومت کند؟ این مطلب را مردم فکر نمی‌کردند.

... غلامش را صدا زد، غلامش بلند شد، روی منبر ایستاد. گفت: نامه امیرالمؤمنین را بخوان برای آقایان. غلام نامه امیرالمؤمنین را، البته می‌دانید که امیرالمؤمنین یعنی جناب عبدالملک مروان! نامه عبدالملک مروان خلیفه را باز کرد و بنا کرد خواندن. اولش این بود: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، مِنْ امیرالمؤمنین عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى اَهْلِ الْکُوفَةِ، يَا اَهْلَ الْکُوفَةِ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ. ای اهل کوفه سلام بر شما. تا این جا را خواند، یک دفعه حجاج رو کرد به غلام، گفت: ساکت، آرام بگیر. آرام گرفت. رو کرد به مردم، گفت: خیلی بی‌تربیت شدید شما. امیرالمؤمنین دارد به شما سلام می‌کند، شما جواب سلامش را نمی‌دهید. غلام از سر بخوان. غلام بنا کرد از سر خواندن، مِنْ امیرالمؤمنین عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى اَهْلِ الْکُوفَةِ، يَا اَهْلَ الْکُوفَةِ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ. یک دفعه از تمام مسجد صدا بلند شد: وَ عَلٰی امیرالمؤمنین سَلَامٌ. جواب سلامش را دادند. حجاج یک تبسم رضایت‌بخشی بر لبانش نقش بست، در دلش گفتش که کار تمام شد. و واقعاً هم کار تمام شد. کار مردم کوفه همان جا تمام شد.

«وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِمَا تَوَلَّىٰ» حجاج را قبول کردید؟ به سلام امیرالمؤمنین او، که امیرالکافرین و امیرالفاسقین است، جواب گفتید، خیلی خُب، حالا که می‌خواهید او را، حجاج برای شما. حالا که شما بابِ حجاجید، خدا با معجزه، حجاج را بر نمی‌دارد، و زین العابدین علیه السلام را به جای او بگذارد. همان حجاج برای شما، تا وقتی که دیگر حجاج را نخواهید. تا وقتی که خود شما حجاج را





می‌پسندید، همه زندگی شما و فکر شما و روح شما در اختیار حجاج خواهد بود. این سنت عالم آفرینش است، سنت تاریخ است...

### تبیین قرآنی نتایج و آثار ولایت طاغوت

آیات را معنا کنم برایتان. «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ»<sup>۱</sup> چون خواندی قرآن را، «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» پس از آسیب شیطان مطرود، به خدا پناهنده شو. حالا که قرآن را خواندی، حالا که معارف اسلامی را آموختی، ای برادر، تا حالا که نمی‌فهمیدی، حالا که فهمیدی، خود را از آسیب شیطانی که می‌خواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، محفوظ بدار. یعنی چه محفوظ بدار؟ سعی کن معرفت قرآنی‌ای که در دل تو انباشته است، از تو نستاند. راه عمل را و راه فهم بیشتر را بر تو نبندد؛ «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» پناهنده شو به خدا، «مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» از شر شیطان مطرود، «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ». مگر می‌توانم به خدا پناهنده بشوم؟ مگر می‌توانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» همانا شیطان را، قدرت شرآفرین فسادآفرین را، تسلط و نیرویی نیست بر آن کسانی که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند. آن کسانی که تحت ولایت خدا خودشان را قرار می‌دهند و می‌کوشند و می‌شتابند به سوی منطقه ولایت الله، شیطان بر این‌ها تسلطی ندارد.

«إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَ» همانا تسلط شیطان بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند. تسلط حجاج بر آن کسانی است که سخن درشت او را پذیرفته‌اند. ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده‌اند. «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ» فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان، «عَلَى الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَ»

۱. سوره مبارکه نحل، آیات ۱۰۰-۹۸.





بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند، «وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» و آن کسانی که او را شریک برای خدا گرفته اند. «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ» آن کسی که جدایی کند، ستیزه‌گری کند با پیامبر، «مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى» بعد از آنی که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد، از راه پیامبر جدا بشود، به تعهد ایمان اظهار نبوت و ایمان به نبوت و شهادت بر نبوت، تن و گردن نسپرد، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» و پیروی کند راهی جز راه مؤمنان راستین را، «أُولَئِكَ مَا تَأْتِي» هر آن چیز و هر آن کس را که به ولایت پذیرفته است، بر او ولی و فرمانروا می‌سازیم، «أُولَئِكَ» فرمانروای او می‌سازیم، ولی او می‌سازیم، «مَا تَأْتِي» هر آنچه را که خود او به ولایت پذیرفته است، «وَأَنْصِلِ بِهِمُهَا» و سرازیرش می‌کنیم در دوزخ، «وَأَسَاءتَ مَصِيرًا» و چه بد فرجام و سرانجامی است دوزخ.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ» خدا نمی‌گذرد از آن که به او شرک ورزیده شود... خدا مغفرت خود را شامل حال آن کسی که شرک را پذیرفته است، نمی‌فرماید. آن کسی که مشرک شده، در ولایت غیر خدا داخل شده، منطقه نفوذ خدا را به غیر خدا سپرده؛ آن جراحت‌هایی را که از گناه و از نافرمانی، و از بدی و بدبختی و نابسامانی بر روح او نشسته است، هرگز التیام نخواهد یافت؛ یعنی مغفرت پیدا نمی‌کند... «وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» اما کمتر و پایین‌تر از این، گناهان دیگر را برای هر که بخواهد، مورد مغفرت قرار می‌دهد. که البته خواست خدا هم کتره‌ای نیست. آن که توبه بکند، آن که جبران بکند، آن که به سوی خدا برود، او را خدا می‌خواهد که مورد مغفرت قرار بدهد، «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ» باز برمی‌گردد سرِ شرک. هر کسی برای خدا شریکی قائل شود و هم‌وردی، «فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» از راه هدایت،

۱. سوره مبارکه نساء، آیات ۱۲۰-۱۱۵.



خیلی، خیلی دور گمراه شده است.

يك وقت هستش که از جاده شما گم می‌شوید در بیابان؛ اما فقط يك كيلومتر جدا شدید. يك وقت در کویر از جاده گم می‌شوید و ده‌ها كيلومتر از جاده جدا شدید، آسان نیست برگشتن از آن. تلاش بیشتری می‌خواهد، هوشیاری بیشتری می‌خواهد، راهنمای قوی‌تری می‌خواهد. آن کسانی که برای خدا شرك ورزیده‌اند، همین جور از راه راست و میانه و هدایت، خیلی، خیلی دور شدند، «فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» دچار سرگستگی و گمراهی بسی دوری شده است. «إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أُنْتُ، یک روایتی در ذیل این کلمه هست که، کسانی که اهل حدیث هستند مراجعه کنند، ببینند، بنده نقل نمی‌کنم.

«إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أُنْتُ» جز خدا هر آن چه را که می‌خوانند، جز زنانی چند نیستند. «وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا الشَّيْطَانَ مَرِيدًا» و نمی‌خوانند جز خدا، مگر شیطانی سرکش و دور از فضیلت و عاری از نیکی را. مرید را ما این جا سرکش معنا کردیم؛ اما می‌توانید کنار سرکش، بنویسید عاری از نیکی و فضیلت، این هم يك معنای مرید است، «لَعْنَةُ اللَّهِ» شیطانی که مطرود خداست. «وَقَالَ»، از اول هم قرارش را شیطان با خدا گذاشته، جبهه شیطان با جبهه خدا به طور طبیعت و خصلت، آشتی پذیر نیستند. «وَقَالَ»؛ طبع شیطان صفت‌ها و شیطان‌ها را دارد می‌گوید، همه شیطان‌ها و طبقه شیطان، اساساً همین جورند، «وَقَالَ لَاتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا» تعهد کرده و گفته است که من از بندگان تو ای خدا، نصیبی مقرر و سهمی مفروض برای خود جدا خواهم کرد؛ یعنی عده‌ای از بندگان تو را از راه راست به گمراهی می‌کشانم، عقل آن‌ها را می‌گیرم، بینش و خرد آن‌ها را کور می‌کنم، به جای





اینکه در ولایت تو باشند، تحت ولایت و فرمانروایی خود، آن‌ها را درمی‌آورم. **«وَأُضِلَّتْهُمْ»** آن‌ها را به شدت گمراه می‌کنم، **«وَأَلْمَيْتَهُمْ»** آن‌ها را به شدت پایبند آرزوهای دور و دراز می‌کنم.

روی کلمه **«الْمَيْتَهُمْ»** يك قدری تکیه کنید. آرزوهای دور و دراز، آنچه که يك انسان را از هر تلاشی در راه خدا باز می‌دارد... آرزوهایی که اگر دندان طمعش را کنده انداختی دور، بکهو می‌بینی آزادی، می‌بینی سبکی، می‌بینی هیچ قیدوبندی دست و پای تو را نبسته در راه خدا؛ **«وَأَلْمَيْتَهُمْ»** آن‌ها را پایبند آرزوهای دور و دراز خواهیم کرد.

**«وَأَلْمَرْتَهُمْ فَلْيَتَّكِنَ آذَانَ الْأَنْعَامِ»** به آن‌ها دستور خواهیم داد تا گوش چهارپایان را بشکافند. نمونه‌ای از یک سنت جاهلی و غلط... ظاهر قضیه این است، سنت جاهلی آن زمان، در زمان پیغمبر، حکم می‌کرد که گوش این حیوان را ببرند، قیچی کنند، بشکافند، تا اینکه به این وسیله، مثلاً فرض کنید رزق و برکت و سلامت را برای او تأمین کنند. یک سنت جاهلی است. این را یک سمبلی برای سنت‌ها و فکرها و شیوه‌ها و برنامه‌های غیر خدایی ذکر می‌کند این جا. ببینید چقدر مسخره است، ببینید چقدر پوچ است این سنت، سنت‌های شیطانی همه‌اش همین جور است. در نظر خود پیروان این سنت، که پوچ نیست، اما در نظر آدم عاقل پوچ است.

**«وَأَلْمَرْتَهُمْ»** این جمله خیلی جالب است، **«وَأَلْمَرْتَهُمْ فَلْيَعْبِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ»** به آن‌ها فرمان می‌دهم که خلقت و فطرت و سرشت خدایی را دگرگون کنند. آن انسان‌هایی که تحت فرمان من هستند، خدایا، آن کسانی که من از منطقه حکومت و ولایت، تو پروردگارا، صید می‌کنم و به شوره‌زار ولایت خود می‌برم، دستور می‌دهم به آن‌ها، وادارشان می‌کنم تا خلقت و فطرت





الهی را کنار بگذارند، دور بشوند از آن خط سیری که تو برای آن‌ها معین کردی. قانون برای آن‌ها می‌گذارم، قانون خلاف فطرت؛ دستور به آن‌ها می‌دهم، دستور خلاف طبیعت؛ راه جلوی پایشان می‌گذارم، راهی که آن‌ها را به سوی سرمنزلی غیر سرمنزل طبیعی انسانی می‌رساند، «وَلَا مَرْتَبَهُمْ فَلَیَغْتَبِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» دستور به آن‌ها خواهم داد محققاً، تا به طور حتم و اکید، خلقت تو را، آفرینش تو را، فطرت خداداده را دگرگون سازند. این عهد شیطان با خداست.

شیطان با خدا، پیمانش این جور پیمانی است، پیمان لج، و پیمان عناد در مقابل خدا. ما این جوریم خدا! همه شیطان‌ها، این لوحه طومار برنامه‌شان است. همه شیطان‌های عالم کارشان همین کار است. مطمئن باشید که اگر مردمی با فطرت و سرشت خداداد بخواهند زندگی کنند، شیطان نمی‌گذارد؛ شیطانی که بر آنان ولایت دارد، نمی‌گذارد، ممکن نیست بگذارد. و هر جوری باشد، آنهایی را که در ولایت او هستند، تحت ولایت و سیطره او هستند، آن‌ها را از آفرینش و فطرت خدایی دور می‌کند، چون بدون او، کارش نمی‌گذرد شیطان، شیطانیتش لنگ می‌شود. لذا دنبالش، خدا می‌فرماید که - خطاب به من و شماست - «وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ» هرکسی که به جای خدا شیطان را به ولایت بپذیرد، «فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا» زبانی بسیار آشکار و نمایان کرده است، خسارت کرده. «يَعِدُّهُمْ» شیطان به این‌ها وعده می‌دهد، آینده‌تان، عمرتان، زندگی‌تان؛ همه دروغ، «يَعِدُّهُمْ وَيَمْنَنُ بِهِمْ» و آن‌ها را مبتلا به آرزوها و پندارهای دور و دراز می‌کند، «وَمَا يَعِدُّهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» و شیطان جز غرور و فریب و دروغ، وعده‌ای به انسان نمی‌دهد.





## نگاهی گذرا به مبحث بیست و پنجم

هر ولایتی بجز ولایت خدا و جانشینانش، ولایت شیطان و طاغوت است. پذیرش ولایت طاغوت موجب آن می شود که شیطان بر همه‌ی نیروهای سازنده و آفریننده‌ی نهادینه شده در انسان تسلط یافته و آن‌ها را در مجرای هواها و هوسهای خویش درآورد. طاغوت جز بهره‌مندی خود، برای هیچ چیز دیگری اصالت قائل نیست و تنها دستاوردش برای جامعه انسانی زیان و خسارت و برباد رفتن انرژی‌های ارزنده و سازنده و خاموش کردن فروغ و روشنایی و نور معرفت و بندگی است.







# مبحث بیست و ششم: در پیرامون ولایت (۳)

## هجرت

چهارشنبه، ۲۴/۰۷/۱۳۵۳

۲۹ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری



### سوالات

- ۱- هجرت چه نسبتی با ولایت دارد؟
- ۲- آیا کسی می‌تواند مسلمان بوده و تحت ولایت شیطان باشد؟
- ۳- آیا مسلمان زیستن در ولایت طاغوت امکان دارد؟
- ۴- جایگاه متقی در ولایت جائز بالاتر است یا فاسق در ولایت عادل؟





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَدُّوْا لَوْ تَكْفُرُوْنَ كَمَا كَفَرُوْا فَتَكُوْنُوْنَ سَوَآءٍ فَلَا تَتَّخِذُوْا مِنْهُمْ اَوْلِيَآءَ حَتّٰی  
يُهَاجِرُوْا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاْخِذُوْهُمْ وَاَقْتُلُوْهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوْهُمْ وَلَا  
تَتَّخِذُوْا مِنْهُمْ وَلِیَّآءًا وَلَا نَصِیْرًا (۸۹)

سوره مبارکه نساء

اِنَّ الدّٰیْنَ اٰمَنُوْا وَهَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ وَالدّٰیْنَ اَوْوَا  
وَ نَصَرُوْا اَوْلِیَکَ بَعْضُهُمْ اَوْلِیَآءُ بَعْضٍ وَالدّٰیْنَ اٰمَنُوْا وَلَمْ یُهَاجِرُوْا مَا لَکُمْ مِنْ  
وَلَا یَتِیْهِمْ مِنْ شَیْءٍ حَتّٰی یُهَاجِرُوْا وَاِنْ اَسْتَنْصَرُوْکُمْ فِی الدّٰیْنِ فَعَلِیْکُمْ النّٰصِرُ اِلَّا  
عَلٰی قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُمْ مِیثَاقٌ وَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِیْرٌ (۷۲) وَالدّٰیْنَ کَفَرُوْا  
بَعْضُهُمْ اَوْلِیَآءُ بَعْضٍ اِلَّا تَفْعَلُوْهُ تَکُنْ فِی الْاَرْضِ وَفَسَادٌ کَبِیْرٌ (۷۳) وَ  
الدّٰیْنَ اٰمَنُوْا وَهَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ وَالدّٰیْنَ اَوْوَا وَ نَصَرُوْا اَوْلِیَکَ هُمْ  
المُّؤْمِنُوْنَ حَقًّا لَهُمْ مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیْمٌ (۷۴)

سوره مبارکه انفال

اِنَّ الدّٰیْنَ تَوَقَّاهُمْ الْمَلَائِکَةُ ظَالِمِیْ اَنْفُسِهِمْ قَالُوْا فِیْمَ کُنْتُمْ قَالُوْا کُنَّا  
مُسْتَضْعَفِیْنَ فِی الْاَرْضِ قَالُوْا اَلَمْ تَکُنْ اَرْضَ اللّٰهِ وَاَسِعَتْ فَتُهَاجِرُوْا فِیْهَا فَاَوْلِیَکَ  
مَآوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ سَآءَتْ مَصِیْرًا (۹۷) اِلَّا الْمُسْتَضْعَفِیْنَ مِنَ الرّٰجَالِ وَ النِّسَآءِ وَ  
الْوِلْدَانِ لَا یَسْتَطِیْعُوْنَ حِیْلَةً وَلَا یَهْتَدُوْنَ سَبِیْلًا (۹۸) فَاَوْلِیَکَ عَسٰی اللّٰهُ اَنْ یَغْفُوَ  
عَنْهُمْ وَ کَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا غَفُوْرًا (۹۹) وَ مَنْ یُهَاجِرْ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ یَجِدْ فِی الْاَرْضِ  
مُرَآغَمًا کَثِیْرًا وَ سَعَةً وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِیْ یُهَاجِرْ اِلَی اللّٰهِ وَ رَسُوْلِیْ ثُمَّ یَدْرِکْهُ  
المُّوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلٰی اللّٰهِ وَ کَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَحِیْمًا (۱۰۰)

سوره مبارکه نساء



## هجرت

مسئله هجرت مربوط می‌شود به مسئله ولایت، با آن وسعتی که مسئله ولایت را ما این‌جا مطرح کردیم. و گفتیم که ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن؛ و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه‌ای بس قوی و نیرومند، میان همه افراد صف مؤمن با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز، که اداره جامعه اسلامی به عهده اوست؛ یعنی امام، یعنی ولی، حاکم، پیشوا. آن وقت در کنار این، بحث کردیم که ولی و پیشوا کیست در جامعه اسلامی. جواب ما را قرآن داد، «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»<sup>۱</sup>، که اشاره کردیم به ماجرای امیرالمؤمنین (علیه السلام). اگر ما ولایت را توانستیم با این وسعت بفهمیم و مسئله را در حد مسائل فرعی ولایت و درجه دوی ولایت خلاصه نکنیم، آن چنانی که بعضی، بدون توجه خلاصه می‌کنند، آن وقت مسئله هجرت یکی از دنباله‌های مسئله ولایت خواهد شد. چرا این جور می‌گوییم؟ برای خاطر اینکه اگر لازم باشد هر انسانی در ولایت خدا و ولی خدا زندگی بکند. که این را اصل ولایت به ما می‌آموخت. اگر پذیرفتیم که می‌باید انسان همه نیروهایش، همه نشاط‌های جسمی و فکری و روانی او، با اراده ولی الهی و والی من قبیل الله به کار بیفتد و خلاصه، انسان باید با جمیع عناصر وجودش بنده خدا باشد، نه بنده طاغوت؛ اگر این مطالب را ما قبول داریم و می‌پذیریم، پس ناچار، این را هم باید قبول کنیم که اگر يك جایی وجود ما و هستی ما و همه نیروها و نشاط‌های ما، تحت فرمان

۱. سوره مبارکه مائده، آیه ۵۵.



ولایت الهی نبود، بلکه تحت فرمان ولایت طاغوتی و شیطانی بود، تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قیدوبند ولایت طاغوت رها کنیم، نجات بدهیم، آزاد کنیم و برویم تحت سایه پُریمینتِ ولایتِ الله. خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به آن ولایت عادل، اسمش هجرت است. می بینید که مسئله هجرت، یکی از مسائلی است که در دنباله ولایت مطرح است ...

### چرایی هجرت

چرا باید انسان از تحت ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ ... آیا نمی توان در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ آیا نمی شود ما فرض کنیم؛ یک مسلمانی را که تحت ولایت شیطان زندگی بکند، اما بنده رحمان زندگی بکند؟ چنین چیزی می شود یا نه؟ آیا ممکن است در آن جایی که، بر سراسر آفاق و مناطق زندگی انسان، یک عامل غیر الهی، مشغول فرمانروایی است؛ جسم انسان را یک عامل غیر الهی دارد اداره می کند، فکر انسان ها را یک عامل غیر الهی دارد اداره می کند، روحیه و عواطف و احساسات افراد جامعه را همان عامل دارد به این سو و آن سو می کشاند؛ در حالی که انسان در قبضه قدرت این چنین عوامل طاغوتی و شیطانی زندگی می کند؛ در عین حال بنده خدا باشد، مسلمان باشد؛ آیا چنین چیزی ممکن است یا ممکن نیست؟ ... ما می پرسیم، آیا می تواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد، یا نمی تواند؟ این دوتا سؤال، در حقیقت یک سؤال است که از دو جزء ترکیب یافته است؛ ما این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست.



## تضاد مسلمانی با تحت ولایت طاغوت بودن

جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. یعنی چه تحت ولایت شیطان باشد؟ ولایت مگر یعنی چه؟ آن معنایی که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم، اگر چنانچه آن معنا را، که مستند به چندین آیه قرآن بوده، بگذاریم در کنار این جمله «ولایت شیطان»، آن وقت معلوم می‌شود که ولایت شیطان یعنی چه؟ **ولایت شیطان معنایش این است که شیطان ... بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها، در وجود آدمی مسلط باشد.** آنچه انسان انجام می‌دهد، در آن خط مشیی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می‌اندیشد، در آن راهی باشد که شیطان مایل است یا ترسیم می‌کند؛ مثل آدمی که در جریان یک رودخانه‌ای افتاده باشد. یک آب تندی دارد در بستر سیلی از کوهسار می‌آید، یک نفر آدم می‌افتد توی این رودخانه، البته مایل نیست که به صخره‌های تنومند و تناور اصابت بکند و سرش بشکند، البته مایل نیست که با این آب برود و توی باتلاق بیفتد، البته مایل نیست که در لابه‌لای امواج این آب خفه بشود و غرق بشود؛ اما باینکه مایل نیست، این جریان تند آب، او را دارد بی‌اختیار می‌برد. دست و پا هم می‌زند، خود را به این طرف آن طرف هم می‌چسباند، به هر چیزی هم متشبث می‌شود، اما جریان آب، جریان تندی است، بی‌اختیار او را می‌برد.

ولایت طاغوت و ولایت شیطان، یک چنین چیزی است؛ لذا آیه قرآن می‌فرماید: **﴿وَجَعَلْنَاهُمْ آئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾** پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را به طرف آتش دوزخ می‌کشاند،

۱. سوره مبارکه قصص، آیه ۴۱.





به طرف بدبختی می‌کشاند. آیه دیگر قرآن می‌فرماید که «الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ \* جَهَنَّمَ يَصَلُّونَهَا وَبَيْتَ الْقُرْآنِ» آیا نمی‌نگری به آن مردمی که نعمت پروردگار را کفران کردند؟ این نعمتی که کفران کردند، چه بوده؟ همه چیزی می‌تواند باشد. نعمت قدرت، که مظهر قدرت پروردگار است، قدرت‌های دنیوی، نعمت سررشته‌داری و اداره امور هزاران انسان، نعمت در دست داشتن استعدادها و اندیشه‌ها و نیروها و انرژی‌های فراوان از انسان‌ها، این‌ها همه‌اش نعمت است، این سرمایه‌هایی است که می‌توانست برای انسانیت منشأ خیر باشد.

انسان‌هایی که در اختیار آن مردمی که در این آیه مورد اشاره هستند، قرار گرفته‌اند، می‌توانستند این انسان‌ها، انسان‌های بزرگی باشند، می‌توانستند بندگان زبده خدا باشند، می‌توانستند به عالی‌ترین مدارج کمال برسند؛ این‌ها این نعمت‌ها را کفران کردند، در راهی که باید، به‌کار نینداختند. بعد دنبالش می‌فرماید که «وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ» خودشان به درک، قوم خود را و مردم تحت فرمان خود را هم به دیار نیستی و نابودی و هلاکت کشاندند، «جَهَنَّمَ يَصَلُّونَهَا» و کشانیدند به جهنم، که در آن سرازیر و افکنده خواهند شد، «وَبَيْتَ الْقُرْآنِ» و چه بد جایگاه و محل استقراری است.

این آیه را موسی بن جعفر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه برای هارون خواندند، به هارون فهماندند که تو همان کسی هستی که قومت را و خودت را به بدترین منزلگاه و هلاکت‌بارترین جایگاه‌ها خواهی افکند. برای هارون صریحاً این معنا را خواندند موسی بن جعفر. سؤال کرد مگر ما کافریم؟ منظورش این بود که یعنی ما معتقد به خدا و به پیغمبر و به دین نیستیم؟ امام علیه‌السلام در جوابش این آیه را خواندند تا بفهمانند به او که کافر فقط آن



کسی نیست که راست و صاف و صریح می‌گوید نه خیر خدا نیست، نه خیر قرآن دروغ است یا پیغمبر مثلاً افسانه است، این يك جور کافر است و این بهترین نوع کافر است که صریحاً حرف خودش را می‌زند و آدم او را می‌شناسد و موضع‌گیری خودش را با او درست تنظیم می‌کند.

کافر بدتر آن کسی است که این نعمت‌های عظیمی را که در اختیار اوست، کفران می‌کند، در غیر مجرای صحیحش به کار می‌افکند؛ نه فقط خود را، که همه انسان‌های تحت فرمان خود را می‌کشاند به جهنم. ولایت طاغوت، يك چنین چیزی است.

آن کسی که تحت ولایت طاغوت زندگی می‌کند، درحقیقت او گویی اختیاری از خود ندارد. نمی‌گویم به کلی بی‌اختیار است. حالا آیه قرآن را که معنا کردیم، تفسیر مطلب روشن می‌شود در قرآن. اما در جریان سیل دارد می‌رود. می‌خواهد دست‌وپایی بزند، نمی‌تواند. می‌خواهد از راه جهنم برگردد، می‌بیند همه اطراف دارند به طرف جهنم می‌روند، او را هم با خودش می‌کشاند. آن جاهایی که جمعیت زیادی هست، رفتید؟ گاهی دلت می‌خواهد از این طرف بروی؛ جمعیت بی‌اختیار تو را مثل پر کاهی می‌برد. می‌خواهد خوب باشد، خوب زیست کند، انسان زندگی کند، مسلمان بماند و مسلمان بمیرد، نمی‌تواند؛ یعنی جریان اجتماعی او را دارد می‌کشد و می‌برد، آن چنان می‌برد که دست‌وپایی هم نمی‌تواند بزند. اگر دست‌وپایی هم بزند، جز هدر دادن يك مقدار انرژی، کار دیگری از پیش نبرده. نه فقط نمی‌تواند دست‌وپا بزند، دردناک‌تر این است که گاهی نمی‌تواند بفهمد حتی.

این ماهی‌هایی که در دریا صیدشان می‌کنند، نمی‌دانم دیدید یا نه.







گاهی هزاران ماهی در میان يك توری دارند کشانده می شوند به طرف ساحل، از آن وسط‌های دریا، از چند کیلومتری دریا، این تور دارد همه این‌ها را می‌کشد جلو، ملتفت نیستند. اگر به آن ماهی بگویی: کجا می‌روی؟ فکر می‌کند دارد مقصدی را با اختیار می‌رود؛ اما در واقع بی اختیار است؛ مقصد او همان جاست که مقصد آن صیادِ صاحبِ تور است.

این تور نامرئی نظام جاهلی، آن چنان انسان را می‌کشد، آن چنان به طرف‌هایی که هدایت‌کنندگان آن تور مایلند، آدم را می‌کشاند که آدم نمی‌فهمد کجا می‌رود. گاهی هم خیال می‌کند که دارد می‌رود به طرف سرمنزل سعادت و رستگاری، غافل از اینکه نه، دارد می‌رود به «جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ».

خُب، این ولایت، ولایت طاغوت است، ولایت شیطان است. این جمله اول، از دو جمله‌ای که سؤال از آن تشکیل می‌شد. گفتیم آیا می‌توان در ولایت طاغوت زیست و مسلمان زیست؟ می‌توان؟ حالا در ولایت طاغوت زیستن را فهمیدیم اجمالاً یعنی چه. تفصیلش را هم اگر بخواهیم بفهمیم، می‌توانیم برگردیم باز به تاریخ.

شما ببینید در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس، چقدر عالم اسلام بانشاط حرکت کرده، ببینید چه موج عظیمی از معلومات و دانش‌ها در میان جامعه اسلامی آن روز پدید آمده، چه اطبای بزرگی پیدا شدند، چه مترجمان عظیمی در آن روزگار قحطِ زبان‌دانی و معرفت‌های عمومی جهانی، در عالم اسلام پیدا شدند و آثار عظیم فرهنگ‌های قدیمی را به عربی ترجمه کردند و نشر دادند در میان مسلمان‌ها. در همه رشته‌ها، از تاریخ و از حدیث و از علوم طبیعی و از طب و از نجوم و حتی از هنرهای زیبا و ظریف، مسلمان‌ها



آن روز شدند جزو نمونه‌های بسیار برجسته؛ درست است؟ به طوری که آن هم وقتی یک آدمی مثل مثلاً «گوستاو لوبون» فرانسوی یا فلان نویسنده و مستشرق دیگر، که چشمش به همین ظواهر فقط خیره می‌شود، وقتی نگاه می‌کند، قرن‌های دوم و سوم و چهارم اسلامی را قرن تشعشع اسلام می‌داند. «آدام متز»، یک کتابی نوشته به نام تمدن اسلام در قرن چهارم هجری، یک مرثیه خوانی عجیبی می‌کند در این تمدنی که به نظر او عظیم است. یک تمدن عظیمی را در قرن چهارم هجری تشریح می‌کند. یک نفر مستشرق فرانسوی، یک مستشرق اروپایی، به طور کلی، وقتی که نگاه می‌کند به آن قرن‌های سوم و چهارم و دوم هجری، هنوز چشم‌هایش خیره می‌ماند. برای چیست این؟ برای خاطر این است که فعالیت‌ها و انرژی‌ها و نشاط‌های عجیبی در آن روز، از جامعه اسلامی بروز کرده. اما من از شما سؤال می‌کنم، آیا این همه نشاط و فعالیتی که آن روز انجام گرفت، بالمآل به سود جامعه اسلامی و انسانیت تمام شد؟ می‌پرسم از شما.

ده قرن دارد از آن روزگار می‌گذرد. تعصبی نداریم نسبت به آن روزگار. در مقابل دنیای غیر مسلمان می‌توانیم بگوییم که بله، عالم اسلام بود که آن دانشگاه‌ها را به وجود آورد، عالم اسلام بود که آن فلسفه را درست کرد، عالم اسلام بود که چنین و چنان در طبابت و در طبیعیات کرد. اما بین خودمان، الحق و الانصاف، آن همه نیرو و انرژی، به جا و به موقع و به سود انسانیت و به سود جامعه اسلامی تمام شد؟ جامعه اسلامی بعد از ده قرن، از آن میراث چه دارد؟ و چرا ندارد؟ چرا ندارد؟ چرا آن ثروت علمی و فرهنگی برای ما نمانده؟ چرا ما به عنوان یک جامعه‌ای که ده قرن پیشمان آن همه تشعشع داشته، امروز در دنیا نمی‌درخشیم و جلوه نمی‌کنیم؟ چرا؟ آیا جز به





این است که آن همه نشاط و فعالیت، اگرچه فعالیت انسانی بود، اما زیر نگین طاغوت بود؟ گفت:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد این اهرمن‌ها بودند که با جامعه اسلامی بازی کردند. اگر هم گفتند، ترجمه کردند، برای خاطر این بود که در ترجمه بنویسند در زمان حکومت حضرت خلیفه چندم عباسی، منصور یا هارون یا مأمون؛ برای اینکه نام خودشان را بالا ببرند. اگر به جای این همه فعالیت طبیعی و ریاضی و نجومی و ادبی و فقهی و تجویدی و غیره، اجازه می‌دادند که حکومت علوی سرکار بیاید، اجازه می‌دادند که امام صادق سرکار بیاید، نشاط‌ها و نیروها را امام صادق در اختیار بگیرد، ولو از لحاظ علمی، از لحاظ ادبی، از لحاظ این مسائلی که امروز دنیا به آن‌ها می‌بالد و افتخار می‌کند، صد سال هم عقب می‌ماندند، باز به سود انسانیت بود. انسانیت رشد می‌کرد، اسلام گل می‌کرد، انرژی‌ها و استعدادها در راه صحیح به کار می‌رفت. کتاب ترجمه کنند، طب و پیشرفت علمی را به منتها درجه برسانند، اما از لحاظ اخلاقی و اخلاق اجتماعی، آن قدر ضعیف باشند که اختلاف طبقاتی آن‌ها هنوز هم جزو افسانه‌های تاریخ به شمار بیاید؟

عیناً مثل تمدن کثیف ننگین دنیای معاصر ما. قدرت‌های بزرگ جهانی می‌بالند به اکتشافات علمی‌شان، می‌بالند به اختراعات محیّرالعقولشان، کلاه‌گوشه افتخارشان را به خورشید می‌رسانند که ما فلان دارو را کشف کردیم، فلان فرمول را به وجود آوردیم، فلان کار را کردیم، این از لحاظ علمی؛ اما از لحاظ انسانی و اخلاقی، هنوز که هنوز است در دوران‌های هزاران سال پیش تاریخی دارند زندگی می‌کنند. هنوز ثروت‌های افسانه‌ای



در کنار گرسنگی ها و فقرهای افسانه‌ای است، هنوز بهره‌مندی یک درصد بسیار کوچک در دنیا، از امتیازاتی که برای میلیون‌ها انسان گرسنه است در کشورهای محروم، وجود دارد...

الآن هم وقتی که ما بگردیم در تاریخ قرن دوم و سوم هجری، آن کسانی که می‌توانیم نامشان را همراه با شرف و افتخار، یاد بکنیم، آن کسانی که می‌توانیم اسمشان را در لیست مردان افتخارآفرین عالم، تحویل مقامات جهانی بدهیم، آن کسانی هستند که با همان نظام متمدن، به شدت جنگیدند؛ مَعْلَى بن خُنَیس است که در بازار به دارش می‌کشند و می‌کشند، یحیی بن اَمّ طویل است که دست و پایش را قطع می‌کنند و زبانش را می‌برند، محمد بن ابی عُمیر است که صد تازیانه به او می‌زنند، یحیی بن زید است که او را در کوه‌های خراسان در هجده سالگی می‌کشند، زید بن علی است که چهار سال جنازه‌اش را روی دار ننگه می‌دارند. آن کسانی که ما امروز می‌توانیم نامشان را با افتخار بدهیم به لیست چهره‌های افتخارآفرین جهان بشریت، این‌ها هستند، و این‌ها آن روز با این تمدن پرشکوهی که آقای گوستاو لوبون از آن یاد می‌کند و اسم می‌برد، هیچ رابطه‌ای نداشتند؛ بلکه ضد آن تمدن بودند. پس می‌بینید که وقتی ولایت طاغوت و شیطان بر جامعه‌ای، بر انسان‌هایی حکم‌فرمایی می‌کند و زمام کارشان را در دست دارد؛ انرژی‌هایشان به کار می‌افتد، استعداد‌هایشان به جریان می‌افتد، اما چه جور؟ آن جور که امروز در دنیای متمدن به کار افتاده و آن جور که در ده قرن، یازده قرن پیش در عالم اسلام به کار افتاده بود. آن جور که در منطق‌ها و ارزش‌های اصیل و معیارها و میزان‌های انسانی، یک پول سیاه قیمت ندارد، این ولایت طاغوت است.





### لازمه مسلمانی؛ تحت ولایت الله بودن

آن وقت در ولایت طاغوت، مسلمان زیستن می‌شود؟ مسلمان زیستن چیست آقا؟ مسلمان زیستن، یعنی تمام امکانات و انرژی‌ها و نیروها و قدرت‌ها و استعدادها یک انسان، در بست در اختیار خدا بودن. همه چیزشان، مالشان در اختیار خدا، جانشان در اختیار خدا، فعالیت و حرکت روزانه‌شان در اختیار خدا، خواب شب‌شان در اختیار خدا، اندیشه و فکرشان در اختیار خدا. آیا مثالی می‌توانید برایش بزنید؟ بله. هم در اجتماعاتی به صورت جامعه و مدنیت مثال داریم، هم در گروه‌ها مثال داریم؛ در گروه‌های عصیانگری که از نظام‌های طاغوتی آمدند بیرون و گریختند و هجرت به سوی خدا کردند، مثال داریم.

اولی، مثل جامعه مدینه، در زمان حیات پیغمبر. در زمان حیات پیغمبر، جامعه مدینه، یک جامعه بنده خدا بود. یک جامعه مسلمان بود. آن جا هر قدمی که برمی‌داشتی، در راه خدا بود. آنجا یهودی و مسیحی‌اش هم تحت فرمان اسلام اگر زندگی می‌کرد، زندگی‌اش، زندگی اسلامی بود. در جامعه اسلامی، یهودی تحت ذمه هم، مسیحی تحت ذمه اسلام هم، در راه اسلام حرکت می‌کند. از لحاظ اعمال شخصی، یهودی است؛ اما از لحاظ یک عضو اجتماعی، یک مسلمان است. خیلی مسلمان تر از آن مسلمانی که در نظام جاهلی زندگی می‌کند. در زمان پیغمبر، پول در راه خدا، شمشیر در راه خدا، زبان در راه خدا، فکر و اندیشه در راه خدا، هر کاری که از یک انسان برمی‌آید، در راه خدا بود؛ عواطف و احساسات در راه خدا؛ این برای یک جامعه. در زمان امیرالمؤمنین هم، کم‌وبیش همین جور بود. برای خاطر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام خودش از این جهت که حاکم الهی و ولی خدا



بود، با پیغمبر فرقی نداشت؛ اما وارث بدجامعه‌ای بود. وارث نابسامانی‌ها بود، وارث پریشانی‌ها بود، و خود پیغمبر هم اگر به جای امیرالمؤمنین بود و بعد از بیست و پنج سال آمده بود، مسلّم با همان مشکلات امیرالمؤمنین روبه‌رو بود؛ این در اجتماعات.

و اما در گروه‌ها، گروه شیعیان اطراف ائمه علیهم‌السلام در طول تاریخ. ماه رمضان تمام شد ما به بحث امامت به تفصیل نرسیدیم، و الا دنبال بحث ولایت، بحث امامت را می‌کردم. آن وقت اگر می‌توانستم این بحث را بکنم، به شما می‌گفتم که شیعه در زمان ائمه چه جور واحدی بوده. نشان می‌دادیم که امام علیه‌السلام روابط و مناسباتش با شیعه و شیعه، روابط و مناسباتش با جامعه پیرامون خودش از چه قرار بوده؛ این معلوم می‌شد. حالا به طور اجمال عرض می‌کنم. شیعه به ظاهر در نظام طاغوتی زندگی می‌کرد، اما در باطن درست در جهت ضد نظام طاغوتی حرکت می‌کرد. مثل آن گروه بسیار اندکی که با حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیه بودند در کربلا. این‌ها درست این سیل را شکافته بودند و آمده بودند در خلاف مسیری که سیل آن‌ها را هدایت می‌کرد. بنابراین در تاریخ یک نمونه‌هایی داریم. هم در جامعه، هم در گروه‌ها. اما افراد معمولی، به طور کلی فرد، نمی‌تواند مسلمان باشد؛ به طور کلی وجودش، امکاناتش، انرژی‌هایش، همه قوه‌ها و نیروهایش و استعدادهایش، تحت فرمان خدا باشد؛ درحالی‌که در آن چنان جامعه‌ای که قبلاً ترسیم کردم. جامعه طاغوتی. زندگی بکند، چنین چیزی ممکن نیست. اگر در محیط طاغوتی و نظام طاغوتی، یک نفر زندگی بکند، یک کسری از مسلمانی‌اش بالاخره در راه طاغوت است، یک بخشی از زندگی‌اش بالاخره بنده طاغوت است، صد درصد بنده خدا نمی‌تواند باشد.





حدیث شریفی در کافی با چندین عبارت نقل شده است. کتاب اصول کافی شریف، که از معتبرترین و قدیمی‌ترین کتب شیعه است، این حدیث را با چند زبان نقل کرده، اینی که من می‌خوانم یکی از آن چند زبان است. می‌توانند آقایان مراجعه کنند به کافی، کتاب الحجّه، ظاهراً عنوان بابش هم این باشد: باب مَنْ دَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِغَيْرِ إِمَامٍ مِنَ اللَّهِ؛<sup>۱</sup> می‌فرماید از قول امام علیه السلام و امام از قول خدا، که خدای متعال فرموده: «لَأَعَذِّبَنَّ كُلَّ رَعِيَّتِهِ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَ لَأَعْفُونَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّتِهِ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً»؛ عجیب حدیثی است این. این حدیث می‌گوید آن مردمی که تحت ولایت ولی الله زندگی می‌کنند، اهل نجاتند؛ اگرچه در کارهای شخصی و خصوصی، قصورها و تقصیرها و گناه‌هایی هم گاهی داشته باشند، آن مردمی که تحت ولایت شیطان و طاغوت زندگی می‌کنند، اهل بدبختی و عذابند؛ اگرچه در کارهای شخصی، در اعمال خصوصی، اهل نیکوکاری و کارهای خوب هم باشند؛ این خیلی عجیب است. البته عرض کردم چند زبان است و همه زبان‌ها همین معنا را می‌دهد. حدیث هم در اصول کافی است. تازه مراجعه نکردم، به نظرم می‌رسد. چون بنده غالباً سند احادیث را هم مقیدم نگاه کنم. فکرمی‌کنم سندش هم سند خوبی بود. مدتی پیش دیدم الآن یادم نیست. بنده تشبیه می‌کردم همیشه این حدیث را، می‌گفتم مثل اینکه ماشینی شما سوار شدید، به قصد مثلاً فلان نقطه معین، به قصد نیشابور؛ اگر چنانچه این ماشین دارد طرف نیشابور می‌رود، شما حتماً به هدف می‌رسید، اگر این ماشین به جای اینکه برود طرف نیشابور، دارد می‌رود مثلاً

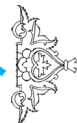
۱. کسی که خدا را اطاعت کند، تحت سلطه حاکمی که از طرف خدا نیست.





طرف سرخس، طرف قوچان، حُبّ مسلم است که شما به هدف نمی‌رسید. حالا در آن ماشینی که دارد می‌رود به طرف نیشابور و شما را به هدف می‌رساند، اگر در ماشین، مردم با ادب، با مهربانی، با رفتار خوب، با آداب انسانی باهم معاشرت کردند، چه بهتر، اگر هم با آداب انسانی و انسانیت و نیکی و احسان باهم معاشرت نکردند، بالاخره به نیشابور می‌رسند، به هدف می‌رسند؛ اگرچه در بین راه، یک قدری بدی کردند، آن بدی‌ها هم البته يك سزاهایی خواهد داشت، یک آثاری، یک نتایجی خواهد داشت. آن نتایجش را هم مجبورند متحمل بشوند؛ اما به هدف می‌رسند. برخلاف آن، ماشینی که باید شما را به نیشابور برساند، دارد به نقطه مقابل نیشابور می‌رود، اگر چنانچه در این ماشین، همه افراد با ادب، با نزاکت، با احترام با همدیگر رفتار کنند، با خوشرویی با همدیگر عمل کنند، و می‌بینند این ماشین دارد به جای نیشابور، می‌رود به طرف قوچان، در مقابل این حادثه و این پدیده، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند؛ این‌ها خیلی آدم‌های خوبی‌اند، خیلی مهربانند با هم، اما آیا به هدف خواهند رسید یا نه؟ پیداست که نه.

در مثال اول، راننده، يك راننده امین بود، یک راننده راه‌بلد بود، «إمامٍ مِنَ اللَّهِ» بود، آن‌ها را رساند به هدف؛ اگرچه بداخلاق بودند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً». در مثال دوم، راننده، راننده راه‌بلدی نبود، راننده امینی نبود، راننده هواپرستی بود، مست بود، راه را گم کرده بود، در سرخس و قوچان کاری داشت، کار خودش را بر خواسته مردم مقدم کرده بود، داشت می‌رفت آن‌جا؛ این‌ها مسلم به هدف نخواهند رسید؛ اگرچه در داخل ماشین، مردم باهم خیلی هم مهربان، خیلی هم گرم،







خیلی هم خوش اخلاق باشند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً»؛ اما بالاخره «لَأَعَذِّبَنَّ» به عذاب خدا دچار خواهند شد، به هدف نخواهند رسید. بنابراین در یک جامعه‌ای که با ولایت طاغوت اداره می‌شود، مثل همان ماشینی که با رانندگی آدم غیرامین و غیر بلد دارد رهبری می‌شود، انسان‌ها به هدف نخواهند رسید و نمی‌توانند مسلمان بمانند.

چه کار کنند؟ چه کار کنند؟ این جا آیه قرآن جواب می‌دهد. آیه قرآن به این چه کار کنم، جواب می‌دهد، می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ» آن کسانی که فرشتگان، جان آنان را قبض می‌کنند، درحالی که این بیچاره‌ها بر خویشتن ستم می‌کرده‌اند؛ آن مردمی که بر جان خود، بر آینده خود، بر همه چیز خود ستم کردند و حالا دارند می‌میرند، فرشته‌های خدا، مأمورین پروردگار دارند این‌ها را قبض روح می‌کنند، «قَالُوا» فرشتگان به این‌ها می‌گویند، «فِيمَ كُنْتُمْ» در چه وضعی بودید؟ کجا بودید؟ آدم چنین خیال می‌کند که فرشته آسمان وقتی می‌بیند این آدم این قدر وضعش خراب است؛ مثل آن آدمی که آمده، آن طبیعی، یا آن جراحی که آمده مثلاً یک بیماری را جراحی کند، می‌بیند خیلی اوضاعش خراب است، خیلی وضع این بیمار تأسف آور و یأس آور است، می‌گوید: مگر تو کجا زندگی می‌کردی؟ چرا این جوری است وضعت؟ من این چنین استیناس می‌کنم که ملائکه از خرابی حال این بیچاره، از بدی روحش، از بدبختی و عذابی که در انتظار اوست، تعجب می‌کنند، به او می‌گویند: مگر تو کجا زندگی می‌کردی بیچاره؟ شما کجا بودید که این قدر به خودتان ظلم کردید، دارید از دنیا می‌روید، ظالم بر نفس دارید از دنیا می‌روید؟ «قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ» کجا بودید؟ چگونه بودید شما؟



در جواب می‌گویند، «قالوا» گویند: «اَكُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» ما در زمین، در میان مردم که زندگی می‌کردیم، مستضعف بودیم، ما جزو توده بی‌اختیار بودیم. مستضعفین آن گروهی هستند در جامعه که اختیار جامعه دست آن‌ها نیست، اینها مستضعفند. در خط مشی جامعه و در رفتن، در حرکتش، در سکونش، در جهت‌گیری‌اش، در فعالیتش هیچ اختیاری ندارند. همان‌طور که دیروز گفتم، می‌رود آن‌جا که خاطرخواه کِشندگان ریسمان است. همین‌طور می‌روند بیچاره‌ها، از خودشان اختیاری ندارند که به کجا بروند و چه بکنند.

یک مشت بچه کوچک دبستانی را فرض کنید، کلاس اول دبستان. آن‌هم نه در سنین هفت‌ساله، که بچه‌های هفت‌ساله، امروز چشم و گوششان خیلی بیشتر از این حرف‌ها باز است. بچه چهار، پنج‌ساله را بگذارند مدرسه، مکتب‌خانه، مثل مکتب‌خانه‌های سابق، بنده یاد می‌آید. از مکتب که می‌آمدیم بیرون طرف خانه، دسته‌جمعی، اصلاً نمی‌فهمیدیم کجا داریم می‌رویم. بچه‌ها ملتفت نیستند چی به کجاست. یک مُبصری مثلاً فرض کنید، یک بزرگ‌تری با یک چوبی؛ از این طرف بروید، از آن طرف بروید، زیر ماشین نروید، یا زیر ماشین بروید! یک وقت هم دلش می‌خواهد این جور بشود (خنده حضار). اصلاً ملتفت نیستند کجا می‌روند، یک دفعه می‌بینند در خانه خودشانند مثلاً، می‌بینند در خانه آن یکی دانش‌آموز دیگرند مثلاً. حالا اگر این مبصر دلش خواست این‌ها را ببرد یک خورده‌ای در خیابان بگرداند، می‌بینند مثلاً فلان جا هستند.

مستضعفین زمین آن کسانی‌اند که در یک جامعه؛ خبری از جریانات جامعه ندارند. نمی‌دانند چی به کجاست، نمی‌فهمند کجا دارند می‌روند.





و از این جا که دارند می‌روند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد این‌ها را می‌برد و چگونه می‌شود نرفت و حالا که نرفتیم، بعد چه کار باید بکنیم، اصلاً نمی‌فهمند، اصلاً ملتفت نیستند؛ همین‌طور سرشان را انداخته‌اند پایین، مثل بلاتشبییه، بلاتشبییه، بلاتشبییه؛ اسب عَصّاری. بلاتشبییه اسب البته. (خنده حضار) چشم‌هایش را بستند، همه‌اش دارد قدم می‌زند، همه‌اش دارد راه می‌رود. همین‌طور هی می‌رود، می‌رود، می‌رود، دور می‌زند، دور می‌زند، دور می‌زند؛ اگر این حیوان بنا بود چیزی بفهمد، با خودش تصوّر می‌کرد که حالا باید حدود پاریس و آن جاها باشیم این همه راه رفتیم (خنده حضار) بعد که دم غروب چشمش را باز می‌کنند، می‌بیند همان جایی است که اول صبح بوده. اصلاً نمی‌داند کجا رفته، نمی‌فهمد کجا دارد می‌رود وقتی دارد حرکت می‌کند. مستضعفین این‌ها ایند در یک جامعه، اکثریت توده بی‌اطلاع مردم. البته در غیر جامعه‌هایی که با نظام صحیحی اداره می‌شوند، آن جامعه‌هایی که برای گوهر انسانی قیمت قائلند نه؛ آن جامعه‌هایی که برای انسان و اراده انسان کرامت قائلند نه؛ آن جامعه‌ای که رهبرش پیغمبر است، اما قرآن به او می‌گوید: «**اَوْشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ**»، باینکه پیغمبر است، باینکه احتیاجی به مشورت مردم ندارد، باز فرمان داده می‌شود که با مردم مشورت کند، آن‌ها را عزیز بشمارد، آن‌ها را بزرگ بشمارد، به آن‌ها شخصیت بدهد؛ این جامعه‌ها نه؛ یک چنین توده‌ای ندارد، اما در جامعه‌هایی که با نظام فردی، با نظام ظالمانه، با نظام جاهلانه و از این قبیل اداره می‌شود، اکثریت مردم مستضعفین هستند. می‌گویند: «**اَكْتُمَا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ**» ما جزو مستضعفین بودیم. ما را همین‌طور کشانند، بردند، انداختند، لگدمال کردند، کثافت مال کردند،



نفهمیدیم، حالا هم داریم می‌میریم. این عذر و جواب مستضعفین است. ببین ملائکه به آن‌ها چه می‌گویند حالا. **«قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ»** گویند ما در زمین مستضعف بودیم؛ جزو افراد ضعیف گرفته شده، بی اختیار، بی توان بودیم. ملائکه جواب می‌گویند. ببینید، معلوم می‌شود منطق ملائکه با منطق خردپسند انسانی کاملاً برابر است، عقل آدم هم همین را می‌گوید... فرشتگان پروردگار می‌گویند، **«قَالُوا»**، گویند: **«الْمَرْتَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا»** بابا آن‌جا مستضعف بودید، زمین پروردگار هم منحصر به همان‌جا بود؟ همه دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه‌ای که شما در آن جامعه، مستضعفانه زندگی می‌کردید؟ سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان خارج بشوید، بروید به يك نقطه آزادی؟ به یک نقطه‌ای که بتوانید خدا را عبادت بکنید، به يك نقطه‌ای که بتوانید نیروهایتان را در راه صحیح به‌کار بیندازید، به يك نقطه‌ای که مستضعف در آن نقطه نباشید، در دنیا چنین جایی نبود؟ **«قَالُوا الْمَرْتَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً»** آیا نبود زمین خدا گسترده و وسیع؟ **«فَتُهَاجِرُوا فِيهَا»** تا در زمین خدا هجرت کنید، و جای دیگر بروید؟ دیگر جواب ندارند بدهند، چه بگویند بیچاره‌ها، معروف است که حرف حساب، جواب ندارد. لذاست که قرآن، در فرجام و سرانجام این بیچاره‌ها این جور می‌گوید: **«فَأُولَئِكَ»** آن مستضعفین، آن‌هایی که نیرویشان و اختیارشان دست طاغوت‌ها بود که آن‌ها را به جهنم می‌بردند، **«فَأُولَئِكَ»** پس آنان، **«مَأْوَاهُمْ»** جایگاهشان کجاست؟ **«جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا»** و چه بدرگشت‌گاه و سرانجام‌گاهی است برای انسان؛ این هم آخر کار.

**البته يك استثنا دارد**، همه نمی‌توانند هجرت کنند، همه نمی‌توانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات بدهند؛ یک عده‌ای ناتوانند، یک





عده‌ای پیرند، یک عده‌ای کودکند، یک عده‌ای زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا این‌ها مستثنی می‌شوند، «**أَلَا الْمُسْتَضَعْفِينَ**» مگر آن ضعیفان و ناتوانان، «**مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ**» مرد، زن، فرزندان که، «**لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً**» که چاره‌ای ندارند، کاری از آن‌ها بر نمی‌آید، «**وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا**» راهی پیدا نمی‌کنند به سوی منطقه نور، به سوی منطقه اسلام و عبودیت خدا راهی پیدا نمی‌کنند، نمی‌توانند کاری بکنند، «**فَأُولَئِكَ**» پس این‌هایی که کاری نمی‌توانند بکنند، «**عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ**» امید است که خدا از آنان عفو کند. ببینید، عین عبارت قرآن است؛ امید است که خدای متعال از آنان عفو کند، این جور است تکلیف. «**وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا**» و خدا عفوکننده و دارای مغفرت است.

## آثار و نتایج هجرت

بعد برای اینکه آن کسانی که خطاب هجرت به آن‌هاست، احساس نکنند، خیال نکنند که هجرت برای آن‌ها مایه بدبختی و زیان خواهد شد، که چگونه خواهد شد، می‌توانیم، نمی‌توانیم؟ به جایی دست پیدا می‌کنیم، نمی‌کنیم؟ در جواب می‌فرماید: «**وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**» آن کسی که مهاجرت می‌کند در راه خدا، «**يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِعًا كَثِيرًا وَسَعَةً**» می‌یابد در زمین، **جولانگاهی بسیار و سرزمینی گسترده**. می‌بیند عجب پروازی می‌شود کرد در دنیا؛ عجب به کام دل، پر و بالی می‌توان زد در جامعه اسلامی، تا حالا پرو و بال ما و پرواز ما، وقتی که خیلی اوج می‌گرفتیم، تا سقف قفس بود. عجب آفاقی است، عجب پهناور! در مکه، بیچاره نمازش را به زور می‌خواند، اگر خیلی جدّت می‌کرد، در مسجد الحرام دو رکعت نماز می‌خواند، بعد هم مفضل کتک نوش جان می‌کرد. دیگر نهایت



مسلمانی این بود، نه بیشتر از این. بعد که هجرت کرد، آمد به سرزمین آزاد، به هوای آزاد، به جامعه اسلامی، به تحت ولایت الله و رسول الله؛ دید عجب جایی است این جا، این جا یَتَسَابِقُونَ إِلَى الْخَيْرَاتِ است، این جا با آیه قرآن و تقوا و عبادت، مرتبه افراد، مشخص و معلوم می شود. هرکه بیشتر برای خدا حرکت بکند، عبادت بکند، تلاش بکند، جهاد بکند، انفاق بکند، او عزیزتر است در این جامعه.

دیروز اگر می فهمیدند يك درهم در راه خدا در مکه داده، سیخ داغش می کردند و زیر شکنجه آتشش می زدند؛ وقتی که بیایی در راه خدا مهاجرت کنی به سوی مدینه الرَّسُول، ای مسلمان صدر اسلام، آن وقت می بینی که چه جولانگاهی است، چه جای پروازی است، چطور انسان می تواند به کام دل، پرو بال بزند. «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» هرکه مهاجرت می کند در راه خدا، «يَجِدْ فِي الْأَرْضِ» یعنی به سوی جامعه الهی و اسلامی، می یابد در زمین «مُرْغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً» جولانگاهی، پروازگاهی فراوان و وسعتی، گشایشی، گستردگی ای.

حالا اگر چنانچه در راه خدا حرکت کردی از مکه، از دارالکفر به سوی دارالهِجْرَة حرکت کردی، در بین راه جانت را خدا گرفت، مُردی، این جا چطور است؟ می گویند آن وقت تو، اجرت و پاداشت با خداست؛ چون تو کار خودت را کردی. حرکتی که لازم بود انجام بدهی، از تو سر زد، به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل که گر مراد نجویم به قدر وسع بکوشم و اسلام این را می خواهد. اسلام می خواهد که هرکسی به قدر توان خودش، آن مقداری که می تواند و مستطیع است و استطاعت دارد، در راه خدا حرکت کند.





«مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ يَهْجِرْ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ» آن کسی که از خانه خود خارج می‌شود، در حالی که دارد مهاجرت می‌کند به سوی خدا و پیامبرش، «أَنْتُمْ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ» بین راه، مرگ او را درک می‌کند، «فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» پس بی‌گمان پاداش او بر عهده خدا و بر ذمه خداست، «وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» و خدا آمرزنده و دارای بخشاینده‌گی است.

این نکته را توجه کنید که چون امروز دیگر روز آخر بحث تلاوت و قرآن ما هست، این مبحث تقریباً نیمه‌کاره می‌ماند. این نکته را عرض کنم، هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهیجرت، دارالایمان، تحت ولایت الله، تحت ولایت امام؛ تحت ولایت پیغمبر و ولی الهی باید هجرت کرد، این هجرت است. حالا اگر چنانچه يك چنین منطقه‌ای در عالم نبود، چه کار باید کرد؟ در دارالکفر باید ماند؟ یا باید به فکر ایجاد دارالهیجرت افتاد؟ خود پیغمبر هم جزو مهاجرین بود دیگر، مگر نبود؟ پیغمبر هم هجرت کرد؛ اما قبل از آنی که پیغمبر هجرت بکند، دارالهیجرت‌ای تقریباً وجود نداشت، پیغمبر با هجرت خود، دارالهیجرت را ایجاد کرد.

گاهی لازم می‌شود که گروهی از انسان‌ها با هجرت خود، نقطه شروع هجرت را آغاز کنند، جامعه الهی و اسلامی را بنیان‌گذاری کنند، به وجود بیاورند، دارالهیجرت ایجاد کنند، آن وقت مؤمنین به آنجا هجرت کنند. غرض، این حاصلِ مطلب درباره هجرت است.



## نگاهی گذرا به مبحث بیست و ششم

ولایت طاغوت، مومن را با هزاران پیوند و رابطه به قدرت طاغوت وابسته می‌سازد و او را با تور نامرئی نظام جاهلی محاصره می‌کند، آزادی حقیقی را از او سلب کرده و وی را بی اختیار بسوی سرانجام شومی که در انتظار آن نظام است، می‌کشاند. ولایت طاغوت ثمره‌ای جز تباهی و دوری از خط و مشی اسلام ندارد. این واقعیت تخلف ناپذیر، هجرت را ضروری می‌سازد. در حقیقت هجرت دنباله‌ی اصل ولایت و لازمه‌ی اتصال به امام و خروج از نظام و ولایت طاغوتی است. هجرت، خروج انسان از ظلمت طاغوت و حرکت بسوی نور را موجب می‌شود و آدمی را در مسیر رشد و تعالی و سعادت و کمال وارد می‌کند. هجرت یک تعهد فوری و ضروری برای مومن حقیقی به شمار می‌رود؛ زیرا در اندیشه اسلامی، مسلمانی و تحت ولایت طاغوت بودن دو مقوله‌ای است که با یکدیگر قابل جمع نمی‌باشد.







# نمودارها و ضمائم



## خلاصه‌ی جلد چهارم از مجموعه‌ی اندیشه ولایت (ولایت در قرآن)

کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن پس از «ایمان» و «توحید» و «نبوت»، به بررسی «ولایت» به عنوان تتمه نبوت و لازمه‌ی هر مکتب و ملتی، می‌پردازد. محورهای اصلی این موضوع به شرح ذیل می‌باشد:

۱. لازم است تا علاوه بر تدبّر در قرآن جهت کشف حقایق آن، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، دقت بیشتری صورت گیرد. زیرا از یک سو تاریخ، تفسیر قرآن است و از سوی دیگر با مراجعه به قرآن می‌توان دریافت که

کدام یک از تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است.

۲. نبی جهت نیل به هدف انسان‌سازی اقدام به تشکیل جامعه‌ی اسلامی می‌نماید و این امر جز با تشکیلات امکان‌پذیر نمی‌باشد. از لوازم هر تشکیلاتی، انسجام درونی اعضای آن با یکدیگر است. اسلام به این اتصال و انسجام و پیوستگی شدید، «ولایت» می‌گوید.

۳. ولایت که به معنی پیوستگی و اتصال شدید می‌باشد، دارای سه بعد است: بُعد اول آن، پیوستگی داخلی است. یعنی هم‌جبهگی و اتصال شدید





یک عده انسان با فکر واحد و هدف واحد. بُعد دوم، عدم وابستگی خارجی است که معنای آن عدم پیوستگی جامعه‌ی اسلامی با امم غیر مسلمان است به صورتی که جامعه اسلامی تحت فرمان آن‌ها قرار گیرد.

۴. بُعد سوم ولایت، پیوستگی با امام و ولیّ جامعه است. بدون تحقق آن، ابعاد دیگر ولایت نیز محقق نخواهند شد. پس ضروری است هر یک از آحاد امت اسلام با قلب امت که همان ولیّ جامعه‌ی اسلامی است، در همه حال، از لحاظ فکری و عملی و روحیات، ارتباط مستحکم و نیرومند برقرار نمایند.

۵. بنابراین انسانی را می‌توان ولایتمدار نامید که محدود به محبت صرف نسبت به ولیّ جامعه نبوده و به صورت روز افزون، پیروی و وابستگی خود را با امام خویش در فکر، عمل و روحیات حفظ نماید. بر همین اساس در صورتی جامعه، ولایتمدار خواهد بود که ولیّ و امام در آن مشخص بوده و منشأ همه‌ی نیروها و فعالیت‌ها باشد. در نتیجه جامعه زنده شده و تمام استعدادهای انسانی جهت نیل به کمال و تعالی انسان رشد خواهد یافت.

۶. «الله» تنها ولیّ است زیرا همه چیز از قدرت خدا ناشی می‌شود (ولایت تکوینی)، پس حکومت تشریحی نیز باید در دست او باشد. از آن جا که قانون الهی نیازمند مجری است، خداوند، پیامبر را به عنوان جلوه‌ی عینی ولایت خویش ارسال فرموده است. پس از پیامبر، مومنان راستین که دارای صفات ایمان راستین، اقامه‌ی نماز و استقرار ذکر خدا، ایتای زکات و تقسیم عادلانه‌ی ثروت می‌باشند، جانشینان ایشان هستند.

۷. هر ولایتی غیر از ولایت خدا و جانشینان او، ولایت طاغوت است. با پذیرش این ولایت، طاغوت بر تمام انرژی‌های سازنده و ثمربخش وجود



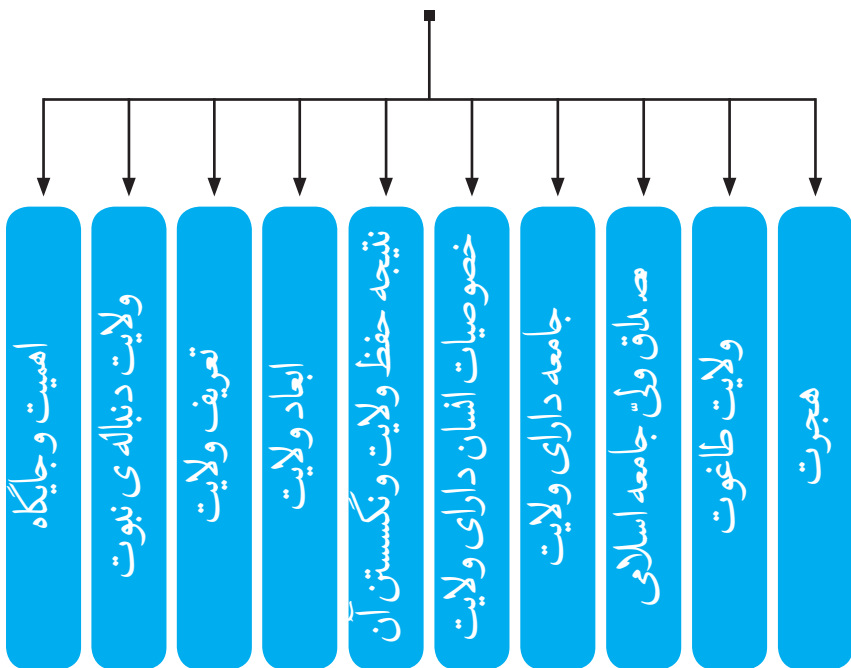
انسان مسلط شده و از انسان در راه مصالح خود بهره‌کشی می‌نماید و در نتیجه ولایت طاغوت، رنگ ثابت زندگی انسان می‌گردد.

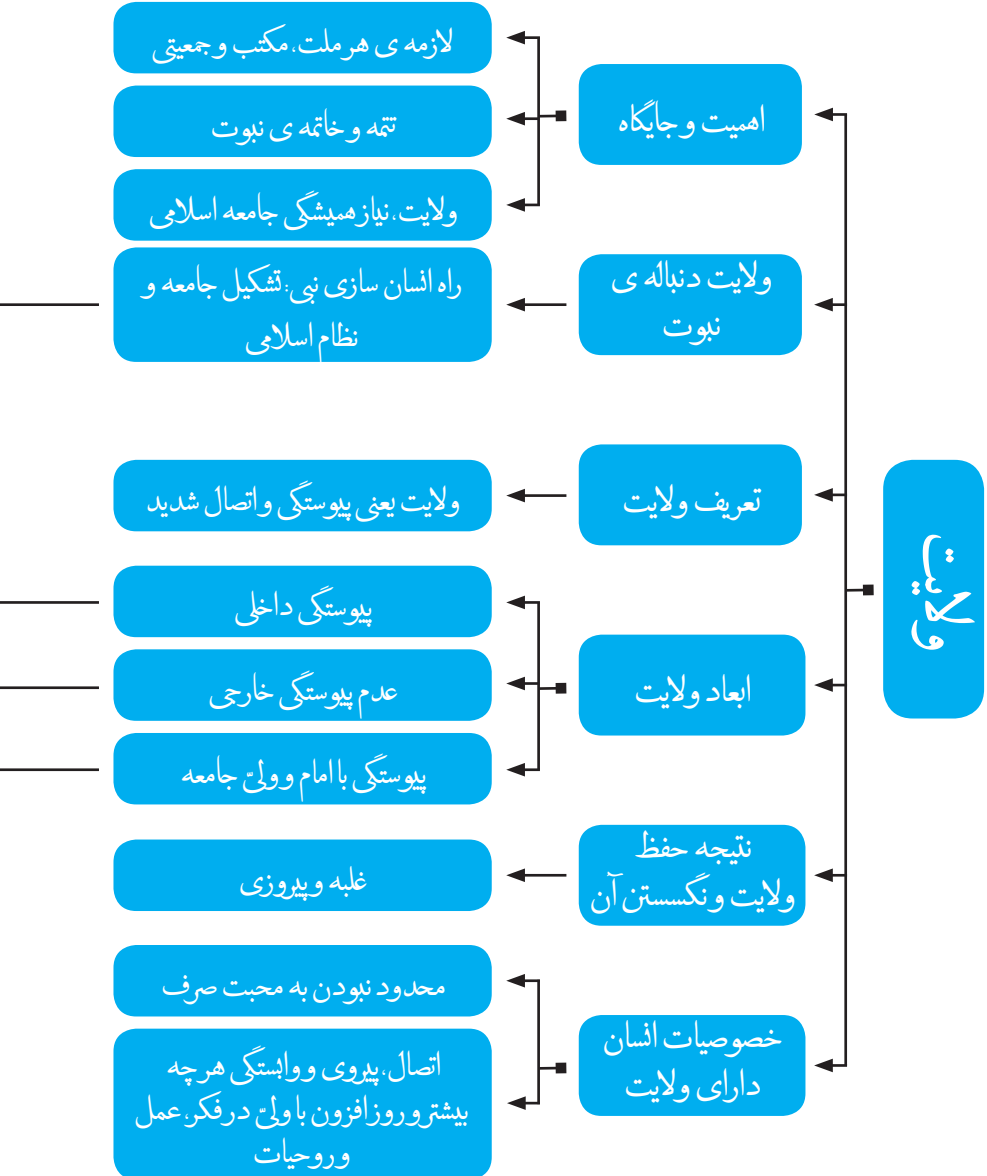
۸. هجرت که خارج شدن از ولایت ظالم و وارد شدن به ولایت عادل می‌باشد، جزو ضروریات مسئله‌ی ولایت شمرده می‌شود. زیرا از یک طرف ولایت طاغوت به معنی تسلط آن بر تمام نیروها، استعدادها، کارها و ابتکارهای انسان است و از طرف دیگر مسلمانی یعنی اینکه تمام امکانات، انرژی‌ها و استعدادهای انسان در اختیار خدا باشد. بنابراین مسلمانی با تحت ولایت طاغوت بودن در تضاد بوده و لازمه‌ی مسلمانی، تحت ولایت الله بودن است. البته مومن با هجرت، به جولانگاه فراوان و گشایش دست می‌یابد و در صورت ادراک مرگ در اثنای هجرت، اجر و پاداش مهاجر با خداست. در صورت مهیا نبودن مقصدِ مطلوب، بنیانگذاری و تأسیس جامعه اسلامی مقدمه و از لوازم هجرت می‌باشد.





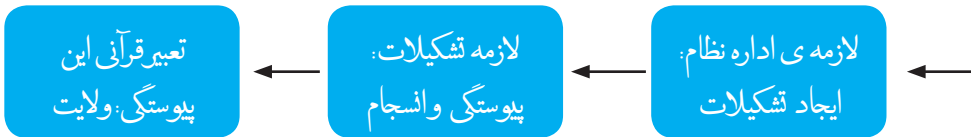
## ولایت



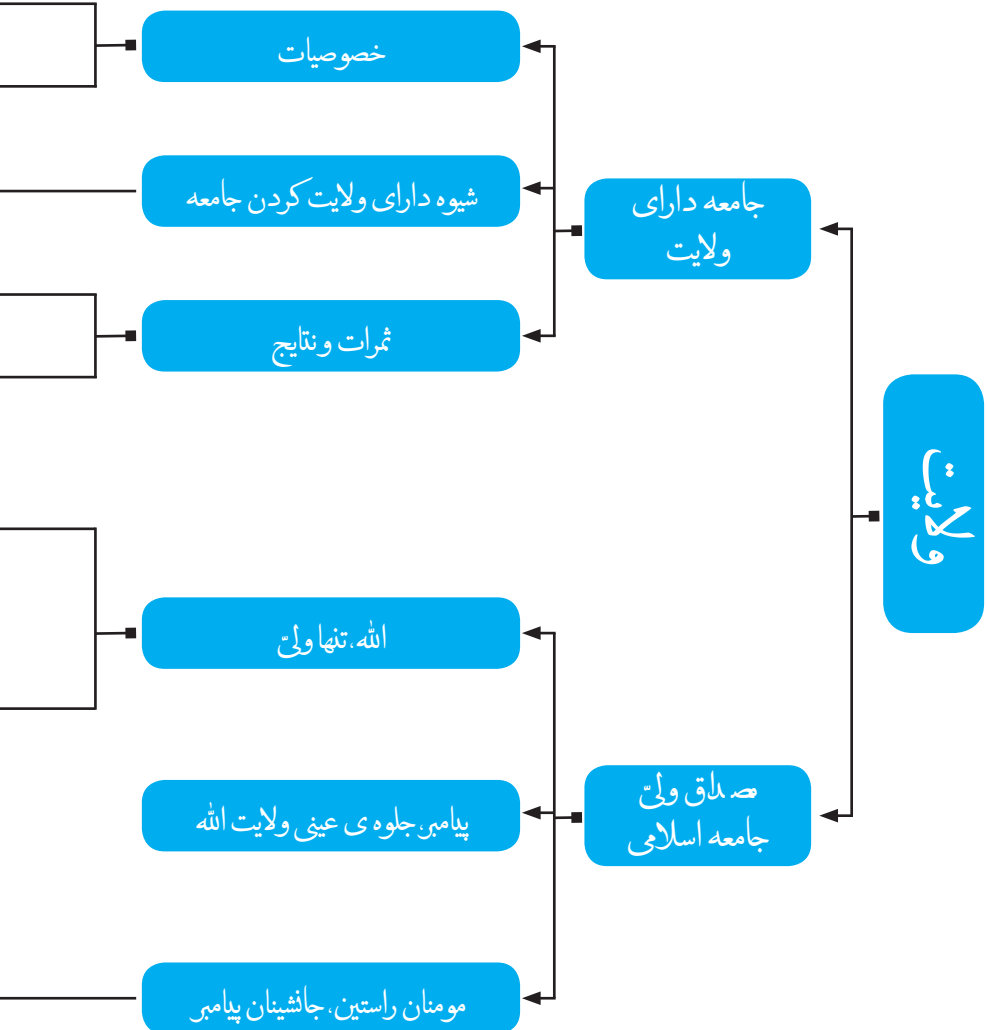




## جایگاه، تعریف و ابعاد و... در ولایت



- یعنی به هم پیوستگی و هم‌جهگی و اتصال شدید یک عن انسان با فکر واحد و هدف واحد
- یعنی عدم ارتباط با امم غیر مسلمان به صورتی که جامعه اسلامی تحت فرمان آن‌ها باشد
- یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر یک از احاد امت اسلام، از لحاظ فکری و عملی و روحیات در همه حال، با آن قلب امت







## جامعه داری و... در ولایت

۱. مشخص بودن ولی در جامعه

۲. ولی منشأ همه ی نیروها و فعالیت ها باشد.

تلاش برای قدرت دادن به ولی اسلام

زنگ شدن جامعه ی مرده

رشد یافتن تمام استعداد های انسانی جهت نیل به کمال و تعالی انسان

ولایت تکوینی

ولایت تشریحی

انواع ولایت الهی

امری طبیعی است، چون همه چیز از قدرت خدا ناشی می شود (ولایت تکوینی)، پس حکومت تشریحی هم باید در دست او باشد

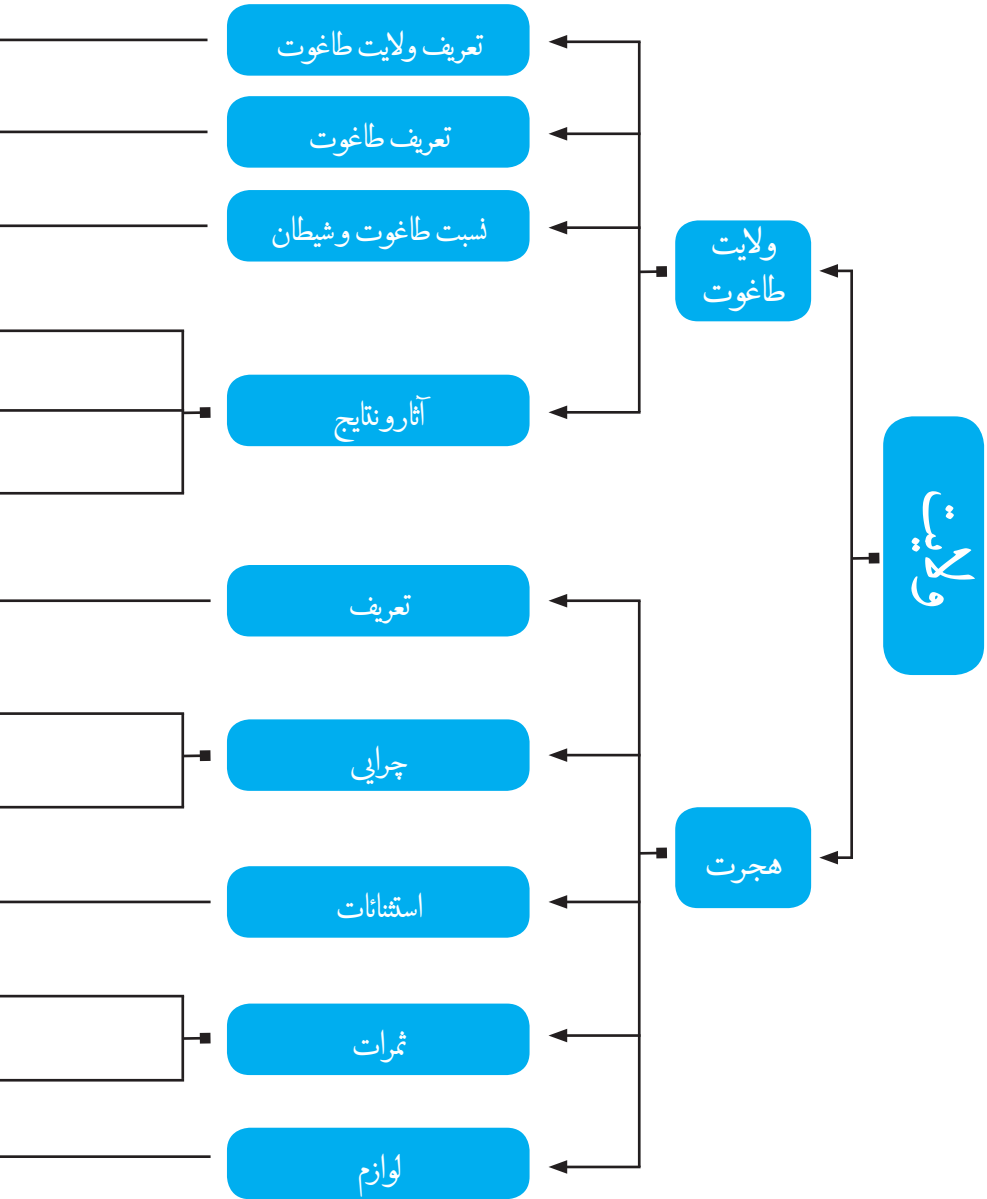
چرایی ولایت الله

ایمان راستین

اقامه ی نماز و استقرار ذکر خدا

ایتای زکات و تقسیم عادلانه ی ثروت

شرایط جانشینان پیامبر





## ولایت طاغوت جامعه داری

هر ولایتی غیر از ولایت خدا

سرکشی کردن و از محدوده و دایره طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن

شیطان همان طاغوت است و طاغوت همان شیطان است

تسلط طاغوت بر تمام انرژی های سازنده و ثمربخش وجود انسان

بهره کشی طاغوت از انسان در راه مصالح خود

ولایت طاغوت رنگ ثابت زندگی انسان می گردد

خارج شدن از ولایت ظالم و وارد شدن به ولایت عادل

زیرا ولایت طاغوت یعنی تسلط آن بر تمام نیروها  
استعدادها، کارها و ابتکارهای انسان

تضاد مسلمانی با تحت ولایت طاغوت بودن

زیرا مسلمانی یعنی تمام امکانات، انرژی ها و استعداد های  
انسان در اختیار خدا باشد

لازمه ی مسلمانی، تحت ولایت الله بودن

گروهی از مستضعفین که توانایی هجرت نداشته، کاری از دست آن ها بر نمی آید و راهی به سوی اسلام و عبودیت  
خدا پیدا نمی کنند

دست یافتن به جولانگاه و پرواز گاهی فراوان، و گشایش و گسترده گی

اجرو پاداش مهاجر با خلاصت، در صورت ادراک مرگ در هجرت

بنیانگذاری و تأسیس جامعه اسلامی در صورت نبود آن



## فصل اول: رویکرد

### معنای رویکرد

زاویه دید را شاید بتوان به عنوان نزدیک ترین مفهوم به واژه رویکرد دانست و در زبان انگلیسی "Approach" معادل "رویکرد" است. از آنجایی که در رویکرد با زاویه دیده‌های متنوع با موضوعی روبرو می‌شویم، چهره متفاوتی از موضوع به ما نمایانده می‌شود. برای تبیین بهتر معنای رویکرد به مثال زیر توجه فرمایید:

تصور کنید چند نفر همزمان وارد یک نمایشگاه نقاشی می‌شوند و پس از بازدید، درباره نمایشگاه نظر آنها را می‌پرسند. نفر اول، چون اصالت نقاشی برای او اهمیت دارد نقاش را فردی متقلب می‌خواند چرا که برخی نقاشی‌های او، از نقاشی‌های معروف دنیا کپی برداری شده است.

نفر دوم، از آنجا که مهارت نقاشی برای او مهم است، نقاش را فردی چیره‌دست می‌خواند چرا که به خوبی توانسته است نقاشی‌های معروف دنیا را کپی کند.

نفر سوم، از آنجا که نگاه اقتصادی دارد، به مشتری‌پسند بودن زمان برگزاری، نحوه معرفی آثار و برخورد مدیر نمایشگاه و... توجه کرده و از آن زاویه نمایشگاه را ارزیابی می‌کنند.

نفر چهارم، چون زاویه دید سیاسی دارد برگزاری این نمایشگاه در این زمان خاص را تایید طیف خاص سیاسی می‌خواند که در مجموعه وزارت ارشاد اسلامی حضور دارند.

نفر پنجم، چون برای اوقات فراغت به نمایشگاه رفته از گرم بودن سالن و نبود آب معدنی خنک در سالن گلایه دارد.

آن چه تفاوت پاسخ‌های این چند نفر را رقم زده است تفاوت زاویه دید این افراد است.

در مثال بالا بخاطر برجستگی صفات مختلف در نظر هر یک از بازدیدکنندگان، زوایای دید متفاوتی بیان شد و در نتیجه پاسخ‌های متفاوتی به سوال داده می‌شود.

اما تمامی زوایای دید را رویکرد نمی‌خوانیم. همانگونه که احتمالاً در مثال متوجه شدید در زاویه دید بیشتر جانب فاعل شناسا در نظر گرفته شده است اما در رویکرد امر دیگری نیز دخیل است. رویکرد نیازمند نوعی زمینه واقعی و نشانگر وجود یک سمت و سوی مؤثر و هویت‌بخش در متن واقعیت است.

پس رویکرد در واقع زاویه دیدی است که به بُعد یا ابعاد یک شی یا یک مفهوم معطوف شده باشد و از این رو نشانه یک سمت و سوی مؤثر و هویت‌بخش در واقعیت است. رویکردها در واقع بازتاب ابعاد یک شی یا مفهوم در عالم معرفت و شناخت هستند که در قالب گزاره‌ها مطرح می‌شوند.

به طور مثال مرحوم علامه طباطبایی، در تبیین اندیشه اسلامی سخن از بعد اجتماعی می‌گویند:

الإسلام اجتماعی بجمیع شئونه<sup>۱</sup> لاریب أن الإسلام هو الدین الوحید الذی أسس بنیانه علی الاجتماع صریحا و لم یهمل أمر الاجتماع فی شأن من شئونه<sup>۲</sup> الاهتمام الذی لانجد و لن نجد مايمائله فی واحد من الأدیان الآخر و لا

<sup>۱</sup>المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴؛ ص ۱۲۶

فی سنن الملل المتمدنة ( و لعلک لا تکاد تصدق ذلك .... ) فوضع أهم أحكامه و شرائعه كالحج و الصلاة و الجهاد و الإنفاق و بالجملة التقوی الدینی علی أساس الاجتماع و حافظ علی ذلك مضافا إلى قوی الحكومة الإسلامية الحافظة لشعائر الدین العامة و حدودها، و مضافا إلى فريضة الدعوة إلى الخیر و الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر العامة لجميع الأمة<sup>۲</sup>

اسلام در تمام شئون خود اجتماعی است، بی شک اسلام تنها دینی است که بنیان خود را بر اجتماع نهاده و به صراحت آن را اعلام کرده و در هیچ یک از شئون خود اجتماع را رها نکرده است. اهتمامی که مانند آن را نه در دیگر ادیان و نه در سنن ملت‌های متمدن یافت نشده و هرگز یافتن نخواهد شد. هرچند ممکن است خواننده محترم این دعوی را از ما نپذیرد. به همین جهت است که اسلام مهمترین احکام و شرایع خود را از قبیل حج و جهاد و نماز و انفاق و خلاصه تقوای دینی را بر اساس اجتماع قرار داد و علاوه بر اینکه قوای حکومت اسلامی را حافظ منافع تمامی شعائر دینی و حدود آن کرده و علاوه بر اینکه فريضة دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از تمامی منکرات را برای عموم واجب نموده است.

بر این اساس هر آموزه‌ای فاقد بعد اجتماعی باشد دیگر اسلامی نخواهد بود. بر این اساس ایشان سخن از رویکرد اجتماعی در اندیشه اسلام می‌گویند و نگاه متفکر مسلمان را تعیین می‌کنند:

من يتفكر تفكرا اجتماعيا ليس نصب عينيه إلا أنه جزء غير منفك و لا مستقل عن المجتمع و أن منافع جزء من منافع مجتمعة یری خیر المجتمع خیر نفسه و شره شر نفسه و کل وصف و حال له و صفا و حالا لنفسه. کسی که اجتماعی فکر می‌کند، همواره شخص خود را نصب العین خود نمی‌بیند، بلکه خود را جزء لاینفک و وابسته به اجتماع می‌نگرد و منافع خود را جزئی از منافع اجتماع و خیر اجتماع را خیر خودش و شر اجتماع را شر خودش و همه حالات و اوصاف اجتماع را حال و وصف خودش می‌بیند.

### نقش معرفتی رویکرد

از آنجا که رویکردها نوعی زاویه دید هستند با تمرکز آگاهانه بر شناخت‌های کلیدی به شما کمک می‌کنند، آنچه را که لازم دارید ببینید. در واقع رویکرد برای شما امکان و توان توجه آگاهانه به دانسته‌های کلیدی را فراهم می‌سازد و دانسته‌هایی که در اولویت نیستند را از مدار توجه شما دور می‌کند. خلاصه آنکه رویکرد معرفتی امکان دسترسی و تغییر آگاهانه زاویه دید را فراهم می‌کند. باید توجه داشت بدون اتخاذ رویکرد، محدودیت حوزه توجه از بین نمی‌رود بلکه همان حوزه محدود با آشفستگی اداره می‌شود. به لحاظ معرفتی، توجه به امور زیاد مساوی عدم توجه به همه آنها یا توجه به امور فاقد اولویت است.

امیرالمومنین علیه السلام در بیانی به مالک اشتر می‌فرمایند: مَنْ أَهْوَىٰ إِلَىٰ مُتَفَاوِتٍ خَذَلَتْهُ الرَّغْبَةُ

هر کس به چند چیز مایل باشد (به امور مختلف پردازد) همان تمایلات او را از همه چیز محروم می‌سازد.

رویکرد به این معنا در عرصه فکر نشاط و اقتدار می‌آفریند و بسیاری از پیشنهادهاى نوین را سر راه قرار می‌دهد. رویکردها در بحث‌های ارزشی، روشی و در مطلق توصیف جهان هستی و زندگی مؤثر واقع می‌شوند و حتی گاه تعریف مساله را تغییر می‌دهند که پیش از آن به دلیل آشفستگی معرفتی در دسترس نبود.

<sup>۲</sup>المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴؛ ص ۹۴

<sup>۳</sup>المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴؛ ص ۹۷

با توجه به این توضیحات روشن می‌شود که رویکردها از نوعی حاکمیت معرفتی برخوردارند و سرنوشت مطالعات و مباحثات علمی در دست آنها قرار دارد. در واقع هر رویکرد معرفتی جدیدی، میدان معرفتی جدیدی را می‌گشاید. رویکرد چهره متفاوتی از موضوع به ما نشان می‌دهد. از طریق رویکردها، امور متفاوتی در مدار توجه ما قرار می‌گیرند و امور دیگر از این مدار خارج می‌شوند. با رویکردها حتی به مسائلی می‌رسیم که برای ما مغفول مانده است. با انتخاب رویکرد، ظرفیت تولید علم و یافتن ربطها و پیوندها بالا می‌رود.

رویکردها همچنین سطح نقد دیدگاهها را بالا می‌برند. رویکرد پژوهی میدان اول برای نقد اندیشه‌ها است و بسیاری از اندیشه‌ها بخاطر آشفتگی رویکردی نقد پذیرند.

به طور مثال بسیاری از کسانی که درباره انقلاب اسلامی قلم زده‌اند، از رویکرد تمدنی غافل بوده‌اند و همین مساله باعث شده- در عین علاقه نسبت به انقلاب -تقریری ضعیف از آن ارائه کنند.

همچنین رویکردهای فکری مسیر را برای فهم یک اندیشه، بسیار هموار می‌کند و فهم را در سطح و جایگاه آن قرار می‌دهند. در عرصه اندیشه نیز این چنین است که با فهم رویکردهای حاکم بر یک اندیشه می‌توان تصویر درست‌تری از آن به دست آورد. این تصویر درست به خصوص در توسعه و امتداد بخشی به یک اندیشه و همچنین در نشان دادن نقاط اشتراک و افتراق آن با دیگر اندیشه‌ها بسیار موثر است.

با این حساب، غفلت از رویکردهای معرفتی محرومیت‌های فراوانی را باعث می‌شود. به خصوص آنکه ما درباره نگرش نوین اسلامی بر پایه اندیشه امام (قدس سره) صحبت می‌کنیم که از رویکردهای معرفتی متعدد و در هم تنیده برخوردار است.

توجه به ضرورت تعیین رویکردهای حاکم یا مادر و شناخت آنها، اولاً آنکه تصویری صحیح از اندیشه مد نظر به دست می‌دهد و در عین نادیده نگرفتن دیگر رویکردها، اولویت رویکردهای مادر را یادآور می‌شود. ثانیاً قدرت انسجام و سازواری درونی یک اندیشه را نمایان می‌کند و قدرت پاسخگویی و امتداد بخشی آن را بالا می‌برد و ثالثاً در برابر اندیشه‌های رقیب، به آن نوعی چالاکتی می‌بخشد.

### **مزایای مواجهه رویکرد مدار با هر پدیده و موضوع**

۱- با توجه به رویکردها ظرفیت تولید علم و یافتن ربطها و پیوندها بالا می‌رود. هر رویکرد جدید میدان جدیدی را باز می‌کند. انسان چیزهایی را که نمی‌دید، می‌بیند و چیزهایی را که نمی‌توانست خلق کند، خلق می‌کند.

۲- ظرفیت نقد دیدگاهها بالا می‌رود. اول از نقد رویکردها شروع می‌کنیم. می‌گوئیم اصلاً رویکرد ضعیفی دارد. به جای اینکه ما بیاییم یک گزاره آن را نقد کنیم، می‌گوئیم اصلاً به این زوایا توجهی نداشته است.

### **نقشه کلی رویکردهای پنج‌گانه معرفتی**

اکنون نوبت ارائه طرحی کلی از رویکردهای معرفتی پنج‌گانه به نگرش نوین اسلامی مد نظر امام راحل (قدس سره) است.

این رویکردهای پنج‌گانه عبارتند از:

الف: رویکرد توحیدی

ب: رویکردی تربیتی

ج: رویکرد فرهنگی

د: رویکرد تمدنی

در میان این پنج رویکرد اصلی‌ترین رویکرد، رویکرد توحیدی به اندیشه اسلامی است. رویکرد توحیدی هویت نگرش نوین اسلامی را بیان می‌کند و مبدأ و مقصد آن را نشان می‌دهد. اسلام تفصیل کلمه توحید است و در پایان نیز به کلمه توحید باز می‌گردد. رویکرد تربیتی و فرهنگی جنس و جوهره نگرش نوین اسلامی را بیان می‌کنند. اولین تجلی توحید در عالم خلقت رشد و تعالی انسان و رسیدن او به مقام عبودیت است. در واقع مخاطب توحید در جنبه خلقی، جان انسان است که در تربیت و فرهنگ تجلی می‌کند. تفاوت میان رویکرد توحیدی و تربیتی حوزه آنها است. رویکرد تربیتی در مقیاس و به افق فردی تعلق دارد و رویکرد فرهنگی مقیاس و افق اجتماعی را هدف می‌گیرد.

رویکرد تمدنی بیانگر گستره نگرش نوین اسلامی است. در واقع آنچه رویکرد تربیتی و فرهنگی دنبال می‌کنند در گستره‌های تمدنی دنبال می‌شود. در پایان رویکرد حکومتی بیانگر چهره عملیاتی نگرش نوین اسلامی است. در نگاه امام خمینی (قدس سره) بُعد اجتماعی بر بُعد فردی ترجیح دارد و بر این اساس نقطه تمرکز عملیاتی در نگاه امام حکومت است و تمامی مطلوبیت‌های رویکردهای گذشته در قالب برپایی حکومت اسلامی دنبال می‌شود.

## ▣ آرایش رویکردها در نگرش نوین اسلامی





## فصل دوم: رویکرد اول - رویکرد توحیدی

خداوند متعال اول و آخر و ظاهر و باطن در عالم هستی است، لذا توحید حضوری پراحتشام در رگ‌رگ این عالم دارد. اسلام نیز انعکاس عالم تکوین در عالم تشریح است از این رو نگاه توحیدی در تمام نظام های توصیفی، ارزشی و توصیه‌ای آن جاری می‌گردد تا آنجا که می‌توان گفت اساسا اسلام بسط توحید در عالم تشریح است و توحید هویت دین اسلام است. توحید باطن دین است، باطنی که نقشی هدایت‌گر، مفسر، سررشته دار و اصالت ساز دارد.

در نگرش نوین اسلامی توحید تنها یک اندیشه یا آموزه نیست، بلکه توحید از جنس عمل است و باید در جان انسان محقق شود. توحید روشی نو برای زندگی بشر است. زندگی‌ای که چه در بعد فردی و چه در بعد اجتماعی بر پایه پذیرش سرپرستی خداوند و نفی سرپرستی هر آنچه غیر اوست، سامان می‌یابد. رهبر حکیم انقلاب اسلامی می‌فرماید:

توحید، فقط این نیست که بگوییم خدایی هست، آن هم یکی است و دو نیست. این، صورت توحید است.<sup>۴</sup> توحید یک مبنای فلسفی و یک اندیشه است؛ اما شما ببینید این توحید یک امتداد اجتماعی و سیاسی دارد «لا إله إلا الله» فقط در تصورات و فروض فلسفی و عقلی منحصر و زندانی نمی‌ماند؛ وارد جامعه می‌شود و تکلیف حاکم را معین می‌کند، تکلیف محکوم را معین می‌کند، تکلیف مردم را معین می‌کند.<sup>۵</sup> توحید که فقط یک امر ذهنی نیست؛ توحید یک امر واقعی و یک نظام و یک دستورالعمل زندگی است. توحید به ما می‌گوید که با دوستانمان چگونه باشیم، با دشمنانمان چگونه باشیم، در نظام اجتماعی چگونه باشیم و چگونه زندگی کنیم. بعضی خیال می‌کنند که اعتقاد به توحید، مربوط به بعد از مرگ است؛ در حالی که اعتقاد به توحید، سازنده این عالم و سازنده زندگی است. امروز ما به این احتیاج داریم؛ ملت‌های اسلامی به این احتیاج دارند.<sup>۶</sup>

### اهمیت و جایگاه رویکرد توحیدی

رویکرد توحیدی حاکم بر همه رویکردها است و دیگر رویکردها همه از رویکرد توحیدی تغذیه می‌کنند و نگاه توحیدی نگاه قاهری است که توان سیطره بر هر نگاهی را دارد؛ و نگاه مؤثری است که توان ایجاد تغییر در نظام عواطف و نظام رسدها و نظام تحلیل‌ها و نظام راه‌یابی‌های بشر را دارد.

و از جهت دیگر ضعف نگرش توحیدی، ضعف در روش‌های توحیدی را به دنبال دارد و ضعف روش‌های توحیدی بیگانگی با فطرت و آموزه‌های اصیل و امتیاز آفرین اسلامی را در پی خواهد داشت. و نگاه توحیدی منبع توفندگی و درخشش مؤمنین است که باعث دیدن حقایق و برگزیدن مطلوبیت‌های درست از نادرست و یافتن راه‌های چاره می‌شود و حرارت‌های الهی مکنون در وجود خویش را برای پوشش‌های دشوار آزاد می‌کنند. و بدون آن سوخت و آن سوز توحیدی، دوام آوردن در این منطقه ارزشی الهی (عالم هستی)، تقریباً مقدور و ممکن نیست.

<sup>۴</sup> مقام معظم رهبری حکم انتصاب حجه الاسلام و المسلمین محمد محمدی ری‌شهری به سمت تولیت آستان مقدس حضرت عبد‌العظیم حسنی، سال ۱۳۶۹

<sup>۵</sup> مقام معظم رهبری بیانات در دیدار گروهی از فضلاء حوزه علمیه قم زمستان ۱۳۸۲

<sup>۶</sup> مقام معظم رهبری بیانات در دیدار مسئولان و کارگزاران نظام جمهوری اسلامی، سال ۱۳۷۷

تجربه‌ها نیز همواره چنین نمود داشته است که مسیر الهی نگاه توحیدی را طلب می‌کند و بی شک رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) با این اکسیر، جامعه لخت عربستان آن روز را تمدن ساز کرد و فرزند عزیز او خمینی کبیر (رحمة الله علیه) نیز در نفس عیسوی خویش چنین گرمایی نهفته داشت که ملتی را متحول و بیدار کرد و آنها را سهل و معجزآسا از زیر چکمه مستکبرین جهانی بیرون کشید.

## لوازم رویکرد توحیدی

تاکید بر رویکرد توحیدی در نظام اندیشه اسلامی لوازمی دارد که در دو عرصه نظر و عمل باید مراعات شود: در عرصه نظری اولین لازمه، حرکت به سمت فهم توحیدی است. همان چیزی که از آن با عنوان ایمان و عقیده توحیدی و بالاتر از آن بینش و نگرش توحیدی یاد کردیم.

در عرصه عملی نیز لازمه رویکرد توحیدی، بسط عملی توحید و جریان هیات توحید در تمامی زوایای زندگی فردی و اجتماعی بشر و ساختن دنیایی بر اساس آموزه توحید است.

در مجموع «توحید اسلامی» برخلاف دیدگاه رایج که تجریدی و از تزئینات واجب اعتقادی شمرده می‌شود، کاملاً کاربردی است. رویکرد توحیدی یعنی نگاه توحیدی امکان و ضرورت حضور در همه عرصه‌های دانشی و پویایی حیات بشری را دارد. جهان هستی و حیات آدمی از بُعد بلکه هویت توحیدی برخوردار است. و باز نمایانند و مراعات این بُعد یا جوهره با حفظ رویکرد توحیدی میسر است.

مثلاً قرآن می‌گوید "وَلْتَبْلُوْنَكُمْ بَشِيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِيْنَ". ببینید، صبر قرآنی چیست؟ "الَّذِيْنَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُّصِيْبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ". ببینید، صبر را من و شما می‌شناسیم. کل بشریت صبر را می‌شناسد. صبر، ارج و قرب هم دارد. همه می‌دانند که در این دنیا اگر می‌خواهی به چیزی برسی، بدون صبر نمی‌شود. همه می‌دانند و مریبان همه صبر را می‌شناسند. اما ببینید، اگر تمام آن متغیرها و عناصری که بشر با آنها آشناست دست قرآن بدهید، به آسمان پرتابش می‌کند. بین صبر را چطور معنا می‌کند!! این صبر، آن صبری نیست که من و شما می‌شناسیم. صابرین چه کسانی هستند؟ "الَّذِيْنَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُّصِيْبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ". توحید زمزمه می‌کنند. می‌گویند ما برای خدائیم، داریم می‌رویم پیش خدا. این، آن صبری نیست که من و شما می‌شناسیم. این صبر می‌رود در "منازل السائرین". این صبر می‌رود در منازل توحید. و قرآن این است. هر چه را دست قرآن بدهید، همین است. افق قرآنی این است. مرحوم علامه بحث‌هایی در مورد افق قرآن دارند. افق قرآن این است، هر چه را دست قرآن بدهی، روی زمین نمی‌ماند، به سمت آسمان می‌رود.

یک بنده خدایی می‌گوید به حضرت امام گفتم که شما در چندین دانش صاحب نظر هستید، از کدام دانش بیشتر خوشتان آمد؟ فکر می‌کنید امام چه می‌گویند؟ می‌گوید که امام گفتند: فقه ...

گفتم: فقه؟ فقه که چیزی ندارد!!! امام گفتند: مگر خواندی؟

گفتم: بله، من شاگرد شما هستم، خوانده‌ام.

امام گفتند: پس نفهمیدی!!! این که امام گفتند نفهمیدی، یعنی چه؟ ببینید، به امام و امثال امام دارد اجحاف می‌شود. امام فقه را سطحی نمی‌فهمد. امام می‌گوید فقه معجزه است. کسی که توحید می‌فهمد و بعد می‌بیند که در قالب یک دستور، توحید را آورده‌اند روی زمین (علی الارض) و توحید را زمینی کرده‌اند، واقعاً احساس عجز می‌کند و همان‌جا سجده می‌کند. انصافاً شریعت توقیفی است. توقیف را



فرهنگ و علوم قرآنی گفتند که این‌هایی که می‌ترسند، این‌ها قرآن نمی‌خوانند، فرهنگ قرآنی در ذهنشان حاکم نیست، اگر قرآن خوانده بودند، نمی‌ترسیدند. قرآن خیلی واضح دارد همین چیزها را می‌گوید

خوب، رویکرد توحیدی یعنی اینکه نگاه توحیدی همه جا می‌تواند حضور داشته باشد. جهان هستی و حیات آدمی از بُعد بلکه هویت توحیدی برخوردار است. به همین جهت بازنمایاندن و مراعات این بُعد یا جوهره با حفظ رویکرد توحیدی میسر است. اگر می‌خواهید واقعیت توحیدی عالم را ببینید، باید با این رویکرد وارد بشوید، رویکرد توحیدی. رویکرد توحیدی را همه جا حفظ کن. در تفسیر داستان خرمشهر، در تفسیر جنگ، در تفسیر انقلاب، در تفسیر تحریم اقتصادی و در تفسیر همه چیز رویکرد توحیدی را حفظ کن.

امام خمینی (ره) در سخنرانی خود در جمع اساتید دانشگاه تهران در ۱۳ تیر ۱۳۵۸ در رابطه با تفاوت دانشگاه غربی و اسلامی فرمودند:

" فرق بین دانشگاه‌های غربی و دانشگاه‌های اسلامی باید در آن طرحی باشد که اسلام برای دانشگاه‌ها طرح می‌کند. دانشگاه‌های غربی - به هر مرتبه ای هم که برسند - طبیعت را ادراک می‌کنند، طبیعت را مهار نمی‌کنند برای معنویت. اسلام به علوم طبیعی نظر استقلالی ندارد. تمام علوم طبیعی - به هر مرتبه‌ای که برسند - باز آن چیزی که اسلام می‌خواهد نیست. اسلام طبیعت را مهار می‌کند برای واقعیت؛ و همه را رو به وحدت و توحید می‌برد. تمام علوم که شما اسم می‌برید و از دانشگاه‌های خارجی تعریف می‌کنید - و تعریف هم دارد - اینها یک ورق از عالم است؛ آن هم یک ورق نازل‌تر از همه اوراق. عالم، از مبدأ خیر مطلق تا منتها الیه، یک موجودی است که حظ طبیعی‌اش یک موجود بسیار نازل است؛ و جمیع علوم طبیعی در قبال علوم الهی بسیار نازل است؛ چنانکه تمام موجودات طبیعی در مقابل موجودات الهی بسیار نازل هستند. فرق مابین اسلام و سایر مکتب‌ها .... این است که اسلام در همین طبیعت یک معنای دیگری می‌خواهد، در همین طب یک معنای دیگری می‌خواهد، در همین هندسه یک معنای دیگری را می‌خواهد، در همین ستاره شناسی یک معنای دیگری می‌خواهد.

کسی که مطالعه کند در قرآن شریف این معنا را، می‌بیند که جمیع علوم طبیعی جنبه معنوی آن در قرآن مطرح است، نه جنبه طبیعی آن. تمام تعلقاتی که در قرآن واقع شده است و امر به تعقل، امر به اینکه محسوس را به عالم تعقل برید و عالم تعقل؛ عالمی است که اصالت دارد و این طبیعت، یک شبیحی است از عالم؛ منتها ما تا در طبیعت هستیم، این شیح را، این حظ نازل را می‌بینیم.

در حدیث است که *إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَا نَظَرَ إِلَى الدُّنْيَا - يَا إِلَهِي الطَّبِيعَةَ - مُنْذُ خَلَقَهَا نَظَرَ رَحْمَةً*؛ نه اینکه این جزء رحمت نیست لکن نظر به ماورای این عالم است، به ماورای این طبیعت است. اینهایی که ادعا می‌کنند که ما عالم را شناختیم و اعیان عالم را شناختیم، اینها یک ورق نازل کوچکی از عالم را دیدند و اقناع شدند به همان. اینهایی که می‌گویند که ما انسان را شناختیم، اینها یک شبیحی از انسان - آن هم نه انسان، شبیحی از حیوانیت انسان - را شناختند و گمان کردند که انسان همین هست. اینهایی که ادعا می‌کنند که ما اسلام شناس هستیم، اینها هم یک چیزی از این مرتبه نازل اسلام را دیدند و به همین قناعت کردند و گمان کردند که اسلام را شناختند. انسان به مراتبی که دارد، مرتبه طبیعتش از همه مراتبش نازل‌تر است؛ منتها محسوس ماست. آن چیز چون محسوس ماست، ما که طبیعی هستیم و الآن در عالم طبیعت هستیم، این محسوس ما را گاهی اشباع می‌کند. معنویت نیست الآن، محسوسات هست.

اسلام برای برگرداندن تمام محسوسات و تمام عالم به مرتبه توحید است. تعلیمات اسلام تعلیمات طبیعی نیست، تعلیمات ریاضی نیست؛ همه را دارد. تعلیمات طب نیست؛ همه این را دارد، لکن اینها مهار شده به توحید. برگرداندن همه طبیعت و همه ظل‌های ظلمانی به آن مقام نورانی، که آخر مقام الوهیت است. بنابراین، باید این معنا که علوم - ما از آن هم تمجید می‌کنیم؛ تعریف می‌کنیم؛ همه علوم طبیعی، همه علوم مادی؛ لکن آن خاصیتی که اسلام از اینها می‌خواهد در غرب از آن خبری نیست. اگر هم باشد فقط یک چیز نازلی است - آن معنایی که از علوم دانشگاه‌ها ما می‌خواهیم و آن معنایی که از علوم مدارس قدیمه ما می‌خواهیم، همین معنا نیست که در سطح ظاهر الآن هست. و متفکرین ما همان سطح ظاهر را دارند در آن [کار] می‌کنند و بسیار هم ارجمند است کارهایشان؛ لکن آنکه اسلام می‌خواهد این نیست.

آنی که اسلام می‌خواهد تمام علوم، چه علوم طبیعی باشد و چه علوم غیرطبیعی باشد، آنکه از آن اسلام می‌خواهد، آن مقصدی که اسلام دارد، این است که تمام اینها مهار بشود به علوم الهی و برگشت به توحید بکند. هر علمی جنبه الوهیت در آن باشد، یعنی انسان طبیعت را که می‌بیند خدا را در آن ببیند، ماده را که می‌بیند خدا را در آن ببیند، سایر موجودات را که مشاهده بکند خدا را در آن ببیند. آنکه اسلام برای آن آمده است: برای برگرداندن تمام موجودات طبیعی به الهیت و تمام علوم طبیعی به علم الهی. و از دانشگاه‌ها هم این معنا مطلوب است. نه اینکه خود طب را - البته طب هم باید باشد، علوم طبیعی هم همه باید باشد، معالجات بدنی هم باید باشد - لکن مهم آن مرکز نقل است، که مرکز توحید است. تمام اینها باید برگردد به آن جهت الوهیت. نباید ما خیال کنیم که ... مثلاً اگر علمی در اسلام هم باشد، نظر مثل علمی است که سایر مردم دارند یا سایر رژیم‌ها دارند.<sup>۷</sup>

---

<sup>۷</sup> امام خمینی (ره)، بیانات در جمع اساتید دانشگاه تهران، ۱۳۵۸/۳/۱۳

## باسمه تعالی

### جلسه دوم: تبیین رویکرد تربیتی و تبیین رویکرد فرهنگی

#### فصل سوم: رویکرد دوم - رویکرد تربیتی

از نگاه اسلام روی دیگر توحید، عبودیت است و هدف خلقت انسان، شناختن و بندگی خداوند است. از منظر دیگر از آنجا که انسان خلیفه خداوند و روح جهان آفرینش است، هدف خلقت این است که از مسیر معرفت و عبودیت خداوند، آئینه تمام نمای صفات الهی شود. بر این اساس هدف تمامی تعالیم الهی و همچنین هدف انبیا که راهنمایان انسان در این مسیر هستند، چیزی جز تربیت و تکامل انسان نیست.

نگاه تربیتی نه تنها اصلی‌ترین لایه نظام ارزشی حیات طیبه اسلامی را برای ما روشن می‌کند، بلکه چهره انسانی و کاربردی توحید را هم به ما نشان می‌دهد. توحید، تفسیر الهی جهان هستی است.

اگر توحید هویت اندیشه اسلامی و هدف حرکت انسان است پس بی‌تردید دغدغه تهذیب، تعالی و رشد انسان و دستیابی به ساحت توحید، دغدغه حاکم در کل نظام مطلوبیت‌های اسلامی است. با این نگاه می‌توان گفت نگرش تربیتی روی دیگر نگرش توحیدی است. به همین دلیل تربیت و رویکرد تربیتی بر تمام نظامات تحلیلی و توصیه‌ای اسلامی سیطره دارد.

#### روح قوانین الهی تزکیه و تربیت است

از جهت دیگر قوانین اسلامی مانند قوانین ما نیست که صرفاً برای تنظیم حیات بشر باشد. بلکه در کنار تنظیم حیات بشر روح این قوانین تزکیه و تربیت افراد و آحاد مسلمانان و جامعه است. البته همگان روح این قوانین را که همان تزکیه و تربیت است درک نمی‌کنند، ولی اگر کسی نگاه تربیتی داشته باشد تا حدودی می‌تواند این روح حاکم در قوانین الهی را درک و حس کند. مثلاً فقه کاملاً از یک روح تربیتی برخوردار است. این‌گونه نیست که تربیت یک چیز و فقه یک چیز دیگر باشد. اصلاً و ابداً این طور نیست. فقه امتداد تربیت است. فقه چیزی غیر از تربیت نیست. علامه طباطبایی رحمه الله علیه می‌گویند که: من به استادم آقای قاضی گفتم که کجای دین سیر و سلوک است؟ ایشان یک لبخندی زد و گفت: کجای دین سیر و سلوک نیست؟ هرچیزی که دارد می‌گوید، تربیت توحیدی تو را هدف گرفته است. نظام قضائی هم همین طور است.

تربیت یک پدیده کاملاً عینی است که موجب درگیر شدن با واقعیتی به نام روح و جان انسان می‌شود. تربیت در نگاه اسلام به معنای ارتقای شاکله انسانی و شکوفایی فطرت و استعدادهای سمت و سودار ذاتی اوست. در واقع تربیت انسان پرورش او و به فعلیت رساندن همین استعدادها و امیال و سوگیری درونی است.

در تربیت انسان و شکوفایی فطرت او دو عنصر آگاهی و مختار بودن انسان نقش اساسی دارد و تربیت و پرورش او نیز باید با توجه به این دو حقیقت مهم در شخصیت او صورت بگیرد. از این منظر ثمره تربیت انسان آن است که با آگاهی و از سر اختیار جانب خیر را برگزیند و از این مسیر به کمال وجودی خود برسد.

بر این اساس تربیت در مکتب انبیا، بیدار ساختن فطرت انسان‌ها بر مبنای آگاهی بخشی است تا انسان از سر اختیار و آگاهی حرکت کند و به تعالی دست یابد.

بر این اساس تبیین و آگاهی بخش اصلی در مبارزات و حرکت‌های اسلامی از جمله انقلاب و نهضت اسلامی است.

تبیین خیلی اهمیت دارد. در مبارزات اسلامی، در همه حال تبیین - بیان واقعیت و رساندن واقعیت؛ تبلیغ، بلاغ- خیلی اهمیت دارد و این را نباید از دست داد.... در سال چهل و نه یک جوانی.... وابسته به یکی از همین گروهک‌هایی بود که آن روز تازه سر بلند کرده بودند.... جانی با من ملاقات کرد؛ شرح داد که می‌خواهیم این کارها را بکنیم. من گفتم توی این زمینه اجتماعی که نمی‌شود؛ یک قدری با مردم صحبت کنید، تبیین کنید، حرف بزنید، به مردم تفهیم کنید چه کار می‌خواهید بکنید. با کمال بی‌اعتنائی گفت: آن روش اسلامی است! بله.... روش اسلامی تبیین است و همین تبیین‌ها موجب شد که انقلاب اسلامی بر بسیاری از این پیش‌زمینه‌های تاریخی و تربیت‌های غلط فائق بیاید.<sup>۱</sup>

رویکرد تربیتی نگاهی تحول‌گرا از سطوح روئین شخصیت انسانی تا اعماق آن دارد؛ اگر دغدغه‌های تربیتی اسلام را به کوهی تشبیه کنیم دامنه این کوه پرورش مهارت‌های زندگی است و کمرکش آن بار آوردن فضائل اخلاقی و در قله آن ایجاد نگرش و گرایش راسخ توحیدی می‌باشد و این همه را با چنین آرایشی، شکوفایی فطرت الهی می‌توان نامید. به وزن همین امر، سه بهشت و سه جهنم داریم، جهنم یا بهشت اعمال، جهنم یا بهشت اخلاق، جهنم یا بهشت عقائد. اگر کسی به جهت اعمال جهنمی باشد، سریع تر از جهنم خارج می‌شود. ولی اگر کسی به جهت اخلاق جهنمی باشد، کندتر از جهنم خارج می‌شود ولی باز وضعش از کسی که به جهت عقائد در جهنم است، بهتر است. چون جهنم عقائد، خلود را به‌مراه دارد. در نگاه حضرت امام هدف اصلی حکومت اسلامی و منشا تفاوت‌های آن با سایر نظام‌های حکومتی، تربیت انسان است.

اینکه توهم می‌شود که فرق ما بین رژیم اسلام انسانی با سایر رژیم‌ها این است که در این عدالت هست این صحیح است لکن فرق این نیست. فرق‌ها هست، یکی از فرق‌های عدالت اجتماعی است. هیچ یک از رژیم‌های دنیا غیر آن رژیم توحیدی انبیا توجهش به معنویات انسان نبوده است.... و انبیا اصلش آمده‌اند برای تزکیه نفوس انسانی تعلیم و تربیت {با} کتاب و حکمت و مهار کردن این طبیعت.<sup>۲</sup>

وظائف اجتماعی، استقرار عدالت، ایجاد حکومت حق، مبارزه با ظلم، مبارزه با فساد، اینها همه جزو مقدمات همان نجات است. همه چیز مقدمه است؛ جامعه اسلامی هم مقدمه است؛ عدالت هم مقدمه است. اینکه در قرآن کریم هست که «لیقوم الناس بالقسط» که به عنوان هدف انبیا ذکر شده - قطعاً عدل هدف است، منتها این هدف میانی است؛ هدف نهائی عبارت است از رستگاری انسان<sup>۳</sup>

### انسان شناسی تربیتی

با فعال شدن نگرش تربیتی، انسان شناسی تربیتی نیز بر سایر رویکردهای انسان شناسی پیشی می‌گیرد و با فعال شدن انسان شناسی تربیتی، پایه و اساس آنچه علوم انسانی خوانده می‌شود تغییر می‌کند و طرح اسلام در قالب آن نشان داده می‌شود. انسان پدیده ساده‌ای نیست بلکه پیچیده ترین محصول هستی است و تعامل با انسان از این پیچیدگی‌ها سهمی می‌برد، و بالاخره از این دشواری‌ها متأثر می‌شود.

<sup>۱</sup> دیدار اساتید و دانشجویان دانشگاه‌های شیراز ۱۳۸۷/۲/۱۴

<sup>۲</sup> صحیفه امام، ج ۸، ص ۶۲ - سخنرانی در جمع دانشجویان دانشگاه شیراز

<sup>۳</sup> بیانات در نخستین نشست اندیشه‌های راهبردی ۱۳۸۹/۹/۱۰

در میانی انسان شناختی تربیتی؛ ما به این باور می‌رسیم که انسان از استعدادهایی برخوردار است که سمت و سوهای وجودی بشر را نشان می‌دهد. و کار درست شکوفا کردن این استعدادها است.

### **تفاوت تربیت با صنعت و هنر**

صنعتگر و هنرمند، هنر خود را روی اشیاء پیاده می‌کنند. فرض کنید درختی را می‌برند، الوار را برمی‌دارند و روی آن کار می‌کنند. مثلاً از آن یک اسب در حال دویدن یا یک خانه در می‌آورند. اما باغبان، در عین فعالیت، در موقف انفعال و شنیدن سخن استعدادها قرار دارد. تلاشش این است که گیاه هنر خودش را بروز دهد. گل را نمی‌کشد بیرون، بلکه آن گل باید بیرون بیاید. و باغبان، به خاطر این روحیه و حوصله و به خاطر این دانایی‌ها باغبان است. منتظر می‌شود و می‌داند که الان باید آب بدهد، باید نورش را کم یا زیاد کند، کود برساند و... این گل یا آن نهال آهسته آهسته شروع می‌کند استعدادهای درونی خود را بروز دهد. چیزی هم غیر از استعدادهایی که در درونش هست نمی‌تواند به شما بدهد. تربیت یک چنین پدیده‌ای است. در تربیت ارتقا شاکله‌ای که فرد دارد مطرح است، اما این ارتقا تحت تاثیر استعدادهایی است که در این فرد قرار دارد، و باید سخن استعداد او شنیده شود. مربی تعاملی که می‌کند به یک معنا، جمع میان فعلیت و انفعال است.

### **مکانیزم رشد انسان**

مکانیزم رشد انسان در انتخاب‌های صحیح مرتبی است نه مربی. دو نفر انسان در یک موقف و مصیبت قرار می‌گیرند، یکی در مسیر شکوفایی می‌افتد یکی دیگر نه، این به خاطر انتخاب‌هایشان است. آن کسی که رشد یافته نیست، به خاطر نوع نگاه خود بلا را به مصیبت و بدبختی تفسیر می‌کند اما مومن رشد یافته، سریع عبور می‌کند و می‌تواند نعمت را ببیند. الإمام الكاظم عليه السلام: لَنْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ حَتَّى تَعُدُّوا الْبَلَاءَ نِعْمَةً وَالرَّخَاءَ مُصِيبَةً، وَ ذَلِكَ أَنَّ الصَّبْرَ عِنْدَ الْبَلَاءِ أَعْظَمُ مِنَ الْغَفْلَةِ عِنْدَ الرَّخَاءِ. (میزان الحکمة ج ۵ ص ۶۰۸) (شما هرگز مؤمن نیستید مگر آن که بلا و گرفتاری را نعمت شمارید و آسایش و رفاه را مصیبت؛ زیرا صبر بر بلا ارزشمندتر است از غفلت به هنگام آسایش و خوشی) رشد و شکوفایی در گرو انتخاب‌های صحیح است. و اصلاً نمی‌شود از آن عبور کرد. و اینجاست که مربی، اگر بتواند بفهمد انتخاب‌های مرتبی است که دارد تربیت را رقم می‌زند نه شگردهای مربی، مربی می‌شود.

مطلوب صریح تربیت و کاری که مربی در بیرون انجام می‌دهد این است که انتخاب‌های فعال و هشیارانه را دنبال کند. مرتبی باید خودش راه برود. مربی تمام هنرش این است که او را در معرض انتخاب‌های صحیح قرار می‌دهد. کاری می‌کند که او با سرعت و با فاصله‌های کمتر، سراغ این انتخاب‌های صحیح و راقی برود. و با هر انتخابی، مرتبی شکوفا می‌شود. مواجهه تربیتی این گونه است.

### **نقش تربیتی امام و آقا برای امت**

حضرت امام یک رهبر رهبرپرور است. بدون تردید بعضی‌ها هستند رهبری می‌کنند، و موقعی که تمام می‌شوند؛ کلاً تمام می‌شوند. ولی بعضی‌ها رهبری می‌کنند و می‌توانند رهبر پروری هم بکنند. امام رسماً رهبرپرور بود. ولی مواجهات تربیتی امام، منحصر به این نمی‌شد که اطرافیانش را رشد بدهد. امام فقط با افراد نخبه پیرامون خودش اینطور نبود بلکه با مردم هم همین مواجهه را داشت. الحمدلله مردم متوجه شده بودند که امام با ما دارد برخورد تربیتی می‌کند. مثلاً همین مواجهه ایشان درباره بنی‌صدری که خیلی سرزبان‌ها افتاده است.



کار به جایی رسید که خیلی راحت با یک خبر رادیویی داستان تمام شد. یعنی بنی صدر فهمید که دیگر جایی در ایران ندارد. در حالی که صریح حتی جلوی امام هم می‌گفت که من یازده میلیون رای دارم و... و امام به زیبایی مردم را رشد داد. ذهن و تجربیات مردم از کسی مانند بنی‌صدر، را عبور داد. همین روش و منش را حضرت آقا هم در پیش گرفته و دقیقا همین روش را دارد.

اگر رویکرد تربیتی نداشته باشید، مردم سالاری را نمی‌توانید قبول بکنید. اگر نگاه تربیتی نداشته باشید دلتان آرام نمی‌گیرد، نمی‌توانید مردم سالاری را بپذیرید. و مدام می‌گویید یعنی چه یک مشت بلها، یک مشت اکثرهم لا یعقلون و ... حکومت انتخاب کنند؟! شما باید منتظر شوید بچه انتخاب‌های صحیح بکنند. راه دیگری نیست. بجهات باید بروند این را تجربه بکنند، باید بروند آن را تجربه بکنند.

یک بار به یکی از اساتید اخلاق گفتم که شما خیلی توصیه خرد نمی‌کنید! گفتم: بله این منش من است. گفتم که این طوری خوب نیست! گفتند: چرا خوب نیست؟ گفتم: آدم می‌رود سرش به سنگ می‌خورد. گفت: خب باشد سرش به سنگ بخورد. گفتم: عمر هدر می‌رود! گفتم: عوضش رشد می‌کند، عقلش رشد می‌کند. بعد گفتند: مهم من نیستم که، او مهم است، راه دیگری نیست. اگر می‌تواند، من که دارم اشاره می‌کنم. اگر گرفت همین الان اصلاح می‌کند، اگر نگرفت برود با سر بخورد به دیوار. بعد درست می‌شود. گاهی این طوری است. عقل این طوری رشد می‌کند. اگر اولوالالباب کم هستند، تعداد کسانی که اهل لُبند، اهل عقلند، عقل را می‌دهی، همان را می‌گیرد، عقلانیت را می‌دهی می‌گیرد، ولی عمدتا باید بروند تجربه کنند. راه دیگری نیست. البته یک چارچوبی باید مراعات بشود. واجبات و محرمات، باید مراعات بشود. آنجا هم تازه گاهی مدارا هست. عقلش باید رشد کند. اگر عقل او را نتوانیم رشد بدهیم، پس کاری نکرده‌ایم. باید ارزش‌ها درونی شوند. اگر بیرونی باشد فایده‌ای ندارد. می‌شود کنترلش کرد، ولی وقتی سیستم تشویق و تنبیه برداشته شود، او آزاد می‌شود. پس معلوم است دست‌آورد تربیتی نداشته‌ایم. چرا که او قد نکشیده است. وقتی آن سیستم را برمی‌داریم، می‌بینیم اصلا در همان نقاط صفر بوده، و هیچ تکان نخورده است.

این نگرش تربیتی، رویکرد صمیمی و انسان‌گرایانه، تعالیم اسلامی را تجلی می‌بخشد. رویکرد انسان‌گرایی به این معنا درست است. انسان را می‌بیند، خوشی و سعادت و شکوفایی و نورانیت او را می‌بیند، و معنایی عمیق و کاربردی به کرامت‌گرایی استثنایی مکتب اسلام می‌دهد.

کسی که به تربیت فکر می‌کند، چیزی را دنبال می‌کند، به عنوان تعالی انسان. سرّ این که حضرت آقا این قدر به تربیت و این قدر به فرهنگ اهتمام دارد، همین مسئله است. بعضی آدم‌ها هم بودند که مثل ایشان سابقه کار سیاسی داشتند، ولی واقعا به لحاظ درک‌های فرهنگی اصلا متوجه نمی‌شدند. قدرت تحلیل هم نداشتند.

یک بازگشت جدی به تعلیمات امام، به معنای بازگشت به تعلیمات اصیل، قاهر، توفنده و تهاجمی اسلامی لازم است. وقتی کار را داده‌ایم دست یک مشت دکتر و جامعه‌شناس و اقتصادشناس و علوم غربی، همین می‌شود. و طبعا بهتر از این از آب در نمی‌آید. و یک التقاط و آشفتگی رقم می‌خورد، و ما هم از این آشفتگی، خیلی در حال لطمه خوردن هستیم. نه آن هستیم نه این شدیم. بعضی کشورهای اسلامی تماما الگوی توسعه غربی را قبول کردند. حجاب هم روی سر خانم هایشان هست. بعضی کشورها (اشاره به مالزی)، شصت سال پیش روی درخت زندگی می‌کردند. الان یکی از کشورهای پیشرفته صنعتی‌اند. بله، این جور هم می‌شود، ولی حضرت آقا فرمودند: که نمی‌خواهیم یک طویله پیشرفته درست کنیم. ما دنبال ژاپن اسلامی نیستیم.

یکی از یاران خود ایشان گفت ما دنبال ژاپن اسلامی هستیم، آقا گفتند: نخیر، اشتباه است. ما دنبال ژاپن اسلامی نیستیم. مقاصد بسیار متفاوتی داریم.

### **خلاصه رویکرد تربیتی**

رویکرد تربیتی می‌گفت: یک حقیقتی وجود دارد به نام تعالی انسانی. مکانیزم‌ها و قواعدی دارد و اساس هم همین رویکرد تربیتی است. شما در رویکرد تربیتی باید چشم مسلح به دیدن و مراعات اینها داشته باشید و رویکرد آن اقتدارات و آن امتیازها و... را هم به دنبال می‌آورد. همان‌طور که عرض شد، حضرت امام و آقا، آن رویکرد تربیتی را به ساحت مدیریت کلان اجتماعی هم کشیدند.

## فصل چهارم: رویکرد سوم - رویکرد فرهنگی

اگر عناصر و مؤلفه‌های روح و هویت‌ساز انسانی را معارف، بینش‌ها، گرایش‌ها، خلیات، عادات و نهایتاً الگوی زندگی بدانیم؛ فرهنگ همین مؤلفه‌های روح و هویت‌ساز انسانی است، که تبدیل به پدیده‌ای اجتماعی شده است. در نتیجه فرهنگ اسلامی، یعنی هویت اسلامی جامعه انسانی ما، پس اگر یک گرایش یا یک مطالبه‌ای تبدیل به یک پدیده اجتماعی بشود، آن گرایش از نظر ما در این تعریف، فرهنگ محسوب می‌شود.

### نگاه اسلام به جامعه<sup>۴</sup>

از نگاه اسلام و قرآن کریم، جامعه پدیده‌ای انسانی است یعنی از مجموعه‌ای از انسانها تشکیل می‌شود اما هویت جامعه، امری فراتر از مجموعه انسان‌ها است و هر مجموعه انسانی جامعه نمی‌سازد. در جامعه میان آحاد انسانی پیوند شکل می‌گیرد و میدانی مشترک تشکیل می‌شود. این پیوندها در درجه اول همان وابستگی‌های نسلی و خویشاوندی است که خدا در خلقت انسان گذاشته است و همچنین وابستگی و نیاز انسان‌ها به یکدیگر برای برآوردن نیازهای خویش است. آحاد انسانی در نتیجه این پیوندها با یکدیگر ترکیب می‌شوند و در نتیجه این ترکیب، مجموعه انسانی چونان جسدی آماده پذیرش امر دیگری می‌شود که به مثابه روح آن است، که آن امر را «روح اجتماعی» می‌خوانیم. با تولد روح اجتماعی از این پس موجود جدید پای به عرصه هستی می‌گذارد که نامش جامعه است. نکته مهم در این رویش جدید آن است که در نگاه اسلام پس از ترکیب آحاد انسانی و تکوین روح اجتماعی و تولد جامعه، همچنان هویت آحاد انسانی باقی است و از میان نمی‌رود. بنابراین اسلام فرد و جامعه را در کنار هم به رسمیت می‌شناسد و برای هر یک هویت و آثاری خاص به خود قائل است. آنچه سر توجه جدی اسلام به جامعه به حساب می‌آید نوعی غلبه روح اجتماعی بر افراد است.

تربیت و رشد اخلاق و غرائز در یک فرد انسان که ریشه و مبدأ تشکیل اجتماع است مؤثر واقع می‌شود که جو جامعه با آن تربیت معارضه نکند و گرنه از آنجایی که گفتیم قدرت نیروی جامعه، فرد را در خود مستهلک می‌کند، اگر اخلاق و غرائز جامعه با این تربیت ضدیت کند یا تربیت ما اصلاً مؤثر واقع نمی‌شود و یا آن قدر ناچیز است که قابل قیاس و اندازه‌گیری نیست.<sup>۵</sup> وقتی یک جامعه‌ای راه افتاد، آن هم که نخواهد، قهراً کشیده می‌شود... وضع جامعه و اجتماع اینطوری است.<sup>۶</sup>

به همین دلیل ادیان الهی به شکل جدی مسأله جامعه را مورد توجه قرار داده‌اند و در تمامی آموزه‌های خود آن را مد نظر دارند. اساساً حرکت انبیا در بستر جامعه صورت می‌گیرد و هدف انبیا برپایی جامعه الهی است.

تربیت فردی کار انبیا نیست. انبیا فقط یک پاسخ دارند به این سوال که ... چگونه می‌توان انسان‌ها را بر طبق الگوی الهی تربیت کرد... آن جواب هم این است که می‌گویند برای ساختن انسان باید محیط متناسب، محیط سالم محیطی که بتواند او را در خود پیروان تربیت کرد و بس. انبیا می‌گویند دانه دانه

<sup>۴</sup> برای مطالعه و آشنایی بیشتر مراجعه شود به کتاب جهاد اکبر، بخش اول: سلوک اخلاقی، فصل سوم: فرد شامل، اصالت فرد و اصالت جمع ترجمه تفسیر المیزان؛ ج ۴؛ ص ۱۵۴.

<sup>۶</sup> صحیفه امام، جلد ۸، ص ۵۳۲

نمی‌شود قالب گرفت... جامعه لازم است، نظامی لازم است... باید جامعه الهی، جامعه توحیدی، محیط متناسب درست کرد تا انسان در این محیط متناسب نه یکی‌اش نه ده‌تایش نه هزارتایش بلکه گروه گروهش ساخته بشود.<sup>۷</sup>

پیغمبر برای آنکه سنگ‌های زاویه جامعه مدنی را درست کند و بترشد مجبور است در مکه آدم‌سازی کند یک دانه ابوذر، یک عبدالله بن مسعود، یکی دیگر یکی دیگر و شاید دویست نفر، اینها می‌شوند سنگ بنا برای تشکیل جامعه مدنی آینده؛ یعنی جامعه توحیدی و اسلامی... اما وقتی نوبت به مدینه می‌رسد و جامعه اسلامی در مدینه تشکیل می‌شود پیغمبر در راس جامعه است و حاکم به احکام و فرمان‌های خداست.<sup>۸</sup>

بر این اساس مصالح اجتماعی از مصالح فردی در جایگاه و رتبه بالاتری قرار دارد و در هنگام تعارض اولویت با مصالح اجتماعی است.

[تلاش] تمام انبیا از صدر بشر و بشریت ... برای این بوده است که جامعه را اصلاح کنند، فرد را فدای جامعه می‌کردند. ما فردی بالاتر از خود انبیا نداریم، ما فردی بالاتر از خود ائمه - علیهم‌السلام - نداریم؛ این فردها خودشان را، فردها را فدا می‌کردند برای جامعه.<sup>۹</sup>

فرهنگ در واقع جزء مهمی از روح اجتماعی است که نقطه اتصال آحاد جوامع است. به همین جهت فرهنگ در دل تمامی اجزاء جامعه جریان دارد و همه از آن متأثر هستند. فرهنگ در واقع چهره نرم هر جامعه است.

### مولفه های فرهنگی

در نگاه دیگر مولفه‌های انسانی مانند عقاید، دانش، اخلاق، آداب، هنر، عادات و ... زمانی که در جامعه ضرب می‌شوند روح اجتماعی می‌یابند و بخشی از فرهنگ جامعه را تشکیل می‌دهند. در روند تکامل فرهنگ جامعه مولفه‌های دیگری چون زبان، ادبیات، موارث ملی، خصلت‌های بومی و قومی و ... شکل می‌گیرند و جنبه‌های دیگری از فرهنگ جامعه را شکل می‌دهند. اما در میان مولفه‌های انسانی، عقاید و اخلاق عمده ترین نقش را در تکوین فرهنگ دارند.

فرهنگ عبارت است از آن درک، برداشت، فهم، معتقد و باور انسان‌ها و روحيات و خلقیات آنها در زندگی؛ آلهائی است که انسان را به کار وادار می‌کند.<sup>۱۰</sup>

بخش عمده فرهنگ همان عقاید و اخلاقیات یک فرد یا یک جامعه است. رفتارهای جامعه هم که جزو فرهنگ عمومی و فرهنگ یک ملت است برخاسته از همان عقاید است. در واقع عقاید یا اخلاقیات رفتارهای انسان را شکل می‌دهند و به وجود می‌آورند. خلقیات اجتماعی رفتارهای اجتماعی را به وجود می‌آورند و خلقیات فردی رفتارهای فردی را به وجود می‌آورند. بنابراین درست است که مقوله فرهنگ در موارد زیادی شامل رفتارها هم می‌شود لیکن اساس و ریشه فرهنگ عبارت

<sup>۷</sup> طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن، ص ۳۸۷

<sup>۸</sup> طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن، ص ۳۸۷-۳۸۸

<sup>۹</sup> صحیفه امام، ج ۱۵، ص ۲۱۳

<sup>۱۰</sup> بیانات در دیدار اعضای مجلس خبرگان رهبری ۱۳۸۹/۹/۲۵

است از عقیده و برداشت و تلقی هر انسانی از واقعیات و حقایق عالم و نیز خلقیات فرد و خلقیات اجتماعی و ملی.<sup>۱۱</sup>

### ضرورت و اهمیت پرداختن به فرهنگ

فرهنگ مبنای چپستی و حقیقت انقلاب اسلامی را می‌سازد و بخش اعظمی از اندیشه انقلاب را سامان می‌دهد. از یک سو زیربنای محکم و زیرساخت جامعه اسلامی و از سوی دیگر هویت و موجودیت آن است. از منظر سوم نیز فرهنگ مهمترین ابزار ادامه حیات اجتماعی و همچنین پیشرفت جامعه اسلامی است. فرهنگ اسلامی وجه تمایز جامعه مسلمان و غیر مسلمان است چرا که همه جوامع در هدف گرفتن تامین رفاه، امنیت و آسایش برای افراد خود مشترکند. نقش فرهنگ در تغییر ساخت جامعه و زندگی اجتماعی بر اساس تعالیم اسلامی آنچنان جدی است که می‌توان فرهنگ را محور این تغییر دانست. فرهنگ یک کارخانه آدم‌سازی است چنانچه انبیاء هم برای همین معنا آمدند که آدم درست کنند... ماموریت خدا به انبیا همین است که بیایند آدم درست کنند.

بی‌شک بالاترین و والاترین عنصری که در موجودیت هر جامعه دخالت اساسی دارد فرهنگ آن جامعه است. اساسا فرهنگ هر جامعه هویت و موجودیت آن جامعه را تشکیل می‌دهد و با انحراف فرهنگ هر چند جامعه در بعدهای اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قدرتمند و قوی باشد ولی پوچ و میان تهی است.<sup>۱۲</sup>

درباره فرهنگ هر چه گفته شود کم است و می‌دانید و می‌دانیم اگر انحرافی در فرهنگ یک رژیم پیدا شود و همه ارگان‌ها و مقامات آن رژیم به صراط مستقیم انسانی و الهی پایبند باشند و به استقلال و آزادی ملت از قیود شیطنانی عقیده داشته باشند و آن را تعقیب کنند و ملت نیز به تبعیت از اسلام و خواسته‌های ارزنده آن پایبند باشد، دیری نخواهد گذشت که انحراف فرهنگی بر همه غلبه کند و همه را خواهی نخواهی به انحراف کشاند و نسل آتیه را آن چنان کند که انحراف به صورت زیبا و مستقیم راه، راه نجات بداند و اسلام انحرافی را به جای اسلام حقیقی بپذیرد.<sup>۱۳</sup>

اگر ما در یک کشور، وضع اقتصادی، نظام اقتصادی و نظام سیاسی را شاکله جسمی برای یک ملت بدانیم، روح این مجموعه عبارت است از فرهنگ.<sup>۱۴</sup>

مبارزه، برای اسلام و برای انقلاب اسلامی در درجه اول یک مبارزه فرهنگی است، این مبارزه فرهنگی است که وقتی عمق پیدا می‌کند به صورت یک مبارزه سیاسی و آنگاه نظامی در می‌آید و هنگامی که انقلاب ناشی از این همه مبارزه به پیروزی رسید، نوبت مبارزات عظیم و بنیادین اجتماعی و اقتصادی است. پایه و مایه همه حرکت‌های اسلامی یک حرکت فرهنگی است.<sup>۱۵</sup>

<sup>۱۱</sup> بیانات در دیدار با اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی ۱۳۷۹/۹/۱۹

<sup>۱۲</sup> صحیفه امام، ج ۱۵، ص ۲۴۳

<sup>۱۳</sup> صحیفه امام، ج ۱۵، ص ۳۲۲-۳۲۳

<sup>۱۴</sup> دیدار رهبر معظم انقلاب با اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی ۱۳۹۰/۳/۲۳

<sup>۱۵</sup> دیدگاه‌های آیت الله سید علی خامنه‌ای، چهار سال با مردم، ص ۲۰۴

تا یک تحول فرهنگی در جامعه به وجود نیاید، تحول اقتصادی و اجتماعی و سیاسی لازم در آن جامعه، یا شکل نمی‌گیرد. یا تداوم و رسوخ پیدا نمی‌کند و این براساس بینش اسلامی و تحلیل اسلامی از تحولات اجتماعی است.<sup>۱۶</sup>

هیچ بنیاد اجتماعی و اقتصادی بدون اتکا به یک فرهنگ شکل نمی‌گیرد.<sup>۱۷</sup>

آنچه ضرورت توجه به عرصه فرهنگ را دو چندان می‌کند، کم کاری و گاه بی‌اعتنایی تعجب برانگیز به جایگاه و کارکردهای این مساله ریشه‌ای و کلیدی است.

بسیاری از مشکلاتی که به نظرمان می‌رسد در صحنه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی و یا حتی سیاسی داریم، ... به مشکلات فرهنگی برمی‌گردد. با اینکه نظام جمهوری اسلامی، از آغاز بر یک مبنای فرهنگی بنیان شد و رهبر و پدید آورنده این نظام، یک عنصر بیش از همه چیز فرهنگی بود ... در عین حال باید اعتراف کنیم که در زمینه‌های فرهنگی، ... کم کاری داریم؛ حقاً این را باید قبول کنیم.<sup>۱۸</sup>

ما باید مقوله فرهنگ را از نو ارزیابی کنیم. من به ذهنم اینطور می‌رسد که ما در نظام جمهوری اسلامی، مقوله فرهنگ را قدری دست کم گرفته‌ایم. به نظر من تأثیر فرهنگ، هم بعنوان یک عامل اصلی و تعیین کننده در رفتارهای فردی و اجتماعی کشور و امتان، هم بعنوان یک حامل برای تأثیرات و اثرگذاری‌های سیاسی گرایش‌های سیاسی مغفول‌عنه قرار گرفته و آنچنان که باید و شاید نیست ... مسأله فرهنگ و مسأله صف‌آرایی فرهنگی در مقابل دشمن را جدی بگیرید ... این آن چیزی است که بنده هم اگر در راه آن کشته شدم، احساس می‌کنم که در راه خدا کشته شده‌ام.<sup>۱۹</sup>

در حاشیه قرار گرفتن فرهنگ همواره روح حرکت‌های اسلامی در این سال‌ها را به شدت تهدید کرده است. لازم است این سیر پرخسارت توسط اراده‌های جدی که فرهنگ را شناخته و با نگاهی عمیق آن را برگزیده‌اند کند و سپس متوقف شود.

### ظرفیت‌های فرهنگی تشیع

فرهنگ توحیدی - ولایی شیعی از ظرفیت تحول و سعادت آفرین بالایی برخوردار است که به برخی از مهمترین این ظرفیت‌ها اشاره می‌شود:

- ۱- قدرت جامعیت و جمع بین اضداد و ترسیمی استثنایی از مرز تعادل دارد. خیلی از چیزها را کنار هم می‌تواند بگذارد، که در سپهر اندیشه‌ی مادی بشر، شاید کنار هم قرار نگیرند. قدرتی در تبیین جمع کمالات بشری؛ در ساحت اندیشه، در ساحت عواطف و در ساحت رفتار دارد.
- ۲- قدرت توحید بخشی و یافتن حوزه‌ها و طرح ایده‌هایی برای جمع شدن ظرفیت‌های مختلف اجتماعی و همچنین طرح ارزش‌های تعالی بخش و هم‌گرایی آفرین دارد.

<sup>۱۶</sup> مصاحبه ها، مجموعه مصاحبه‌های حضرت آیه الله خامنه ای در دوران ریاست جمهوری ص ۳۳۳

<sup>۱۷</sup> چهار ساله دوم: گزارشی از دومین دوره ریاست جمهوری حضرت آیه‌الله خامنه‌ای، ص ۱۰۷

<sup>۱۸</sup> بیانات مقام معظم رهبری در تاریخ ۱۳۶۹/۹/۱۹

<sup>۱۹</sup> بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی در تاریخ ۱۳۷۸/۹/۲۳

قدرت توحید بخشی فکر اسلامی و شیعی بسیار بالا است و اگر این تفکر توحید بخش، در حوزه فرهنگ بیاید شاهد یک فرهنگ مترقی خواهیم بود، در زیارت عاشورا می فرماید: اِنِّی سَلِّمٌ لِّمَنْ سَأَلَکُمْ وَ حَرَبٌ لِّمَنْ حَارَبَکُمْ، کسی که با تو در صلح باشد، من خود صلح هستم با او، ای امام حسین من خود صلح هستم با کسی که با تو در جنگ نباشد، معیار من شما هستید.

اما آن نگاه مادی اجازه وحدت به ما نمی دهد تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى<sup>۲۰</sup> (آنان را متحد و هم دست می پنداری در حالی که دل هایشان پراکنده است) جهان ماده امکان وحدت ندارد، عالم ماده عالم کثرت است. حضرت امام (ره) می گوید: جهنم کثرت است عالم ماده، اما عالم معنا و فکر، توحیدی است که تعلقها را به وحدت وصل می کند ولی به خاطر سکولار و لیبرال شدن فکرمات ما در حال ظلم به این فرهنگ شیعه هستیم، چون تن دادیم به تفکرهای باطل.

### رویکرد فرهنگی

رویکرد فرهنگی در واقع همان رویکرد تربیتی است که در افقی اجتماعی دنبال می شود. به تعبیر دیگر محور و مغز رویکرد فرهنگی «تربیت جامعه» است. رویکرد تربیتی «انسان فعلی» و «انسان معیار» را در نظر گرفته و می کوشد تا انسان فعلی را به انسان معیار برساند، ولی رویکرد فرهنگی «جامعه فعلی» و «جامعه معیار» را در نظر می گیرد و سعی می کند جامعه فعلی را به جامعه معیار نزدیک کند.

نگاه و رویکرد فرهنگی یعنی در دل همه امور حیات بشری نظر به فرهنگ داشتن و در این صورت است که ظرفیت فرهنگی مسائل مختلف دیده می شود. اگر رویکرد فرهنگی داشته باشیم، آن بعد فرهنگی همه چیز را می بینیم، توان و ظرفیت های فرهنگی امور زندگی باعث حیاط این عرصه می شود، زمانی که شما ظرفیت فرهنگی امور مختلف زندگی را می بینید باعث حیات عرصه فرهنگ می شود و همواره از پایگاه فرهنگ می توانید از همه چیز دفاع کنید، این همان نگاه مهندسی فرهنگی است و به تعبیر دیگر مهندسی فرهنگی در دامان رویکرد فرهنگی می روید.

اما برای رسیدن به مهندسی فرهنگی نیاز به مهندسی فرهنگ است. یعنی باید فرهنگ پذیرفته شده خود را مشخص کنید. در اسلام ما یک نظام ارزشی داریم که البته این نظام ارزشی فرا زمانی است. مثلاً ایثار و شهادت از ارزش های اسلامی است و همین طور دیگر ارزش ها، همه این ارزش ها فرا زمانی است، حتی شاید بتوان یک نظام هم ارائه کرد، نظام زمانی شکل می گیرد که پیوند ارزش ها و مناسبات آنها با هم معین بشود، یعنی معلوم بشود که چه چیزی مهم است، چه چیزی ضریب بیشتری دارد، اگر روی این ها کار بشود، در این حالت یک نظام ارزشی ارائه می شود و الا یک فهرستی از ارزش ها یا یک منشور ارزشی بدست می آید، منشور یعنی این مواردی که فهرست شده است بر پیوندشان و ترتیب و اول و دوم بودنشان اصراری نیست. اما موقعی که گفته می شود نظام، یعنی بر روی ربطها، پیوندها و اولویتها کار شده است، چه چیزی اول و چه چیزی دوم باشد، معلوم شده است، چه چیزی به چه چیزی پیوسته و اینکه به چه شیوه ای پیوسته است، معلوم شود. اگر بر روی اینها کار بشود نظام ارزشی اسلامی بدست می آید. اما بر اساس نظام ارزشی اسلام که فرا زمانی است، باید با توجه به اقتضائات هر برهه و زمانی، انتخاب های فرهنگی را معین کرده و شکل داد.

<sup>۲۰</sup>سوره مبارکه حشر آیه ۱۴

## انسان شناسی فرهنگی

انسان شناسی تربیتی با نگاه فرهنگی تبدیل به انسان شناسی اجتماعی و فرهنگی می شود که بواسطه نوعی از اصالت و هویت یافتن جامعه انسانی، جایگاه رفیعی یافته، و با حفظ طعم نگرش تربیتی در افق نگاه های اجتماعی، تفاوت های بینشی و روشی چشم گیری می آفریند.

پس باید کسانی که در این صحنه وارد می شوند، افرادی باشند، که هم انسان را می شناسند و هم جامعه را می شناسند و فعالان عرصه مهندسی و نظام سازی فرهنگی باید از اقتدارات و جرئت های علمی نیز برخوردار باشند تا بتوانند محکم تصمیم بگیرند و بگویند که الان سعادت جامعه ما در این است که این ارزش اول باشد و این ارزش دوم باشد و این ارزش بیستم باشد. به این می گویند فرهنگ مهندسی شده، بعد از این که فرهنگ مهندسی شد، باید آن را به کسانی بدهید که توان مهندسی اجتماعی دارند. در مهندسی فرهنگی هر عرصه ای پارامترها و متغیرهای دارد که شما بر اساس آن مهندسی فرهنگ بدست آمده از نظام ارزش های فرهنگی اسلام آنها را تعیین می کنید؛ مثلاً آن ارزش ها را در عرصه مدیریت تزریق می کنید و فرهنگ مدیریت یا اخلاق مدیریت را مهندسی فرهنگی می کنید؛ یعنی با تزریق مطلوبیت های فرهنگی در هر عرصه اجتماعی، سمت و سوی فرهنگی مطلوب اسلام را ایجاد می کنید.



## باسمه تعالی

### جلسه سوم: تبیین رویکرد تمدنی و تبیین رویکرد حکومتی

## فصل پنجم: رویکرد چهارم – رویکرد تمدنی

### مقصود از تمدن چیست؟

تولد یک تمدن در واقع کشیده شدن تمام اهداف، مبانی و اصول یک جامعه به عرصه بیرونی و شکل دادن چهره بیرونی و سخت جامعه بر مبنای آن است. بنابراین انسان زمانی به ساختار تمدنی مطلوب خود دست پیدا می‌کند که مطلوبیت‌های او در سطح کلان و در چهره سخت خود بروز و ظهور کند.

واژه تمدن، به صورت اصطلاحی، در علوم مختلفی به کار می‌رود، و در هر کدام از آنها، به مناسبت و اقتضات همان علم، تعریف متفاوتی از آن ارائه می‌شود. علوم اجتماعی، اقتصاد، سیاست، تاریخ و رشته مرتبط با باستان‌شناسی هر یک تعاریف متفاوتی از تمدن ارائه کرده‌اند. بی‌شک هر یک از این تعاریف، ناظر به برخی صفات تمدن هستند و با نگاه کارکردگرایانه در هر حوزه دانشی برای بیان مقصود از تمدن برگزیده شده‌اند.

تمدن سازی در شمار کلان‌ترین حوزه‌های اثرپذیری و اثرگذاری بشری است، در ارتکازات ما تمدن محصولی دامنه‌دار، زمان‌بر، کاملاً خارج از اندازه‌ها و اراده‌های فردی و عصاره تلاش‌های طیف وسیعی از انسان‌ها شمرده می‌شود و واحدهای شمارش در حوزه تغییر تمدنی ۱۰۰ سال، ۱۰۰ سال است.

### تعریف تمدن

هرسکویتس (Herskovits):

«تمدن عبارت است از مجموعه دانش‌ها، هنرها، فنون، آداب و سنن، تأسیسات و نهادهای اجتماعی، که در پرتو ابداعات و اختراعات و فعالیت‌های افراد و گروه‌های انسانی طی قرون و اعصار گذشته توسعه و تکامل یافته و در تمام قسمت‌های یک جامعه و یا چند جامعه که با هم ارتباط دارند رایج است؛ مثل تمدن مصر، تمدن یونان، تمدن ایران که هر کدام دارای ویژگی‌هایی است که به عوامل جغرافیایی و تاریخی و تکنیکی خاص خود بستگی دارد.»<sup>۱</sup>

برخی نیز تمدن و فرهنگ را هم معنا می‌دانند و تنها تفاوت میان آنها را به قلمرو معنایی آن دو باز می‌گردانند مثلاً هنری لوکاس می‌گوید:

واژه culture (فرهنگ) که از cultura (کولتورا) لاتینی گرفته شده، در اصطلاح شناسی انسان‌شناسان، به خوبی جا افتاده است و با این که واژه تمدن قدیمی‌تر است، اما به خاطر ابهام این واژه از آن ناخشنود بودند و آن را کنار

<sup>۱</sup> روح الامینی، محمود، زمینه فرهنگ شناسی، ص ۴۹

گذاشتند و واژه فرهنگ را بکار بردند. البته هم اکنون هر دو واژه بر یک مفهوم دلالت می‌کند، جز آنکه دامنه و زمان فرهنگ محدودتر از تمدن است. از این روست که می‌گوییم فرهنگ هومری Homeric culture یا تمدن غربی western civilization.<sup>۲</sup>

و برخی نیز فرهنگ را روح تمدن می‌دانند:

مالک بن نبی، متفکر الجزایری (۱۹۰۵ - ۱۹۷۳):

در عین تفکیک میان فرهنگ و تمدن، فرهنگ را روح تمدن می‌داند. از نظر او آنچه که به تمدن روح می‌بخشد چهار چیز است که در دایره فرهنگ می‌گنجد:

(۱) رویکرد اخلاقی؛ (۲) رویکرد زیباشناختی؛ (۳) منطق عملی؛ (۴) صنعت.<sup>۳</sup>

به طور خلاصه باید گفت هر تمدنی خاستگاه عقلانی دارد و این خاستگاه عقلانی است که مثل یک نکته‌ی ثابت ایستاده تا آهسته آهسته یک تمدن شکل بگیرد، این خاستگاه عقلانی در واقع همان فرهنگ است. این اصول عقلانی که در تمدن‌ها وجود دارد، ناظر به هدف از زندگی و معنایی که در ذهنیت جمعی انسان‌ها در رابطه با زندگی می‌باشد، نقش بسته است و یک دسته فاکتورهای انسانی که هویت فرد و هویت جامعه را شکل می‌دهد معرفی می‌کند. این فرهنگ عملاً، مانند یک روح منتهی به یک جسد می‌شود و بروزات نرم تبدیل به رخداد‌های سخت یا تبدیل به جسد در حیات انسانی می‌شود.

پس فرهنگ روح حیات اجتماعی ما است و تمدن جسدی است که فرهنگ پدید می‌آورد. البته با جسد می‌توان روح را مدیریت کرد. فلسفه مناسب و شریعت و فقه هم در این است؛ چون رفتار انسان در بواطن انسان اثر دارد، مناسب رفتار و عواطف ما را به انضباط می‌کشد و عقاید را هم عوض می‌کند. یکی از بحث‌های مهم در سبک زندگی این است سبک زندگی ورود بسیار مرموزی در جامعه دارد و با سبک زندگی مناسب را مدیریت می‌کنند و روی باطن انسان تاثیر می‌گذارند.

هر تمدنی دارای مجموعه نظام‌های اجتماعی، همچون نظام اقتصادی، نظام فرهنگی و همین‌طور نظام سیاسی است. اساساً همین نظام‌ها هستند که تمامیت یک تمدن را شکل می‌دهند. البته هر یک از نظام‌های تمدنی دارای یک بُعد نظری، و یک بُعد عملی و اجتماعی هستند. تمدن چهره عینی آن عقلانیت و بعد عملی و اجتماعی این نظام‌ها است.

### مدیریت تمدن سازی

در باب تمدن و این که آیا عوامل مشخصی باعث پدید آمدن تمدن می‌شود و اینکه آیا مدیریت پذیر است یا خیر، سخنان بسیاری رفته است؛ لکن تردیدی نیست که دست‌کم تغییر دریافت‌ها و باورداشت‌های انسان‌ها در سمت‌گیری‌های تمدنی تأثیر قاطعی دارد و چه بسا این دیدگاه مورد اعتنا، که تمدن سازی از طبقه بندی علوم شروع می‌شود گویای تأثیر معرفت‌های پایه در سمت و سو و شکل و قواره حرکت تمدنی باشد. یعنی دیدگاه و نظر شما درباره این که چه چیزی علم است و تعیین طبقه بندی علوم چه باشد مهم است. غرب نباید برای ما تعیین کند که چه چیزی علم است. چرا که این نقطه ناموسی در نگاه تمدنی محسوب می‌شود و باید خود ما تعیین کنیم

<sup>۲</sup> تاریخ تمدن، ترجمه عبدالحسین آذرنگ ج ۱، ص ۱۹ - ۲۰

<sup>۳</sup> السید، رضوان، اسلام سیاسی در کشاکش هویت و تجدد، ص ۶۷

که علم چیست، باید بر اساس مطالعه و بررسی آیات و روایات به ماهیت و چیستی علم و احکام آن پی ببریم، نه مقلدانه به دنبال تعارف غرب در باب علم حرکت کنیم. اینها مجموعاً ریخت و قیافه تمدن مد نظر شما را روشن می‌کند.

در عین حال بی‌تردید آنچه باعث پیوند خوردن سرمایه‌های اجتماعی چون دانش، تربیت و فرهنگ و... با یک حرکت مشخص و هدف‌دار تمدنی می‌شود، گره خوردن ذهن و دل متصدیان هر یک از این حوزه‌ها با مقاصد بلند تمدنی و تحمل مسائل و مشکلات پیمودن این راه است. اینکه انسان‌های صاحب‌تأثیر، دارای مقاصد تمدنی باشند، این خیلی مهم است. حضرت علی (علیه‌السلام) می‌فرماید: «كُنْ بَعِيدَ الْهَمَمِ إِذَا طَلَبْتَ كَرِيمَ الظَّفَرِ إِذَا غَلَبَتْ»<sup>۴</sup> (هرگاه در پی چیزی هستی، بلند همت باش و آن‌گاه که چیره شوی، در پیروزی کریم باش) حضرت آقا می‌فرمایند: فرزندان خود را به همت بلند عادت بدهید.

## ویژگی‌های اصلی تمدن

الف: تمدن در گام اول یک نظام است.

همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم هر نظامی از اجزاء، ربط و هدف تشکیل شده است. اجزای یک تمدن نظامات اجتماعی مختلف مانند: نظام اعتقادی، نظام فرهنگی، نظام ارزشی و اخلاقی، نظام سیاسی و حکومتی، نظام اقتصادی، نظام تعلیم و تربیت، نظام حقوقی، نظام دفاعی و انتظامی و ... هستند.

نظام‌های اجتماعی از مجموعه نقش‌های اجتماعی که برای تحقق هدفی مشخص پیوند یافته و به صورتی یک‌پارچه در آمده‌اند، تشکیل می‌شود و در درون خود ساختارهای اجتماعی را می‌سازند. مثلاً نظام آموزشی مجموعه‌ای از نقش‌های اجتماعی از معلم، ناظم، مدیر، استاد دانشگاه، دانشجو، کارمندان اداری و ... را در دل خود دارد و برای تحقق آن ساختارهایی مانند مدرسه، دانشگاه، دانشکده، وزارت آموزش و پرورش یا وزارت علوم تحقیقات و فناوری و ... را ایجاد کرده است.

در باب ربط میان اجزای تمدن باید متذکر این نکته بشویم، که میان آنها تأثیر و تأثر شدیدی برقرار است، به گونه‌ای که از منظر تمدن هیچ کدام از این نظام‌های اجتماعی به خودی خود مفهوم مستقلی را القا نمی‌نمایند، چرا که حضور آنها در تمدن به معنای ابزاری برای پیش‌بردن یک نظام و سیستم کلان می‌باشد و عملاً همه یک هویت یکسان را هدف گرفته‌اند. از سوی دیگر نظم از خصایص ذاتی تمدن به شمار می‌آید. درباره تمدن می‌توان از نظم درونی به معنای هماهنگی درونی بین اجزای آن و نظم بیرونی به معنای توانایی در ارتباط سازوار با پدیده‌های خارجی، حقایق و قوانین هستی یا نظام‌های تمدنی دیگر نام برد.

این اجزاء مترابط، مترکم و منسجم در پایان هدفی را دنبال می‌کنند. هدف تمدن در واقع به فعلیت رساندن قابلیت‌های فرهنگی در سایه ساختارهای پایدار اجتماعی مانند ساختار اقتصادی، حکومتی، سیاسی و ... است و دستیابی به مطلوبیت هر جامعه از این طریق است. این ویژگی باعث شده است که تمدن همواره رو به سوی تعالی و پیشرفت داشته باشد. یک تمدن می‌تواند به صورت مستمر قابلیت‌های جدیدی را از وجهه نظری خود به مرحله عمل و اجرا درآورده، و آن را به فعلیت برساند.

ب: تمدن نظامی عینی است.

تمدن پدیده‌ای خارجی است و با واقعیت‌های خارجی درگیر می‌شود. تمدن اساساً با مفهوم تمدن که امری ذهنی است متفاوت است، چرا که تمدن را باید ساخت و باید خلق کرد.

<sup>۴</sup> تصنیف غررالحکم و دررالکلم، ص ۴۴۸، ح ۱۰۲۷۶

ج: تمدن متاخر از فرهنگ است.

تمدن، همواره پس از فرهنگ و بعد از آن به وجود می‌آید. یعنی ابتدا فرهنگی شکل گرفته و در طول زمان امتداد می‌یابد تا به تدریج چهره‌ای خارجی یافته و تبدیل به یک تمدن شود. تمدن یک جامعه، علامت و نشانه فرهنگ آن جامعه و تجسد خارجی آن است. البته تمدن نیز پس از بوجود آمدن، نمودهای فرهنگی خاصی را تولید می‌کند و از این طریق فرهنگ پشتیبان خود را بسط می‌دهد. تمدن در برابر فرهنگ - که چهره نرم جامعه است - چهره‌ای سخت دارد، تمدن، اندازه و قواره درست می‌کند، و حد و قالب می‌زند، و به فرهنگ که حالتی نرم دارد، تعیین و حدود خارجی می‌بخشد و مطلوبیت‌های فرهنگی را در نظامات اجتماعی جاری می‌سازد و از این مسیر برای فرهنگ ثبات و پایداری به ارمغان می‌آورد. لذا گفته می‌شود که تمدن دارای نوعی حالت سخت است.

اگر فرهنگی تمدن‌گرا باشد، به سرعت می‌خواهد چهره‌های سخت و کلان خود را نشان دهد، و این امر می‌تواند از ساحت گزاره‌های جزئی آغاز گردد؛ مثلاً در میزان پرداختن به علوم و دانش‌های مورد نیاز برای تعیین جهت قبله، ابزارهای قبله‌یابی و صنایع مرتبط، نحوه نشستن در مجالس، جهت ساختمان‌ها و اتاق‌ها، نحوه چینش کلاس‌های درس، و حتی نوع معماری منازل، معماری و طراحی فضای شهری مانند خیابان‌ها و ... تأثیر نموده و در حدود ممکن، چهره شهر را نیز عوض خواهد کرد.

تمدن بیشتر جنبه عینی و فرهنگ بیشتر جنبه معنوی دارد. به تعبیر دیگر تمدن در حکم جسد و فرهنگ به مثابه روح است. برای مثال مقولاتی مانند هنر، فلسفه، حکمت، ادبیات و اعتقادات را باید امور فرهنگی به شمار آورد، اما مسائلی مانند قانون، علم، اختراع، صنعت، سیاست، اقتصاد، اقتدار سیاسی و نظامی را اموری تمدنی برشمرد.

برخی پدیده‌ها نیز دو وجهی هستند به طور مثال معماری، از این منظر که امری زیبایی‌شناختی و هنری است، جزء فرهنگ به شمار می‌رود، ولی از آنجا که ابزاری برای آسایش زندگی است، جزء تمدن است. یا قانون، از آن جهت که نظم اجتماع را دنبال می‌کند امری تمدنی است ولی اگر در آن دقت نظرهای انسانی و تربیتی اشراک شود وجهه فرهنگی نیز پیدا می‌کند.

فرهنگ می‌تواند به تنهایی وجود داشته باشد، در حالی که تمدن بدون وجود فرهنگی که در آن است، تمدن خوانده نمی‌شود. البته باید توجه داشت که لزوماً هر فرهنگی به تمدن منجر نمی‌شود اما اگر تمدنی برپا شود حتماً از پشتوانه‌ها و بن‌مایه‌های فرهنگی برخوردار است. فرهنگ تمدن‌گرا فرهنگی است که در فکر قبضه کردن ساحت‌ها است و می‌خواهد چهره سخت خودش را نشان بدهد و همچنین به شدت کلان‌نگر است.

د: تمدن پدیده‌های این جهانی است.

تمدن به دنبال سامان زندگی دنیوی بشر است و صورت کلان یک جامعه را در همین جهان نشان می‌دهد. دینی بودن یک تمدن گرچه کالبد آن را الهی می‌کند اما تمدن، ناظر به ساخت جامعه دینی در همین دنیا است. این خصوصیت یعنی سامان زندگی دنیوی بر اساس مطلوبیت و اهدافی که اسلام ترسیم می‌کند باید انجام پذیرد.

ه: تمدن به گستره جغرافیایی وابسته نیست.

در پایان باید بر یک خصوصیت سلبی تمدن نیز تأکید کنیم. برخلاف برداشت‌های رایج، گستره وسیع جغرافیایی لازمه پدیدار شدن یک تمدن نیست بلکه ملاک اصلی بروز اهداف یک جامعه در قالب چهره‌های سخت بیرونی و شکل دادن نظامات اجتماعی بر اساس آن است و این مساله می‌تواند در یک جغرافیای محدود، در یک جزیره یا در یک کشور نیز صورت گیرد به شرطی که در این کشور

نظام‌های مختلف اجتماعی بر اساس یک عقلانیت مشخص تعریف شده باشند. البته فراگیری و گستره جغرافیایی نیز منافاتی با بروز یک تمدن ندارد.

### **تعریف مختار در مورد تمدن**

پس از این مولفه‌ها می‌توان تمدن را این‌گونه تعریف کرد: تمدن نظام عینی و پویایی است که در یک جامعه انسانی، بر اساس نظم درونی و بیرونی توانسته و می‌تواند، قابلیت‌های فرهنگی خود را در سایه حمایت ساختارهای نسبتاً پایدار اقتصادی، حکومتی و نظامی به فعلیت و عینیت برساند، و به دستاوردهای فراگیر معنوی و مادی دست یابد.

### **جایگاه نگاه تمدنی در اندیشه اسلامی**

از آنجا که توحید در سراسر عالم تکوین موج می‌زند، هویت دین که بازتاب عالم تکوین در عالم تشریح است، در تمامی اجزای خود توحیدی است. این بیان لازمه دیگری نیز دارد، که اگر توحید در سراسر عالم موج می‌زند، باید دین نیز نگاهی حداکثری به ایجاد هیئت توحید در همه عرصه‌ها داشته باشد. از این منظر حداقل گستره دین، حداکثر عرصه‌ها و زمینه‌ها است. به تعبیر دیگر اسلام حقیقی، اسلامی حداکثری است.

با این نگاه حیات دین به قالب تمدنی وابسته است؛ چرا که اگر دین نتواند در قالب یک تمدن بروز کند، در واقع نتوانسته یک گستره مهم، وسیع و پر مولفه از جهان و زندگی انسان را مدیریت کند.

از سوی دیگر عدم ورود اسلام به عرصه تمدن‌سازی باعث به محاق بردن دین و باز تولید عملی سکولاریسم است؛ چرا که در نبود متاع دین، آنچه واقعیت را رقم خواهد زد واقعیت‌های سکولار خواهند بود. با این نگاه برپایی تمدن اسلامی، در نهایی‌ترین افق مطلوبیت‌های اجتماعی اسلام قرار می‌گیرد.

### **رویکرد تمدنی**

با توجه به توضیحات پیشین رویکرد تمدنی یعنی؛ در مواجهه با مسائل متنوع حیات بشری همواره ظرفیت‌ها و چهره تمدنی آن را ببینیم؛ همان‌گونه که گفتیم رویکردها بازتاب مولفه‌های اصلی یا ابعاد یک واقعیت در عالم اندیشه هستند. رویکرد تمدنی نیز بازتاب بعد تمدنی اسلام در نگرش نوین اسلامی است.

توجه تربیتی در افق نگاه اجتماعی اسلام، ما را به سمت رویکرد فرهنگی سوق می‌دهد. درباره رویکرد تمدنی می‌توان گفت: استمرار و امتداد این رویکرد در چهره سخت و کلان آن، ما را به سمت «رویکرد تمدنی» رهنمون می‌کند.

اصلی‌ترین اثر رویکرد تمدنی، تلاش برای تبدیل مولفه‌های تربیتی در افق اجتماعی یعنی مولفه‌های فرهنگی به ساحت معماری اجتماع و ثبات بخشی به آنها است. با رویکرد تمدنی، امکان نهادینه کردن و تحقق خارجی یک اندیشه در گستره‌ای وسیع، پدید می‌آید، و بدون آن، چنین امری ناممکن است؛ هرچند آن اندیشه در ذات خود، دارای ظرفیت ایجاد تمدنی براساس آن باشد.

یکی از آثار جدی رویکرد تمدنی، ایجاد نگرش و توانمندی مداخله اجتماعی سخت برای پیگیری اهداف اسلامی است. پیشتر گفتیم که حتی گزاره‌های خرد فرهنگی نیز قابلیت بروز در عرصه سخت را دارند. این بروز گاه بیش از راهکار فرهنگی - که اساس آن تبلیغ به معنای تبیین است - در ترویج و ماندگار کردن این گزاره تاثیر گذار است.

## مساله تمدنی

مساله تمدنی همان مساله‌ای نیست که به اذهان بسیط توده مردم می‌رسد، هرچند در مقام اشاره، در هر دو نگاه، به یک مصداق نظر شود. همچنان که مساله‌های علمی همان مسائلی نیستند که به ذهن‌های عرفی می‌رسد؛ برای علمی شدن یک مساله یک فرایند پردازش و پرورش ویژه باید طی شود.

به عنوان مثال شما برای خرید سیب زمینی به میوه فروشی محله می‌روید، متوجه گران شدن سیب زمینی می‌شوید. گرانی سیب زمینی را شما و هر کس دیگری متوجه می‌شوید، چه عامی و چه عارف همه متوجه می‌شوند. این چیز سختی نیست بعضی در همین حد می‌مانند، خیلی هم بخواهند تحلیل کنند به فروشنده گیر می‌دهند و به او می‌گویند گران‌فروش و شروع می‌کنند با بدبخت تر از خودشان درگیر شدن. اما بعضی متوجه می‌شوند که اگر سیب زمینی به ناگاه رشد قیمت زیادی داشته، بخاطر این است، که سیب زمینی را صادر می‌کنند، عرضه کم شده تقاضا هم اندازه سابق است، قیمت به ناگاه زیاد بالا رفته است. این افراد مقداری عمیق‌تر می‌فهمند و تحلیل می‌کنند. اما کسی عمق تحلیل بالاتری دارد و فهم عمیق‌تری نسبت به این معضل و مساله دارد؛ می‌گوید اگر سیب زمینی گران شده فقط بخاطر این نیست که دارند سیب زمینی را صادر می‌کنند، بلکه اصلا سیاست‌های اقتصادی عوض شده و بنابر رشد صادرات است، این فرد در ساحت سیاست‌ها، تحلیل و فهم معضل و مساله می‌کند.

ببینید ذهن عرفی، عامی و ساده موقعی که یک معضل را تبدیل به مساله می‌کند، در حد ساده‌ای آن را تبدیل به مساله می‌کند. اما یک ذهن ورز خورده، دنیا دیده، با تجربه و یک ذهن صاحب وسعت نظر، موقعی که یک معضل را تبدیل به مساله می‌کند، از جهت پژوهشی آن را تبدیل به یک مسئله علمی می‌کند. گفته اند: حسن السؤال نصف العلم، تحسین سوال یعنی اینکه چقدر علم خرج مساله خود کردی، این که یک مساله بدون تامل بیان بشود فایده ندارد. در بحث پژوهش اگر مسئله‌ای بخواهد تبدیل به مسئله‌ی علمی بشود، باید در مورد آن تلاش فکری فراوانی صورت بگیرد، تا بتوان مسئله را به جامعه علمی عرضه کرد و مورد اعتنا قرار بگیرد.

داشتن توان تقریر تمدنی از یک مسأله و برخورداری از توانمندی دیدن چهره تمدنی یک مساله اجتماعی نعمت نادری است. با شیوع تقریر تمدنی، به‌ویژه در جامعه راهبران و مدیران و همچنین پژوهشگران و برنامه‌ریزان، سرعت سیر اجتماعی به سمت تمدنی باشکوه سریع‌تر می‌شود. هر میزان افراد پرشمارتری چنین ببینند و چنین بیان‌دیشند برکت فعالیت‌های اصلاحی اجتماعی ارتقا خواهد یافت. نگاه تمدنی به یک مساله به معنای، درک ابعاد تمدنی آن است. همان‌گونه که گفتیم مهمترین مساله در تمدن، ایجاد نظامات هماهنگ اجتماعی در عرصه عینی و معماری بروز مطلوبیت‌های فرهنگی در چهره سخت آن است. در نگاه تمدنی به هر مساله جایگاه، نقش، ظرفیت‌ها، نوع رسیدگی و امتدادهای عینی آن مد نظر قرار می‌گیرد.

از منظر سوم برخورداری از رویکرد تمدنی، باعث فهم بهتر و دقیق‌تر خواسته‌های رهبران جامعه خواهد شد؛ و برعکس آن، فقدان یا ضعف این رویکرد، سبب فهم ضعیف‌تر اهداف، خواسته‌ها، مطلوبیت‌ها، و دغدغه‌های ایشان خواهد شد. ضعف نگرش و ضعف رویکرد تمدنی در سطوح قابل توجهی از سیاست‌گذاران، مدیران، نخبگان و اقشار تاثیرگذار اجتماعی موجب شده است که گاه حتی علی‌رغم میل قلبی و گرایش جدی، قدرت تفاهم جدی با «ره‌بر» جامعه را نداشته باشند و از سوگیری مطلوبیت‌ها، دغدغه‌ها و افکار ایشان تصویری نادرست فراروی خود قرار دهند. اینگونه است که می‌توان ده‌ها نمونه از خواسته‌های کلان امام(قدس سره) و رهبر معظم انقلاب را فهرست نمود. که از طرف ایشان و در سطح کلان تمدنی مطرح شده، ولی با دریافت‌ها و فهم‌هایی ضعیف و ناقص روبرو و به تدریج ضایع گشته است!

## مؤلفه های رویکرد تمدنی

در رویکرد تمدنی، نگرشی برخوردار از مؤلفه‌های زیر لازم است:

۱. کلان‌گرایی تا سطح عالی‌ترین و گسترده‌ترین بروزات زندگی اجتماعی.

بین کلان‌گرایی و کلان‌نگری می‌توان این فرق را گذاشت که کلان‌نگری نگاهی است که در کلان باقی می‌ماند و این نگاه همان تمدن‌بینی، تمدن‌سنجی و تمدن‌پژوهی است که مسلماً ارزشمند است. اما در کلان‌گرایی در عین برخورداری از موهبت کلان‌نگری خود را به ساحت‌های خرد نیز می‌کشد و در دل همین امور نگاه خود را به سوی آن کلان می‌کشد. رویکرد تمدنی صرفاً تمدن‌بینی نیست بلکه نیاز به کلان‌گرایی دارد.

۲. توجه به نظامات اجتماعی.

در رویکرد تمدنی نظام‌اندیشی بجای خردبینی و نکته‌سنجی مطرح است و عادت به دیدن ربط‌های گسترده و در هر عرصه‌ای بالاترین پیوندها را دیدن و در هر نکته‌ای موقعیت را ملاحظه کردن و بر اساس موقعیت به تحلیل و تفسیر پرداختن، حائز اهمیت است.

۳. نظر به چهره سخت، پایدار و حاصل‌مصدری پدیده‌های نرم اجتماعی.

تمدن در معنایی عام، دیدن همه دست‌آوردهای بشری است. لکن این دست‌آوردها، برخی چهره، مترجم و نگهدارنده دیگر دست‌آوردها هستند. سلیقه دیدن این لایه از حیات اجتماعی، سلیقه متمایزی است. سلیقه جمع زدن؛ مثلاً سلیقه کشیدن یک روح تا ساحت قانون یا سلیقه کشیدن یک برداشت تا ساحت دانش یا هنر یا سلیقه کشیدن یک انتخاب تا ساحت ساختارهای اجتماعی یا سلیقه کشیدن یک فکر و فرهنگ تا جسد معماری و... این سلیقه یکی از مؤلفه‌های سلیقه تمدنی به شمار می‌رود.

## لوازم اقدامات تمدنی

با تعریف رویکرد تمدنی راه برای اقدامات خرد تمدنی باز خواهد شد. امری که ابتدائاً متناقض‌نما به نظر می‌رسد. یعنی می‌توان به نیت تمدن‌سازی به اموری خرد پرداخت و همه ظرفیت‌های آن و محیط پیرامون را برای تأثیرگذاری تمدن‌سازانه فراهم نمود. در نتیجه می‌توان تمدن اسلامی را، آگاهانه و مدبرانه در جمیع فعالیت‌ها هدف‌گیری نمود. این غنای نگرشی، الهامات دمامد برای ما خواهد داشت و همچنین روی نظام عاطفی تأثیری عمیق‌تر از یک نگاه معمولی خواهد داشت. لذا نگرش تمدنی و رویکرد تمدنی داشتن، گونه و گستره آفرین است.

شرط اول نگاه تمدنی داشتن برخورداری از نگاه نافذ اجتماعی است؛ فهم اجتماعی چندان پدیده پرشماری نیست. در این افق دوام آوردن محتاج روحیه‌ای خاص و پدیدآورنده شخصیتی ویژه است؛ انسان‌هایی اینچنین هستند که دردهای خرد را دردهایی خرد می‌پندارند و همچنین همواره تفسیر متفاوتی از پیروزی‌ها و شکست‌ها دارند.

در این افق، می‌توان پیچ تاریخی را دید و همانند تشریح یک حادثه محسوس، درباره الزامات آن و ظرفیت‌ها یا مخاطرات آن سخن راند و همه ظرفیت‌های اجتماعی را به صورت ملموس یا ناملموس به سمت اقتضائات و مطالبات آن پیچ مهم تاریخی گرایش داد.

## تمدن در نگاه امام خمینی ره و مقام معظم رهبری

می‌توان گفت آنچه بیشتر در نگاه معمار کبیر انقلاب مورد تاکید قرار گرفته است، حرکت به سوی سامان دنیا بر اساس آموزه‌های الهی است، که امام مفهوم تمدن را بیشتر به آن معنا به کار می‌برد، و آن را هدف نهضت اسلامی می‌داندست.

با این نهضت اسلامی باید سازندگی کنیم از حالا به بعد. یعنی همه با هم، همه با هم به جلو برویم. همه با هم به [سوی] یک تمدن صحیح، نه «تمدن محمدرضایی»! تمدن الهی، تمدن رسول الهی: آنکه همه اقشار بشر را، سیاه و سفیدش را هیچ فرق نمی‌گذارد، مگر اینکه به تقوا: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ. میزان تقوا است، میزان انسانیت است.<sup>۵</sup>

مفهوم تمدن در نگاه امام راحل معادل مفهوم پیشرفت در بیانات مقام معظم رهبری است که مصداق عینی و خارجی آن در نگاه معظم‌له برپایی تمدن نوین اسلامی است.

اگر بخواهیم هدف‌های ملت ایران را در یک مفهوم خلاصه کنیم که بتواند تا حدود زیادی خواسته‌های عمومی کشور و ملت را بیان کند و آن را در بر بگیرد، آن مفهوم کلیدی عبارت است از پیشرفت؛ منتها با تعریفی که اسلام برای پیشرفت می‌کند. پیشرفت در منطق اسلام، متفاوت است با پیشرفت در منطق تمدن مادی غرب... پیشرفت در نظر آنها، در درجه اول و به عنوان مهمترین، عبارت است از پیشرفت در ثروت و پیشرفت در علم و پیشرفت نظامی و پیشرفت فناوری... اما در منطق اسلامی، پیشرفت ابعاد بیشتری دارد: پیشرفت در علم، پیشرفت در اخلاق، پیشرفت در عدالت، پیشرفت در رفاه عمومی، پیشرفت در اقتصاد، پیشرفت در عزت و اعتبار بین‌المللی، پیشرفت در استقلال سیاسی... پیشرفت در عبودیت و تقرب به خدای متعال؛ یعنی جنبه معنوی، جنبه الهی؛ این هم جزو پیشرفتی است که در اسلام هست و در انقلاب ما هدف نهائی ماست: تقرب به خدا. هم دنیا در این پیشرفتی که مورد نظر است، ملحوظ شده است، هم آخرت، اسلام به ما آموخته است که «لَيْسَ مِنَّا مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لِآخِرَتِهِ وَلَا آخِرَتَهُ لِدُنْيَاهُ»<sup>۶</sup> دنیا را برای آخرت نباید ترک کرد، همچنان که آخرت را نباید فدای دنیا کرد... پیشرفت اسلامی، پیشرفت در منطق انقلاب، یعنی این؛ یعنی همه جانبه<sup>۷</sup>

ما اگر پیشرفت همه جانبه را به معنای تمدن‌سازی نوین اسلامی بگیریم بالاخره یک مصداق عینی و خارجی برای پیشرفت با مفهوم اسلامی وجود دارد؛ اینجور بگوئیم که هدف ملت ایران و هدف انقلاب اسلامی، ایجاد یک تمدن نوین اسلامی است. این محاسبه درستی است.<sup>۸</sup>

در نگاه امام خمینی هدف نهایی، اجرای احکام اسلامی در تمامی عرصه‌ها و در سطحی جهانی بود و محتوای انقلاب و نظام اسلامی را این چنین ترسیم می‌کرد.

<sup>۵</sup> صحیفه امام خمینی ج ۶ ص ۳۴۲

<sup>۶</sup> من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج ۳، ص ۱۵۶. امام صادق علیه السلام فرمودند: کسی که دنیایش را به خاطر آخرتش و [یا کسی که] آخرتش را برای دنیایش رها کند از ما نیست.

<sup>۷</sup> بیانات مقام معظم رهبری در اجتماع مردم بجنورد ۱۳۹۱/۷/۱۹

<sup>۸</sup> بیانات مقام معظم رهبری در اجتماع جوانان استان خراسان شمالی ۱۳۹۱/۷/۲۳



نباید شهادت را تا این اندازه به سقوط بکشانیم، که بگوییم در عوض شهادت فرزندان اسلام، تنها خرمشهر و یا شهرهای دیگر آزاد شد. تمامی اینها خیالات باطل ملی‌گراهاست. ما هدفمان بالاتر از آن است. ملی‌گراها تصور نمودند ما هدفمان پیاده کردن اهداف بین الملل اسلامی در جهان فقر و گرسنگی است. ما می‌گوییم تا شرک و کفر هست، مبارزه هست. و تا مبارزه هست، ما هستیم. ما بر سر شهر و مملکت با کسی دعوا نداریم. ما تصمیم داریم پرچم «لا اله الا الله» را بر قلل رفیع کرامت و بزرگواری به اهتزاز در آوریم.<sup>۹</sup>

آمال ما این است که احکام اسلام در همه‌جا، در همه قشرها، در همه وزارتخانه‌ها، در همه مملکت، هر جا که هست، در بازارها، در کشاورزی‌ها، در دور و نزدیک مملکت، همه‌جا، احکام اسلام جاری باشد.<sup>۱۰</sup> حکومت اسلامی هم می‌خواستید، جمهوری اسلامی می‌خواستید، آن هم به حسب رأی خودتان شده است. آنکه نشده است محتوای جمهوری اسلامی است - که پیاده شدن همه احکامی {است} که در اسلام هست و در جمهوری اسلامی باید باشد - او البته وقت می‌خواهد، وقتش طولانی باید باشد.<sup>۱۱</sup>

بر اساس این نگاه تمدنی، اولین قدم اعلام استقلال از سیطره تمدنی غرب و تعریف مولفه‌های تمدن بر اساس پایه‌های ملی و مذهبی است.

ما وقتی می‌گوئیم پیشرفت، نباید توسعه به مفهوم رائج غربی تداعی بشود... ممکن است پیشرفتی که ما می‌گوئیم، با آن چه که امروز از مفهوم توسعه در دنیا فهمیده می‌شود، وجوه مشترکی داشته باشد - که حتماً دارد - اما در نظام واژگانی ما، کلمه پیشرفت معنای خاص خودش را داشته باشد، که با توسعه در نظام واژگانی امروز غرب نیاستی اشتباه بشود. آن چه ما دنبالش هستیم، لزوماً توسعه غربی - با همان مختصات و با همان شاخص‌ها - نیست.<sup>۱۲</sup>

در بیانات رهبر معظم انقلاب مقوله تمدن اسلامی به شکل تفصیلی‌تری مد نظر قرار گرفته است و بر آن تاکید شده است. تمدن اسلامی در نگاه رهبر انقلاب امتداد حرکت انبیا و هدف غایی انقلاب در عرصه اجتماعی است.

درس بعثت برای ما باید این باشد، برادران و خواهران عزیز من! درس قرآن باید این باشد که ما پیام آور یک سخن نو هستیم ... این، همان مشعلی است که پیغمبر اکرم برافروخت ... آن روز تمدن‌هایی را نه یک تمدن را پایه-ریزی کرد و امروز هم می‌تواند ... این را می‌خواهم به شما بگویم: ... مسئله این است که ملت ایران ... در حال پدید آوردن یک تمدن است... ما در این صراط و در این جهت هستیم. نه اینکه ما تصمیم بگیریم این کار را بکنیم؛ بلکه حرکت تاریخی ملت ایران در حال به وجود آوردن آن است.<sup>۱۳</sup>

<sup>۹</sup> صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۸۸، پیام به ملت ایران در سالگرد کشتار خونین مکه (قبول قطعه‌نامه ۵۹۸) ۱۳۶۷/۴/۲۹

<sup>۱۰</sup> صحیفه امام، ج ۱۰، ص ۱۹۹، ۱۳۵۸/۷/۱۰

<sup>۱۱</sup> صحیفه امام، ج ۱۰، ص ۵۳۵، ۱۳۵۸/۸/۱۶

<sup>۱۲</sup> بیانات مقام معظم رهبری در دیدار استادان و دانشجویان کردستان ۱۳۸۸/۲/۲۷

<sup>۱۳</sup> بیانات مقام معظم رهبری در دیدار مسئولان و کارگزاران نظام، به مناسبت عید مبعث در تاریخ ۱۳۷۲/۱۰/۲۰

عزیزان من! جوانان! برای این ملت، قضیه بنای یک نظام و تمدن اسلامی و یک تاریخ جدید، قضیه‌ای جدی است. آنرا جدی بگیرید ..... آنچه در ایران اتفاق افتاد، مسأله یک حرکت عظیم در مقیاس جهانی است ..... این پیام، پیام بین‌المللی و جهانی است.<sup>۱۴</sup>

نظام اسلامی چه خطی را برای خود ترسیم کرده است؟ .... خط کلی نظام اسلامی چیست؟ اگر بخواهیم پاسخ این سؤال را در یک جمله ادا کنیم، خواهیم گفت خط کلی نظام اسلامی رسیدن به تمدن اسلامی است .... بی‌شک تمدن اسلامی می‌تواند وارد میدان بشود و با همان شیوه‌ای که تمدن‌های بزرگ تاریخ توانسته‌اند وارد میدان زندگی بشر شوند... تمدن اسلامی هم می‌تواند این فرآیند پیچیده و طولانی و پرکار را بیماید و به آن نقطه برسد.<sup>۱۵</sup>

بنده دو سه سال قبل در یکی از همین جلسات گفتم ما یک انقلاب اسلامی داشتیم، بعد نظام اسلامی تشکیل دادیم. مرحله بعد، تشکیل دولت اسلامی است. مرحله بعد، تشکیل کشور اسلامی است. مرحله بعد تشکیل تمدن بین‌الملل اسلامی است. ما امروز در مرحله دولت اسلامی و کشور اسلامی قرار داریم، باید دولت اسلامی را ایجاد کنیم.<sup>۱۶</sup>

... اگر به توفیق الهی بتوانیم ... قدم‌هایی را که تا امروز بحمدالله برداشته شده، کامل کنیم، آن وقت کشور اسلامی به همان شکلی که گفتم، به وجود خواهد آمد .... وقتی کشور اسلامی پدید آمد، تمدن اسلامی به وجود خواهد آمد؛ آن وقت فرهنگ اسلامی فضای عمومی بشریت را فرا خواهد گرفت.<sup>۱۷</sup>

برپایی تمدن اسلامی در واقع هدف نهایی انقلاب اسلامی برای فراهم کردن زمینه ظهور امام زمان (علیه السلام) است. چرا که تمدن حقیقی اسلام به دست ایشان بر پا خواهد شد.

تمدن اسلامی به صورت کامل در دوران ظهور حضرت بقیه الله (ارواحنافاده) است. در دوران ظهور، تمدن حقیقی اسلامی و دنیای حقیقی اسلامی به وجود خواهد آمد. بعضی کسان خیال می‌کنند دوران ظهور حضرت بقیه الله، آخر دنیا است! من عرض می‌کنم دوران ظهور حضرت بقیه الله، اول دنیا است؛ اول شروع حرکت انسان در صراط مستقیم الهی است؛ .... اگر صراط مستقیم الهی را مثل یک جاده وسیع، مستقیم و همواری فرض کنیم، همه انبیا در این چند هزار سال گذشته آمده‌اند تا بشر را از کوره‌راه‌ها به این جاده برسانند. وقتی به این جاده رسید، سیر تندتر، همه جانبه‌تر، عمومی‌تر، موفق‌تر و بی‌ضایعات یا کم‌ضایعات‌تر خواهد بود. دوره ظهور، دوره‌ای است که بشریت می‌تواند نفس راحتی بکشد؛ می‌تواند راه خدا را طی کند؛ می‌تواند از همه استعدادها موجود در عالم طبیعت و در وجود انسان به شکل بهینه استفاده کند. امروز از امکانات بشر استفاده بهینه نمی‌شود؛ استعدادها ضایع و نابود می‌شود؛ استعدادهای طبیعی هم همین طور. همه این پدیده‌هایی که شما می‌بینید علیه محیط زیست و در آلوده‌سازی محیط زیست وجود دارد، ناشی از بد استفاده کردن از امکانات طبیعی است. بشر در این راه

<sup>۱۴</sup> بیانات در آستانه سالروز تسخیر لانه جاسوسی امریکا و روز ملی مبارزه با استکبار در تاریخ ۱۳۷۳/۸/۱۱

<sup>۱۵</sup> مقام معظم رهبری در دیدار طلاب و فضلاء قم ۱۳۷۹/۷/۱۴

<sup>۱۶</sup> بیانات در جمع مسئولان و کارگزاران نظام در تاریخ ۱۳۸۳/۸/۶

<sup>۱۷</sup> بیانات در خطبه‌های نماز جمعه تهران در ۱۳۸۴/۵/۲۸

افتاده است و پیش می‌رود؛ اما این راه درستی نیست؛ راه منحصری نیست. راه دانش، راه‌های فراوانی است. بشر می‌تواند در سایه نظام الهی آن راه را بیابد و طی کند.<sup>۱۸</sup>

اصلی‌ترین کارکرد برپایی تمدن اسلامی پیش از عصر ظهور ارائه نمونه‌ای عینی و کامل از جامعه مدنظر اسلام است. الگویی که جمع میان آرمان‌های دنیوی و اخروی بشر را فراروی او خواهد گذاشت و کانونی برای تکثیر این الگو در ملل مسلمان و سپس در کل جهان خواهد بود.

جامعه اسلامی یعنی چه؟ یعنی جامعه‌ای که در آن، آرمان‌های اسلامی، اهداف اسلامی، آرزوهای بزرگی که اسلام برای بشر ترسیم کرده است، تحقق پیدا کند. جامعه عادل، برخوردار از عدالت، جامعه آزاد، جامعه‌ای که مردم در آن، در اداره کشور، در آینده خود، در پیشرفت خود دارای نقش‌اند، دارای تأثیرند، جامعه‌ای دارای عزت ملی و استغنا ملی، جامعه‌ای برخوردار از رفاه و مبرای از فقر و گرسنگی، جامعه‌ای دارای پیشرفت‌های همه جانبه، پیشرفت علمی، پیشرفت اقتصادی، پیشرفت سیاسی و بالاخره جامعه‌ای بدون سکون، بدون رکود، بدون توقف و در حال پیش‌روی دائم؛.... وقتی یک چنین جامعه‌ای به وجود آمد، زمینه برای ایجاد امت اسلامی، یعنی گسترش این جامعه هم به وجود خواهد آمد؛<sup>۱۹</sup>

اگر این مرحله به وجود آمد، آنوقت برای مسلمان‌های عالم، الگو و اسوه می‌شویم: «لتكونوا شهداء على الناس»<sup>۲۰</sup> آن وقت مرحله بعدی، ایجاد دنیای اسلام است.<sup>۲۱</sup>

از کشور اسلامی می‌شود دنیای اسلامی درست کرد. الگو که درست شد، نظایرش در دنیا به وجود می‌آید.<sup>۲۲</sup>

---

<sup>۱۸</sup> بیانات مقام معظم رهبری در دیدار طلبان و فضیای قم ۱۳۷۹/۷/۱۴

<sup>۱۹</sup> بیانات مقام معظم رهبری در دیدار دانشجویان کرمانشاه ۱۳۹۰/۷/۲۴

<sup>۲۰</sup> بقره، آیه ۱۴۳

<sup>۲۱</sup> بیانات مقام معظم رهبری در جمع کارگزاران نظام جمهوری اسلامی ۱۳۸۰/۹/۲۱

<sup>۲۲</sup> بیانات مقام معظم رهبری در دیدار کارگزاران نظام ۱۳۷۹/۹/۱۲

## فصل ششم: رویکرد پنجم - رویکرد حکومتی

### آرایش رویکردها در نگرش نوین اسلامی

از جایگاه فاخر توحید در نگرش نوین اسلامی سخن گفتیم که هویت این اندیشه است؛ به گونه‌ای که اسلام همان توحید تفصیل یافته در عرصه تشریح است. روی دیگر توحید در جنبه مخلوق، تربیت انسان و رسیدن به مقام عبودیت است. به همین دلیل تربیت و رویکرد تربیتی بر تمام نظامات تحلیلی و توصیه‌ای اسلامی سیطره دارد. رویکرد تربیتی انسان فعلی و انسان معیار را در نظر گرفته و می‌کوشد تا انسان فعلی را به انسان معیار برساند، اما در اندیشه اسلامی جامعه جایگاهی والا دارد و بر این اساس رویکرد فرهنگی جامعه فعلی و جامعه معیار را در نظر می‌گیرد و سعی می‌کند جامعه فعلی را به جامعه معیار نزدیک کند، استمرار و امتداد رویکرد فرهنگی در چهره سخت و کلان آن، ما را به سمت رویکرد تمدنی رهنمون می‌کند.

اما این بافت نظری فاخر در نگرش نوین اسلامی که امام (قدس سره) آن را نمایندگی می‌کرد، بدون عنصر حکومت ناتمام و ناکافی است، بلکه گاه می‌تواند به ضد اسلام بدل شود. چرا که روح و اساس این اندیشه که در سرتاسر آن جاری است، اقامه دین و حاکمیت کلمه الله و جریان توحید در تمامی زوایای زندگی این جهانی است.

قبل از قیام رهبرمان، حوزه‌های علمیه جان و روح و طراوت نداشتند. در این مراکز، درس و بحث و علم و تحقیقات اصولی و مطالعات و تأملات به چشم می‌خورد - که البته سعی اسلاف بزرگوار ما مشکور است ....- اما آن چیزی که محور بود، یعنی حرکت جهت‌دار به سمت حاکمیت و اقامه دین، وجود نداشت.<sup>۲۳</sup>

رویکردهای پیشین، جنس و جوهره سازند و رویکردهای پسین، چهره و مطالبه سازند؛ به همین جهت رویکردهای تربیتی، فرهنگی و تمدنی، همگی ریشه در رویکرد اول یعنی رویکرد توحیدی دارند و در عین حال از امثال رویکرد حکومتی، سیاسی و اقتصادی جلوترند و نقش روح را برای آن ایفا می‌کنند. اما رویکرد حکومتی - سیاسی، چهره عملیاتی این رویکردهای چهارگانه است. هر چند رویکرد سیاسی و آنچه مربوط به حکومت است اقتضائات خود را تحمیل می‌کند، ولی در رتبه پایین‌تر از این رویکردها قرار دارد. پس مسلماً نظام قضائی ما، نظام دفاعی ما، نظام امنیتی و دیگر نظامات اجتماعی ما متفاوت است و هر یک در حوزه تخصصی خویش رویکرد نوینی ارائه می‌کند؛ لکن اینها که همه چهره‌های عملیاتی دیدگاه‌های اصیل اسلامی هستند از آبشخور آن چهار رویکرد مادر تغذیه می‌کنند.

در مقابل، هر یک از این رویکردها به واسطه حضور در این سامانه توسط رویکردهای دیگر ولو در مراتب پایین‌تر، غنی‌سازی می‌شود. لذا تربیت نیز با رعایت جنبه فرهنگی، تمدنی و حکومتی غنی شده و به تربیت راقی‌تری بدل می‌شود.

### تعریف حکومت و سیاست

حکومت به معنای سرپرستی و در دست گرفتن همه ظرفیت‌های یک جامعه و هدایت آن به سوی مقاصد که برای آن جامعه در نظر گرفته می‌شود است. جایگاه حکومت جایگاه نمایندگی اراده جمعی یک جامعه است.

حکومت در اندیشه اسلامی به معنای مظهریت اراده جمعی بشری و اراده جمعی بشری مظهر اراده الهی است. اما حکومت در اندیشه غیر الهی موطن اعمال اراده قشر حاکم است؛ چرا که با حکومت زمینه شکل‌گیری یک اراده قاهر جهت اداره جامعه پدید می‌آید.

<sup>۲۳</sup> سخنرانی رهبر معظم انقلاب در مراسم بیعت طلاب، فضلا و اساتید حوزه علمیه قم ۱۳۶۸/۳/۲۲

این اراده در دو سطح رهبری و مدیریت کلان جامعه خود را نشان می‌دهد. حاکم باید از مشروعیتی برای این کار برخوردار باشد و این مشروعیت را می‌تواند یک مقبولیت حداکثری یا پایین‌تر مشایعت نماید. مسلماً مقبولیت در پیروزی حاکمان در اعمال اراده خویش به عنوان نمایندگان اراده جمع مؤثر است.

الگوهای مختلفی برای حکومت و اداره جامعه وجود داشته و دارد. فطری‌ترین الگویی که با حقیقت این جایگاه تناسب تام دارد «مردم سالاری دینی» است.

### حاکمیت و اقامه دین هدف همه ادیان الهی

اقامه دین و حاکمیت الهی هدف بزرگ و مهم همه ادیان الهی است و مبارزات انبیا و اولیای الهی همه در این راستا بوده است. شما اگر حالت و تاریخ انبیا را ملاحظه کنید و تاریخ اسلام را و صدر اسلام را؛ که به ما نزدیک است، ملاحظه کنید، .... می‌بینید که انبیا آمده‌اند مردم را بیدار کنند... موسی (علیه السلام) که تفصیل تاریخش در قرآن هم هست و در دیگر کتب آسمانی هم هست... مدت‌ها با یک عصا مردم را، همین مردم توده را بر ضد فرعون، که در زمان او بزرگترین قدرت بود، بسیج کرد،... اسلام که نزدیک به ماست، تاریخ پیغمبر اسلام در دسترس همه است... قرآن یک کتاب سلحشوری است، قرآن یک کتاب جنگجویی است در مقابل مشرکین؛ مشرکینی که قدرتمند بودند. اینکه می‌فرماید «قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً» مشرکین در آنوقت همان قدرتمندها بودند؛ مشرکین قریش، همه قدرت دست آنها بود..... پیغمبر اسلام مردم را بسیج کرد؟ همین سرو پا برهنه‌ها را بسیج کرد بر ضد مشرکین، قتال کرد و جنگ‌ها کرد تا مشرکین را دماغشان را به خاک مالید، و عدالت اجتماعی را ایجاد کرد.

اقامه دین، وظیفه است. حاکمیت دین، هدف مهم همه ادیان است «لَيَقُومَنَّ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» قیام به قسط، قیام به عدل و حاکمیت الهی، هدف بزرگ ادیان است. قیام به قسط، قیام به عدل و حاکمیت الهی، هدف بزرگ ادیان است. اصلاً همه ما (علیهم الصلوة والسلام) تمام زجر و مصیبتشان به خاطر این بود که دنبال حاکمیت الهی بودند؛ و آلا اگر امام صادق و امام باقر (صلوات الله علیهما) یک گوشه می‌نشستند و چند نفر دور خودشان جمع می‌کردند و فقط یک مسأله شرعی می‌گفتند، کسی به آنها کاری نداشت. خود امام صادق در یک حدیث می‌فرماید «هذا أبو حنیفة له اصحاب و هذا الحسن البصری له اصحاب» ابو حنیفه اصحاب دارد، حسن بصری اصحاب دارد. پس، چرا به آنها کاری ندارند؟ چون می‌دانند که آن حضرت داعیه امامت دارد؛ اما آنها داعیه امامت نداشتند.<sup>۲۴</sup>

حاکمیت دین در همه امور زندگی - ... بر سر تا سر زندگی انسان - از مسلمات همه ادیان الهی است... لذا شما در قرآن ملاحظه می‌کنید که انبیا عظام الهی با حکومت‌ها و قدرت‌ها و طواغیت و مترفین و مسلطنین بر امور جامعه، مبارزه می‌کردند..... اگر دین فقط برای این بود که در اعماق روح و زوایای خلوت خانه‌ها و معابد، مورد استفاده قرار بگیرد.... چرا قرآن می‌فرماید: «و ما ارسلنا فی قریةٍ من نذیرٍ الاّ قال مترفوها، انا بما ارسلتم به کافرون». چرا مترفون اول مقابله می‌کردند... و توده مردم را هم آنها تحریک به مخالفت می‌کردند؟ این جز این نیست که انبیا در هر جامعه‌ای به یک نظم اجتماعی نوین غیر از نظم حاکم بر جامعه دعوت می‌کردند. نظم

<sup>۲۴</sup> سخنرانی رهبر معظم انقلاب در جمع علما و روحانیون استان لرستان ۱۳۷۰/۵/۳۰

اجتماعی همان است که حکومت‌ها ... نظام‌های سیاسی و اجتماعی نمودارهای آن هستند. انبیا با اساس رژیم‌های حاکم بر جامعه طاغوتی، مخالف و به آن معترض بودند؛ لذا مجبور بودند که ... گاه لشکرکشی کنند و در آیات و روایات ... آمده است که «اول من قاتل فی سبیل الله ابراهیم» جنگ در راه خدا را اولین بار ابراهیم (علی نبینا و آله وعلیه‌السلام) شروع کرد .... در اسلام هم معلوم است که پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) اولین کاری که کردند تشکیل حکومت بود ... این از مسلمات است.<sup>۲۵</sup>

## رویکرد حکومتی

رویکرد حکومتی نیز نگاه شامل و حاکمی است که می‌تواند در همه عرصه‌های حیات اجتماعی حضور داشته باشد و رنگ خاص خود را به مسائل بزند. در این رویکرد توجه به آن اراده قاهر، اداره جامعه در دل همه فرصت‌ها و ظرفیت‌ها است. در این رویکرد بی‌تردید تعریف بسیاری مسائل عوض می‌شود. چه بسا با در میان آمدن رویکرد حکومتی امری ممدوح به امری مذموم بدل گردد. رویکرد حکومتی چهره قاهر عملیاتی می‌آفریند و همچنین چهره یک خروجی تعیین بخش را به اراده‌های عمیق و مادر می‌دهد. به همین دلیل از رویکرد حکومتی به عنوان خروجی تعیین بخش، و چهره قاهر عملیاتی نگرش نوین اسلامی نام بردیم. رویکرد حکومتی به معنای در دست گرفتن قدرت در جامعه و معماری آن است. از این منظر اساساً مقاصد دین از مسیر حکومت دنبال می‌شود چرا بدون حاکمیت دین، ماهیت و گستره احکام دینی - که بازتاب توصیه‌ای تمامی رویکردهای معرفتی گذشته هستند - امری بی‌پهلو و عبث خواهد بود. به تعبیر دیگر بدون حاکمیت دین، احکام اسلام معنای خود - احکام عملی دین - را از دست خواهند داد. کیفیت این قوانین می‌رساند که برای تکوین یک دولت و برای اداره سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه تشریح گشته است: اولاً، احکام شرع حاوی قوانین و مقررات متنوعی است که یک نظام کلی اجتماعی را می‌سازد. در این نظام حقوقی هر چه بشر نیاز دارد فراهم آمده است: از طرز معاشرت با همسایه و اولاد و عشیره و قوم و خویش و همشهری و امور خصوصی و زندگی زناشویی گرفته تا مقررات مربوط به جنگ و صلح و مراوده با سایر ملل، از قوانین جزایی تا حقوق تجارت و صنعت و کشاورزی .... در {کتاب اصول} کافی فصلی است به عنوان تمام احتیاجات مردم در کتاب و سنت بیان شده است<sup>۲۶</sup> و کتاب یعنی قرآن، تبیان کُلّ شیء است. روشنگر همه چیز و همه امور است. امام سوگند یاد می‌کند (طبق روایات) که تمام آنچه ملت احتیاج دارد در کتاب و سنت هست.<sup>۲۷</sup> ثانیاً، با دقت در ماهیت و کیفیت احکام شرع درمی‌یابیم که اجرای آنها و عمل به آنها مستلزم تشکیل حکومت است؛ و بدون تأسیس یک دستگاه عظیم و پهناور اجرا و اداره نمی‌توان به وظیفه اجرای احکام الهی عمل کرد.<sup>۲۸</sup>

با این نگاه حکومت نه به عنوان یکی از احکام فقهی اسلام بلکه در جایگاه اصول پایه و احکام اولیه اسلام می‌نشیند و جایگاهی رفیع می‌یابد و بر تمامی احکام حاکم می‌شود. در نگاه امام خمینی حقیقت اسلام، حکومت برای تحقق اهداف اسلامی است و احکام اسلامی ابزاری برای تحقق این مساله به شمار می‌روند و لذا در هنگام تعارض با هدف اصلی قابل تغییر هستند.

<sup>۲۵</sup> بیانات رهبر معظم انقلاب در آغاز درس خارج ۱۳۸۰/۶/۱۹

<sup>۲۶</sup> اصول کافی، ج ۱، کتاب فضل العلم باب الردّ الی الکتاب و السنّة ... وَ جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ إِلَّا وَ قَدْ جَاءَ فِيهِ كِتَابٌ أَوْ سُنَّةٌ

<sup>۲۷</sup> اصول کافی، ج ۱، کتاب فضل العلم باب الردّ الی الکتاب و السنّة ... حدیث ۱

<sup>۲۸</sup> امام خمینی، ولایت فقیه، ص ۲۹-۳۰

الإسلام هو الحكومة بشؤونها، والأحكام قوانين الإسلام، و هي شأن من شؤونها، بل الأحكام مطلوبات بالعرض، و أمور آليّة لإجرائها و بسط العدالة.<sup>٢٩</sup> (اسلام در حقيقت حكومت با تمامی شؤون آن است و احكام، قوانين اسلام هستند و قوانين شأنی از شؤون حكومت است. بلکه احكام مطلوب بالعرض هستند و وسيله‌ای برای اجرای حكومت و بسط عدالت هستند.

### حكومت جامع همه شئون اسلام

این تعبیر امام که حقیقت اسلام، همان حكومت با تمامی شئون آن است نشان می‌دهد که حكومت، جامع همه شئون اسلام است و احكام، بخشی از اسلام هستند (و هي شأن من شؤونها) و به تعبیر دیگر احكام، قوانين اجرایی اسلام هستند. هدف اسلام، تحقق عدالت و جاری شدن عدالت در همه زوایای زندگی است و مطلوبیت احكام به خاطر این است که طریق تحقق عدالت‌اند و الا خود این احكام اجتماعی، مطلوبیت بالذات ندارند. این عبارت، یک بیان کلیدی است که کلیت نظریه حضرت امام (ره) در باب حكومت و احكام را نشان می‌دهد. امام (ره) حكومت را اصل و احكام را فرع و از شئون حكومت می‌دانند. و این همان معنای ولایت مطلقه‌ای است که به فقیه اعطا شده است.

اگر اختیارات حكومت در چارچوب احكام فرعی الهیه است، باید عرض کرد، حكومت الهیه و ولایت مطلقه مفوضه به نبی اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) یک پدیده بی‌معنا و بی‌محتوا باشد و اشاره می‌کنم به پیامدهای آن که هیچ کس نمی‌تواند ملتزم به آنها باشد. باید عرض کنم حكومت، شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است و یکی از احكام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احكام فرعیه حتی نماز، روزه و حج است.<sup>٣٠</sup> فقه اسلامی دارای احكامی است که از لحاظ اهمیت یکسان نیستند... آنجایی که حفظ نظام اسلامی مثلا اقتضا می‌کند که ما برخی از احكام فرعی صرف نظر کنیم. شاید لازم بشود یکی، دو تا، ده تا از واجباتی که از اهمیت کمتری برخوردار است فدای این واجب بکنیم.<sup>٣١</sup> وقتی نظام و حكومت اسلامی بر سر کار است، حفظ آن اهم از همه امور و ظواهر اسلامی است. چون اگر این بود، می‌تواند بقیه امور را هم به دنبال خود بیاورد.<sup>٣٢</sup>

بر این اساس حكومت است که به احكام اسلامی معنا می‌دهد و فلسفه عملی فقه است.

حكومت در نظر مجتهد واقعی فلسفه عملی تمامی فقه در تمامی زوایای زندگی بشریت است، حكومت نشان دهنده جنبه عملی فقه در برخورد با تمامی معضلات اجتماعی و سیاسی و نظامی و فرهنگی است<sup>٣٣</sup>

<sup>٢٩</sup> کتاب البیع، ج ١، ص ٦٣٣

<sup>٣٠</sup> صحیفه نور، ج ٢٠، ص ٤٥٣

<sup>٣١</sup> مقام معظم رهبری، ٦٦/١٢/٧

<sup>٣٢</sup> مقام معظم رهبری، ٧٥/١١/٢٥ به نقل از ولایت و حكومت، مركز صها، ص ٢٧١

<sup>٣٣</sup> صحیفه امام، ج ٢١، ص ٢٨٩ پیام به روحانیون، مراجع، مدرسین، طلاب و ائمه جمعه و جماعات (منشور روحانیت) ٦٧/١٢/٣

## حاکم جامعه اسلامی و اختیارات آن

امام خمینی (قدس سره) با طرح دوباره مسئله حاکمیت اسلام و به دنبال آن تأکید بر نقش ولایت فقیه، بار دیگر اسلام را زنده کرد و به آن معنا بخشید. از منظر اندیشه اسلامی جایگاه حاکم جامعه باید در اختیار فقهای باشد که از طرف معصومین (علیهم السلام) به عنوان حافظ همه ابعاد اسلام معرفی شده‌اند و همان اختیارات پیامبر و ائمه اطهار (علیهم السلام) را داراست.

اگر خدا شخص معینی را برای حکومت در دوره غیبت تعیین نکرده است، لکن آن خاصیت حکومتی را که از صدر اسلام تا زمان حضرت صاحب (علیه السلام) موجود بود برای بعد از غیبت هم قرار داده است. این خاصیت که عبارت از علم به قانون و عدالت باشد... اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت باشد به پا خاست و تشکیل حکومت داد، همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در امر اداره جامعه داشت دارا می‌باشد؛ و بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند. این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بیشتر از حضرت امیر (علیه السلام) بود، یا اختیارات حکومتی حضرت امیر (علیه السلام) بیش از فقیه است، باطل و غلط است. البته فضایل حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بیش از همه عالم است؛ ... لکن زیادی فضایل معنوی اختیارات حکومتی را افزایش نمی‌دهد. همان اختیارات و ولایتی که حضرت رسول و دیگر ائمه، (صلوات الله علیهم)، در تدارک و بسیج سپاه، تعیین ولات و استانداران، گرفتن مالیات و صرف آن در مصالح مسلمانان داشتند، خداوند همان اختیارات را برای حکومت فعلی قرار داده است؛ منتها شخص معینی نیست، روی عنوان عالم عادل است. وقتی می‌گوییم ولایتی را که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) داشتند، بعد از غیبت، فقیه عادل دارد، برای هیچ کس این توهم نباید پیدا شود که مقام فقها همان مقام ائمه (علیهم السلام) و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) است. زیرا اینجا صحبت از مقام نیست؛ بلکه صحبت از وظیفه است.<sup>۳۴</sup>

متأسفانه حاکمیت دین و برپایی حکومت دینی، در سده‌های اخیر هدف حمله همه جانبه حاکمان مستبد، استعمارگران و ... قرار گرفت و جامعه شیعی را تحت تأثیر قرار داد. به مرور اندیشه حاکمیت اسلام به محاق رفت و اندیشه جدایی دین از سیاست حاکم شد. و این-گونه عملاً دین از محتوای خود تهی شد و بدیهیات و اصول آن مانند اصل حاکمیت و اقامه دین نادیده گرفته شد.

ولایت فقیه از موضوعاتی است که تصور آنها موجب تصدیق می‌شود و چندان به برهان احتیاج ندارد. به این معنی که هر کس عقاید و احکام اسلام را حتی اجمالاً دریافته باشد چون به ولایت فقیه برسد و آن را به تصور آورد، بی‌درنگ تصدیق خواهد کرد و آن را ضروری و بدیهی خواهد شناخت. اینکه امروز به ولایت فقیه چندان توجهی نمی‌شود و احتیاج به استدلال پیدا کرده، علتش اوضاع اجتماعی مسلمانان عموماً، و حوزه‌های علمی خصوصاً می‌باشد... نهضت اسلام در آغاز گرفتار یهود شد؛ و تبلیغات ضداسلامی و دسایس فکری را نخست آنها شروع کردند؛ ... بعد از آنها نوبت به طوایفی رسید که به یک معنی شیطان‌تر از یهودند. به صورت استعمارگر از سیصد سال پیش، یا بیشتر... برای رسیدن به مطامع استعماری خود لازم دیدند که زمینه‌هایی فراهم سازند تا اسلام را نابود کنند... به وسایل مختلف بر ضد اسلام تبلیغ و دسیسه کردند... تبلیغات سوء آنها متأسفانه مؤثر واقع شده است. الآن گذشته از عامه مردم، طبقه تحصیل کرده، چه دانشگاهی و چه بسیاری از محصلین روحانی، اسلام را

<sup>۳۴</sup> ولایت فقیه، ص ۵۰ - ۵۱



درست فهمیده‌اند و از آن تصور خطایی دارند... شما آقایان که نسل جوان هستید و ان‌شاء‌الله برای آینده اسلام مفید خواهید بود، لازم است در تعقیب مطالب مختصری که بنده عرض می‌کنم در طول حیات خود در معرفی نظامات و قوانین اسلام جدیت کنید. به هر صورتی که مفیدتر تشخیص می‌دهید، کتباً، شفاهاً، مردم را آگاه کنید که اسلام از ابتدای نهضت خود چه گرفتاری‌هایی داشته، و هم اکنون چه دشمنان و مصایبی دارد.<sup>۳۵</sup>

امام با طرح نگرش نوین اسلامی بر مبنای حاکمیت اسلام احیاگر دوباره حاکمیت اسلام بود. البته پیش از او مصلحان اجتماعی نسبت به این مساله دغدغه نشان داده بودند اما کار او برپایی نظامی بر مبنای حاکمیت اسلام بود و از این جهت کار او در طول تاریخ بی‌نظیر است.

مصلحان اسلامی و متفکرانی که در یک صد و پنجاه سال گذشته، تحت تأثیر عوامل گوناگون قیام کرده و پرچم دعوت اسلامی و احیا و تفکر اسلامی را بر دوش گرفتند از قبیل سید جمال الدین و محمد اقبال و دیگران با همه خدمات ارجمند و گرانبهایشان، همگی این نقص بزرگ را در کار خود داشتند که به جای برپا کردن یک انقلاب اسلامی، به یک دعوت اسلامی اکتفا کردند و اصلاح جوامع مسلمان را نه با قوت و قدرت انقلاب، که با تلاش روشن‌فکرانه و فقط با ابزار قلم و زبان جستجو کردند. این شیوه، البته ممدوح و مأجور بوده و هست؛ اما هرگز از آن، توقع نتایجی همچون نتیجه عمل پیامبران اولوالعزم را که سازندگان مقاطع اصلی تاریخ بوده‌اند نباید داشت....

امام ما برای حیات دوباره اسلام، درست همان راهی را پیمود که رسول معظم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) پیموده بود؛ یعنی راه انقلاب را. در انقلاب، اصل بر حرکت است؛ حرکتی هدف‌دار، سنجیده، پیوسته، خستگی‌ناپذیر و سرشار از ایمان و اخلاص. در انقلاب، به گفتن و نوشتن و تبیین اکتفا نمی‌شود؛ بلکه پیمودن و سنگر به سنگر پیش رفتن و خود را به هدف رساندن، اصل و محور قرار می‌گیرد. گفتن و نوشتن هم در خدمت همین حرکت در می‌آید و تا رسیدن به هدف یعنی حاکمیت بخشیدن به دین خدا و متلاشی ساختن قدرت شیطانی طاغوت ادامه می‌یابد: «هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون»<sup>۳۶</sup>»<sup>۳۷</sup>

کاری که به دست این بزرگوار در این دوران انجام گرفت، کاری بی‌نظیر بود. بعد از کار پیامبران اولوالعزم، کسی چنین حرکت عظیمی انجام نداده بود.<sup>۳۸</sup>

<sup>۳۵</sup> ولایت فقیه، ص ۱۲

<sup>۳۶</sup> توبه، آیه ۳۳ و صف، آیه ۹

<sup>۳۷</sup> پیام رهبر معظم انقلاب به مناسبت اولین سالگرد ارتحال حضرت امام خمینی (ره) ۱۳۶۹/۳/۱۰

<sup>۳۸</sup> سخنرانی رهبر معظم انقلاب در مراسم اولین سالگرد ارتحال حضرت امام خمینی (ره) ۱۳۶۹/۳/۱۴